

جوانان

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۲۴ تیر ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۲۴ - قیمت ۳۰۰ تومان
<http://www.ettelaat.com>

فرزندان (جوانا) نی ها از
پدرانشان چه گفتند؟

مردی که بار ازدواج
حمل می کرد!

تحلیل تست های ریاضی آزمون
سال ۸۷ دانشگاه آزاد

فرناز: اگه تکون بخوری، می میری
آيسان تکون خوره و مرده!

۲۰ خبر از ۲۰ چهره هنری

رکورد طولانی ترین دوران نامزدی

گفتگو با خواهران حاجی وند اولین گروه موسیقی پاپ بانوان



حق پدر بر فرزند است که فرزند در همه چیز به جز نافرمانی خدا، از پدر اطاعت کند

نهج البلاغه، قسمتی از حکمت ۳۳۹



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
rafiejm@yahoo.com
سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود
mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه ارا: مجتبی طیار اشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
(تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
مجله جوانان امروز
تلفن:
روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)
سفارش آگهی (۲۲۲۳۰۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: http://www.ettelaat.com
پست الکترونیکی:
Email: jjavanan1@yahoo.com

ولادت باسعادت مولای متقیان، امیر مومنان - حضرت امام علی (ع) و روز پدر و

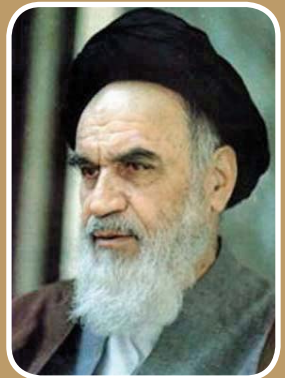
میلاد با سعادت حضرت زینب کبری و روز پرستار را به تمام هموطنان عزیز تبریک و

تهنیت عرض می کنیم.



یکی از خصوصیات امیرالمؤمنین، خصوصیات معنوی و ملکوتی آن بزرگوار است که ما حتی به فهمیدن آنها هم دسترسی نداریم. آن مقام علمی، آن مقام نورانی و قدسیتی که آن بزرگوار داشت؛ آن حقایقی که درون وجود او و در قلب نورانی او می جوشید و به صورت حکمتهایی بر زبان مبارکش جاری می شد؛ آن قرب به خدا و آن ذکر الهی که بر همه کردار او و گفتار او و حالات او حاکم بود، چیزهایی است که مثل فطرت نوری او، برای ما به درستی قابل فهم نیست؛ اما به آنها اعتقاد داریم و افتخار می کنیم؛ چون آنها را از صادق مُصدّق شنیدیم.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



خط سرخ شهادت خط آل محمد و علی است و این افتخار از خاندان نبوت و ولایت به ذریه طیبه آن بزرگواران و به پیروان خط آنان به ارث رسیده است.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی



تسلیت به همکار

با نهایت تأسف و تأثر باخیر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **حسین اسماعیلی پور و محمدباقر آل آقا** در غم از دست دادن عزیزانشان به سوگ نشسته اند. برای درگذشتگان از درگاه خداوند متعال آمرزش و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزو مندیم.

مجله جوانان امروز

فهرست

نامہ های شما ۵۵
 چهار ستون ۵۶
 سنگ صبور ۵۷
 مجهول ۵۸
 گلچین ۶۰
 هنر × خانه ۶۱
 جدول ۶۲
 پانوق ۶۳
 ایستگاه سلامتی ۶۴
 مشاوره ۶۵
 اندیشه مصور ۶۶

۲۰ خبر از ۲۰ چهره ۲۸
 هنری ۳۰
 گفتگوی هنری ۳۲
 دروادی داستان ۳۶
 حکایت آشنایی ۳۹
 همگام... ۴۰
 خلوت انس ۴۲
 کارگاه ادبی ۴۴
 با ترانه ۴۵
 گزارش ۴۶
 یک روز یک خاطره ۴۷
 ورزشی خارجی ۴۸
 گفتگوی ورزشی ۵۰
 نقد ورزشی ۵۲
 از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴

باده عشق ۳
 سخن سردبیر ۴
 بی مقدمه ۵
 جوان و سیاست ۶
 گزارش ۸
 خنده جام ۱۲
 دلشوخی ۱۳
 مشاوره تحصیلی ۱۴
 سهمیه پسران ... ۱۵
 همراز ۱۶
 چرا، چگونه؟ ۱۸
 سرگذشت من ۲۰
 زنگ خطر ۲۲
 روانشناسی ۲۳
 هیپنوتیزم ۲۴
 کامی نت ۲۵
 معلوم ۲۶

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
 دکتر سهیلا دلپخش، دکتر محمود عزیزی
 و دکتر شیده شریعت پناهی
 * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق کرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران

با لبخندش جان آورد
بابا آمد به به به
مامان فندیر قه قه قه
با او روشن شد خانه
او شمع و ما پروانه

با خواندن این شعر کودکان، از شاعر کودکان - آقای مصطفی رحماننوست، اساس کردم آنچه را می‌خواستم در قالب نوشته مشروطاً بیان کنم، مقتصر و مفید در قالب همین شعر به آن‌ها اشاره شده است. از جمله:

- وظیفه نفست هر مرد، تلاش برای کسب معاش است، باید هر روز محیط خانه را ترک کنی و به قول قدیمی‌ها، مرد را فردا برای کار بیرون فلق کرده، اگر خانه بمانی، زبینه نیست و دعای (فدا هیچ مردی را خانه نشین نکنند) ملکیت از وظیفه مردانه‌ای است که بردوش اوست و باید به نحو احسن از عهده آن برآید. پس (بابا از بیرون آمد) هم اشاره‌ای است به همین وظیفه فطری پدری.

- تأکید همیشگی دین مبین اسلام و بزرگان دین در برخورد با اعضای خانواده، خصوصاً هنگام ورود به خانه سفارش به فوش‌رویی است، آن هم پس از ساعت‌ها کارسته‌کننده که متأسفانه با درگیری شبانه روزی پدران روزگار ما. این سنت نیک و این سفارش پسندیده، رنگ می‌بازد. مصرع (شاری را پیدا کردم) تلنگری است بر همه ما پدران گرفتار زندگی روزمره که شادی خانواده در پیچ و خم زندگی پرمشغله و دغدغه‌های آب و نان ماگم نشود.

فوشا به حال پدرانی که فرزندانشان با آمدن آن‌ها، حتی پشت در، شادی را پیدا می‌کنند و فوشا به حال فرزندان که در این اوضاع و احوال، چنین پدرانی نصیبشان شده است!

- اگر اوضاع آنگونه که ترسیم شد، باشد و وفق مراد، بوسه و سلام فرزند هنگام ورود، بخشی از مشکلات، گرفتاری و سختی‌های روزمره کار و تلاش را فزونی فواید کرد، فوشا به حال چنین خانواده‌ای!

- (نان) و (جان) دو جزء تفکیک‌نشده برای یک زندگی جمعی و خانوادگی است. تأمین نان خانواده وظیفه ذاتی مرد خانه است و لازمه زندگی، اما نانی که بدون لبخند باشد و (جان) بخش هم نباشد، مسلماً برای اهل خانه هم فودرنش لذتبخش نخواهد بود. بگوئیم و هنر این را داشته باشیم تا همراه با نانی که در سفره خانواده می‌بریم، با لبخند و نشاط، جان و روان فرزندانمان را نیز بنوازیم که تأثیر حالت دومی به اعتقاد کارشناسان روان‌شناسی و علوم رفتاری، نافذتر و مهمتر از تأمین نان است. فدایا همه ما را برای تأمین این هدف یاری نما!

اگر آنچه گفتیم، اتفاق افتاد و دعاها و فواسته‌های ما برآورده شد، قه‌قه مامان را هم با آمدن بابا فوایم شنید و در چنین محیطی است که فرزندان ما در کنار پدر وظیفه‌شناس، احساس امنیت و نشاط خواهند داشت و پروانه‌وار دور وجودش فوایم پرفیید و فرزندان سالم از چنین خانواده سالمی به جامعه راه فوایم یافت.

امید که همه پدران ایرانی حداقل آتی باشیم که در شعر (بابا آمد) ترسیم شده است!

۱۳ رجب، روز آخرینش بهترین مفلوق فدا - علی(ع) را به همه پدران فوب ایرانی شادباش می‌گویم.

یا علی مرد

معمرولی سهرابی - ۲۰ تیر ماه ۸۷



دوست دارم به بوانه روز پدر، که هنوز چون روز مادر رسمی‌تر و جدی‌تر گرفته نمی‌شود، پیزی بنویسم. اما مردد هستم از علی بنویسم یا از پدر! از علی بسیار نوشته‌اند و من تنها می‌گویم این نام زیبا اگر فدا و برترین مفلوقش - پیامبر را نیز فوش بیاید، تنها نام مانگار و رؤیایی من از کودکی بوده و هست.

از وقتی شنیدم علی مولود کعبه است، بقدر ذهنیت برای این واژه مقدس و زیبا رؤیایی‌تر شد. می‌گفتم فوشا به حال مردی که در خانه فدا متولد شد، فوشا به حال علی که با پیامبر همراه و هم‌نفس شد، فوشا به حال مردی که در معراب رستگار شد و...

علی نام بزرگی است که باید بزرگان در تبیین شخصیت او قلم بزنند، اما به قول مرموم دکتر علی شریعتی، این بزرگی و صلابت نباید مانع این باشد که همه فقط بگویند: علی آن پتان بزرگ است که هیچ‌کس را یاری نپرداختن به شخصیت او نیست، پس چه کسی باید او را به دیگران بشناساند؟! من ساده‌ترین راه شائفت علی را مطالعه چندین باره نهج البلاغه او می‌دانم که جامع کلمت، حکومت مردم‌داری، ساده‌زیستی، خدمت به فلق و... است و پس.

اما پدر، شاید سؤن گفتن از او راحت‌تر باشد، اما نه، سهل است و ممتنع! می‌خواستم از وظیفه سنگین پدران امروزی و دیروزی در مقابل فرزندان بنویسم یا از وظایف متقابلی که پدران در مقابل خانواده و همسر دارند و... دیدم در دام تکراری فوایم افتاد که مورد پسند من و شما نیست.

یاد شعری افتادم که متماً شما هم در کتاب درسی فود فوانده‌اید و یا در کتاب اول دبستان فرزندان فود دیده‌اید:

تق تق تق بر در زد
بابا از بیرون آمد
رفتم در را وا کردم
شاری را پیدا کردم
وقتی بابا را دیدم
فوری او را بوسیدم
بابا آمد نان آورد



حاشیه × متن

آستین نو، بخور پلو!

با رئیس جمهور و هیأت همراهش رفته بودیم مشهد مقدس، همین اواخر فروردین امسال. موقع برگشت توی هواپیما، یک آدم ریشوی شکمدار مثل خودمان نشست تنگ صندلی ما. از مدیران جایی بود. بندهی خدا اولش فکر کرد ما از ملازمین دائمی رکاب احمدی‌نژاد هستیم، لذا چنان اظهار عجز و بندگی و ارادت می‌کرد کانه غلام زر خرید ماست. اما وقتی فهمید ما در هفت آسمان دولت یک ستاره هم نداریم، چنان خودش را زد به خواب که انگار دارد خواب هفت پادشاه را می‌بیند! نشان به همان نشان که حتی فرود هواپیما روی باند فرودگاه مهرآباد هم او را از خواب نپراند! راستی تا حالا شده شما هم بشوید حکایت آستین نو، بخور پلو!

چقدر می‌ارزم؟

اولین تصمیمی که امروز گرفته‌ام، قربانی کردن برای بلای است که دیروز رسیده بود. ولی به خیر گذشت، نمی‌دانم از کجا شروع کنم، به کجا بروم و از کجا یک رأس گوسفند چاق و چله تهیه کنم تا هر چه زودتر با سر بریدن آن خیالم از بابت بلاهای دیگر آسوده باشد... فکری به خاطر می‌رسد. روزنامه را ورق می‌زنم، مثل اینکه زده‌ام به هدف، همه جور آگهی هست، از شیر مرغ تا مرغ شیرخوار، و البته، آگهی گوسفند زنده و یا سربریده آن هم تحویل به درب منزل.

اولین شماره را می‌گیرم، چقدر خوش برخورد و متین جواب می‌دهد... داریم، کوچک، بزرگ، متوسط، حالا شما چه اندازه‌ای بخوای؟، اصلاً چقدر می‌خوای مایه بذاری؟... می‌گویم، هی، تقریباً چهل پنجاه کیلو... به سرعت حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید، آفرین، مشتری فهمیده به این می‌گن... می‌گویم؛ منظورتان از این یعنی بنده را می‌فرمانید؟... ادامه می‌دهد؛ مگه غیر از شما آدم فهمیده‌دیگه‌ای هم هست؟ کسی که می‌خواهد قربونی کنه باید مثل شما باشه، دست و دل‌باز و اصلاً فکر پولشو نکنه... می‌پرسم، خوب بفرمائید چقدر می‌شود؟... و جواب می‌دهد، یک لحظه اجازه بده با اون خط پیرسم دلار امروز چنده... من که از این قسمت توضیحات او چیزی سر در نمی‌آورم، دو سه دقیقه بعد جواب می‌دهد، به قیمت امروز می‌شه دویست و هشتاد تا سیصد تومن، بستگی داره که چهل کیلو بخوای یا پنجاه کیلو، قابلی نداره... احساس می‌کنم هوا خیلی گرم شده، بدجوری دهانم کف کرده و صدایم در نمی‌آید، در اینجا است که متوجه می‌شوم وجود دست در زمان کف کردن دهان و بسته شدن زبان چقدر مؤثر است و هر موقع که زبانم بند آمد، می‌توانم از دستهایم کمک بگیرم.

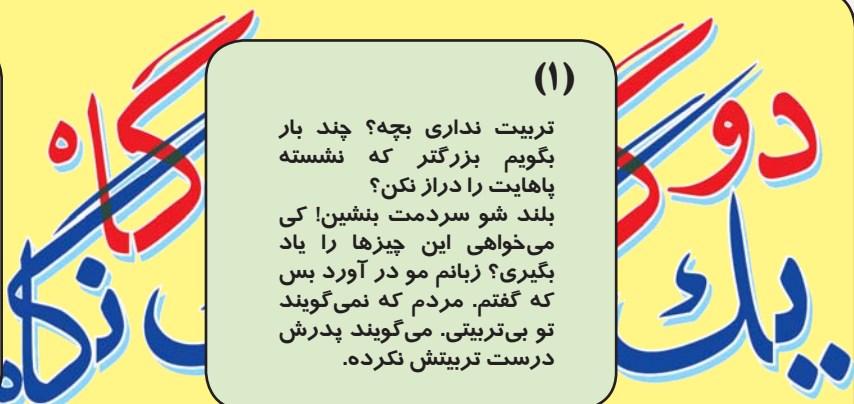
با اشاره یکی از انگشتان، تلفن را قطع می‌کنم تا کسی متوجه نشود از خرید گوسفند منصرف شده‌ام... البته از خروس هم به نوعی می‌شود برای قربانی کردن استفاده کرد، چه فرقی می‌کند، هدف، بلاگردان است که باید انجام دهم، ولی نمی‌دانم به کجا زنگ بزنم، در روزنامه، همه آگهی‌ها به مرغ ختم می‌شود و هیچ صحبتی از خروس نیست، راه می‌افتم و به نزدیکترین مرغ فروشی مراجعه می‌کنم... سلام، خیلی می‌بخشید، هر چند که می‌دانم اینجا مرغ فروشی است، ولی جساترا، خروس هم دارید؟... جواب می‌دهد، بله داریم، زنده یا سربریده؟... می‌گویم، زنده... و فروشنده می‌پرسد، چند تا می‌خواهید؟... می‌گویم، یکی بیشتر نمی‌خواهم، چقدر می‌شود؟... جواب می‌دهد، باید بکشم بیستم چند کیلو می‌شود، سی چهل تومانی باید در نظر بگیرید...
سرم را تکان می‌دهم و می‌گویم، به‌به، به‌به، خروس حضرت عالی شتر مرغ است، لطف بفرمائید و نکشید، یادم آمد که هنوز خودم را نکشیده‌ام، اجازه بدهید بروم خودم را وزن کنم تا ببینم چند کیلو هستم و چقدر می‌ارزم، آن وقت خدمت می‌رسم... راستی خودم چند کیلو هستم و چقدر می‌ارزم...؟!

رایزن فرهنگی و پیراشکی

یکی از رفقای اهل قلم که یال و کوپالی هم دارد، تعریف می‌کرد که رفته بودیم فلان کشور تا درباره‌ی فرهنگ و ادب و شعر و داستان ایرانی حرف بزنیم. می‌گفت استاد علی موسوی گرمارودی داشت اندر احوالات اشعار منوچهری بزرگ داد سخن می‌داد که یکهو رایزن فرهنگی‌مان انگار که از خواب پریده باشد، پرید وسط حرف استاد موسوی گرمارودی و انگار که بخواهد اظهار فضل بکند، به گمان این که استاد موسوی گرمارودی درباره‌ی خیابان منوچهری تهران حرف می‌زند، اظهار فضل فرمود: بله، اول خیابان دو تا پیراشکی فروشی دیش هم هست! رفیق اهل قلم‌مان می‌گفت این حرف جناب رایزن چنان آب یخی ریخت بر پیکره‌ی ایرانیان حاضر در جلسه که همه حاج و واج ماندند. رفیق‌مان که این را می‌گفت، رفیق دیگرمان آمد وسط حرف و گفت: وقتی برخی رایزن فرهنگی‌ها در تیول خواص و از ما بهتران باشد، باید هم رایزن فرهنگی، منوچهری شاعر را با خیابان او اشتباه بگیرد!

مال مفت باشد، طناب دار باشد!

دوستی می‌گفت: در رستوران اداره‌مان! خدا و کیلی فراهم کردن غذا برای این همه پرسنل کار سختی است! نیست؟! همین خود شما یک هفته بمان توی خانه و توی پخت و پز کمک کن، اگر کلافه نشدی؟! خب، خدا پدر کارگر و آشپز و مدیر رستوران ما را بیمارزد که می‌توانند صبحانه و ناهار و شام را به موقع عرضه کنند، آن وقت بعضی همکاران خودمان گاهی همچین اه و پیفی می‌کنند که انگار خودشان توی خانه‌شان همیشه خوراک میگو می‌خورند، با کوکای اصل. یاد همکار بازنشسته‌مان به خیر که همیشه می‌گفت: همین‌هایی که غذای اداره را اه و پیف می‌کنند، توی خانه‌ی خودشان با نان جوبین صدایشان هم در نمی‌آید!



(۲)
خودم آقای معصومی را دیدم. لابد مشکلی داشتیم که به روی خودم نیاوردم. سلام و علیک؟ من با این مردک سلام و علیک کنم؟ حالا لازم نکرده بچه و دست پرورده خودم به من ادب و تربیت یاد بدهد، من خودم معلم آداب اجتماعی‌ام!

(۱)
تربیت نداری بچه؟ چند بار بگویم بزرگتر که نشسته پاهایت را دراز نکن؟ بلند شو سردمت بنشین! کی می‌خواهی این چیزها را یاد بگیری؟ زبانم مو در آورد بس که گفتم. مردم که نمی‌گویند تو بی‌تربیتی. می‌گویند پدرش درست تربیتش نکرده.

سیاستمداران جوان

اشاره:

«حسن غفوری فرد» در روز تولد امام «حسین» (ع) به دنیا آمده است. اما چون برادر بزرگترش را که در روز «عاشورا» به دنیا آمده است، «حسین» نام گذاشته‌اند. دومین پسر را «حسن» نامیده‌اند.

از خانواده‌ای برخاسته است که مجموع سواد و معلومات پدر و مادر و خواهر و برادرش به حد دیپلم هم نمی‌رسد. اما سه چهار تا لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا گرفته است. در تمام فامیلش حتی یک کارمند جزء هم وجود نداشته است، اما او هم رئیس دانشگاه شده است، هم استاندار، هم وزیر، هم معاون رئیس‌جمهور و هم کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری!

خانواده‌اش به لحاظ مالی در پایین‌ترین سطح ممکن قرار داشته‌اند. شاید عکس کودکی‌اش گوشه‌هایی از آن را نشان دهد. همه اینها را بدان جهت می‌گویند که به رغم همه این مشکلات، هیچ وقت «ناامید» نشده است.

بر «ناامیدی» نسل جوان امروز هر دو اشتراک نظر داریم. اما او این ناامیدی را تا حد بسیاری زائیده مشکلات اقتصادی و بیکاری می‌داند و من برخلاف او مسائل اقتصادی را عمده‌ترین آن نمی‌دانم.

در ابتدای گفتگو بسیار سرد برخورد می‌کند. در ابتدا که به شیوه دیدارهای قبل اطلاعات شناسنامه‌ای را می‌پرسم، کمی عصبانی می‌شود می‌گوید: «خب من که اسمم معلوم است. چرا می‌پرسید؟» و در پاسخ «نام همسرش»، به ذکر فامیل او اکتفا می‌کند!

* اصلاً، تعریف شما از «جوان امروز» چیست؟ این سؤال را بدان جهت پرسیدم که سؤالات بعدی‌ام بر پایه تعریفی است که شما ارائه می‌کنید.

** من نمی‌دانم شما از من می‌خواهید چه چیزی را تعریف کنم ولی...

* من شفاف پرسیدم. تعریف شما از «جوان امروز»؟

** آخر جوان امروز با جوان دیروز و فردا که تفاوتی ندارد. همه‌شان ویژگی‌های مشترکی دارند که اصلاً ویژگی‌های دوران جوانی است، مثلاً علاقه جوانان معمولاً به مسائل دنیوی بسیار کم است. از شجاعت و شهامت و جسارت برخوردارند. انگیزه‌های قوی برای رسیدن به موقعیت‌های بهتر اعم از علمی، سیاسی، اجتماعی و قهرمانی دارند. معمولاً جوان از تحرک و شادابی بالایی برخوردار است. آرمان‌گراست یا بهتر بگویم ایده‌آلیست است.

* خب. با ویژگی‌هایی که برای یک جوان برشمردید، به نظر شما الان این ویژگی‌ها در جوان امروز وجود دارد؟

** بله. آن ویژگی‌ها که

تابع شرایط نیست ویژگی‌ها ذاتی است، اما ممکن است تأثیرپذیر باشند ولی کلیت ویژگی‌ها تغییر نمی‌کند. شرایط ممکن است آن ویژگی‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد. مثلاً الان نگرانی‌هایی که در مورد اشتغال وجود دارد، تأثیر بسیاری بر روی آن انگیزه‌ها و آرمانهای جوانی گذاشته است. البته به دلیل آنکه مملکت ما یک کشور انقلابی و دینی است، جوانان ما از این حیث هم با جوانان دیگر کشورها متفاوتند. معمولاً جوانان کشور ما

**معمولاً جوانان کشور ما
بیش از دیگر کشورها
علاقمند به مسائل
سیاسی هستند و تا
حدی هم سیاست‌زده
هستند**

بیش از دیگر کشورها علاقمند به مسائل سیاسی هستند و تا حدی هم سیاست‌زده هستند. اینها مقتضیات کنونی جامعه ماست. حال اینها هم ابعاد مثبت دارد و هم ابعاد منفی. ابعاد مثبت‌اش این است که نسبت به سرنوشت مملکت و مسائل سیاسی آن حساس‌تر هستند و منفی‌اش هم به شرایط کنونی اقتصادی کشور برمی‌گردد. این شرایط بد اقتصادی که با بیکاری همراه است، تأثیر منفی زیادی روی انگیزه‌های طبقه نسل جوان بخصوص دانشجویان ما گذاشته است.

* شما این سیاست‌زدگی را که بدان اشاره کردید به دلیل شرایط بد اقتصادی و تأثیرات آن روی آرمانها و انگیزه‌های جوانان می‌دانید؟

** بخشی‌اش به مسائل اقتصادی برمی‌گردد. این مسائل اقتصادی جوانان را دچار افسردگی کرده است. امروز یکی از معضلات غیرقابل انکاری که با آن درگیر هستیم اعتیاد است. به‌علاوه جوان در شرایط کنونی آینده روشنی را در مقابل خودش نمی‌بیند که شغل مناسبی خواهد داشت یا نه! ازدواج در سن مناسبی

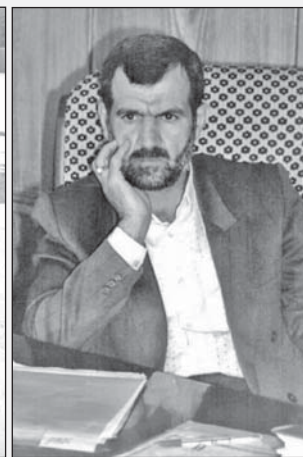
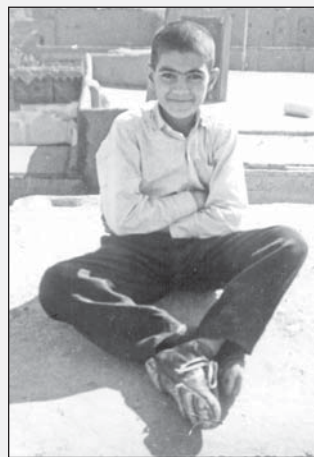
اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگیرنده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتفاع و با تغییراتی به دستمداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۲۶۵ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.



حسن غفوری فرد

نام پدر: ممد
تاریخ تولد: ۱۳ مرداد ۱۳۳۲
صادره از: تهران
میزان تحصیلات: دکترای فیزیک هسته‌ای از کانزاس
شغل پدر: کارگر
شغل مادر: فانه دار
میزان تحصیلات همسر: فوق لیسانس تعلیم و تربیت
شغل همسر: مدیر دبیرستان
فرزندان: دو دختر و دو پسر

مسائل انقلاب بودیم، اصلاً کسی فرصت اعتیاد پیدا نمی کرد. البته من نمی خواهم توجیه کنم، اما حقیقتی است که باید باور کرد. الان جوان ما باید یا از سیاست اوقات فراغت را پر کنند، یا ورزش یا فرهنگ یا هنر. اما اگر از لحاظ ورزش و امکانات ورزشی محدودیت داشته باشد، از نظر اشتغال، شغل مناسبی را پیدا نکند، از نظر علمی بخشی از جوانان پشت کنکور دانشگاه بمانند، اینها همه بستر مناسبی برای اعتیاد می شود.

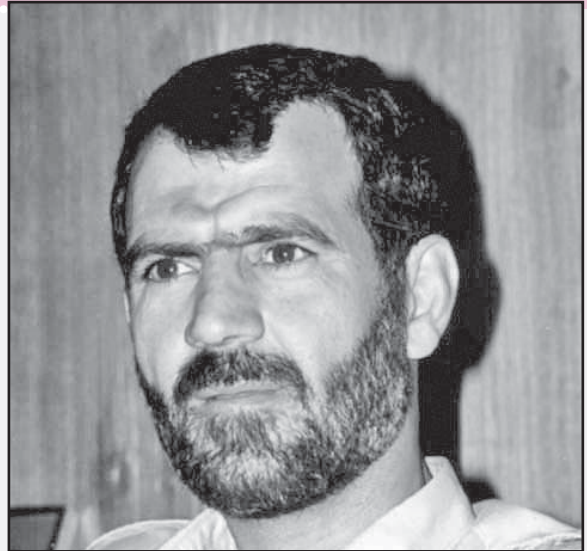
* شما به دانشگاهها اشاره کردید. الان اگر وضعیت امروز دانشگاهها را با دوران دانشجویی خودتان مقایسه کنید حتماً به این نتیجه خواهید رسید که در دوران دانشجویی شما امیدوار بودید اما الان در طیف وسیعی از دانشجویان یأس و سرخوردگی دیده می شود. اصلاً قابل انکار هم نیست. شما در دوران رژیم قبل با آن محدودیتهای آن چنانی امیدوار بودید ولی امروز در نظام جمهوری اسلامی این امید کم رنگ که نیست، اصلاً رنگ ندارد.

** البته در زمان ما این گونه نبود که همه امیدوار بودند و الان هم همه ناامید نیستند. همین الان هم برای دانشجویان خوب و ممتاز شرایط کاری بسیار خوبی فراهم است. منتها آن موقع هر کس با هر مدرکی فارغ التحصیل می شد، به شغل آینده اش امیدوار بود. الان کم رنگ شده است.

* آقای دکتر! فرمایش شما صحیح. اشتغال به جای خود. اما منظور من بعد سیاسی قضیه است نه اقتصادی. شما الان تمام دغدغه های دانشجویان را به اشتغال نسبت می دهید. ولی این یک بعد قضیه است ولی بعد روحی و روانی چطور؟

** البته مبارزات سیاسی ما با کارهای علمی مان فاصله داشت. ما که در مبارزه بودیم، به فکر علم که هیچ، به فکر زنده ماندن هم نبودیم. با هدف پیروزی وارد مبارزه شدیم و در این راه هیچ چیز دیگری اهمیت نداشت.

* ولی امیدوار بودید؟



برایش امکان پذیر است یا نه. زندگی مناسب خواهد داشت یا نه. این مسائل روی انگیزه های جوانان تأثیرات سوء زیادی داشته است.

* آقای دکتر! الان احساس می کنیم که «امید به آینده» در جوانان بسیار کم رنگ شده است، حالا شما علت آن را در شرایط اقتصادی می دانید. اما به نظر من این تنها دلیل آن نیست. شرایط سیاسی جامعه، رفتارها و گفتارهای برخی از مسؤولین هم در این ناامیدی تأثیر عمده ای داشته است.

** پدیده های اجتماعی، پدیده های مستقلی نیستند. نمی شود در کشوری سیاستش از اقتصادش جدا باشد یا پدیده های فرهنگی اش از اقتصادی اش مجزا باشد. اینها صد درصد بر روی یکدیگر تأثیر گذارند. اگر در یک کشور سیاست زده، همه توان اجرایی مملکت به دنبال مسائل سیاسی باشد طبیعتاً از مسائل اقتصادی غفلت خواهد کرد و ضعفهایی بروز خواهند کرد.

متأسفانه در کشور خودمان با این مسأله مواجه هستیم. الان بیشتر انرژی مملکت در مسائل سیاسی صرف می شود.

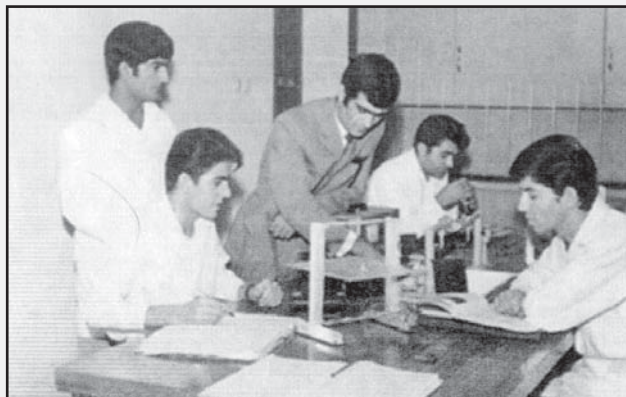
همین باعث غفلت از مسائل اقتصادی، اشتغال و مسائل علمی شده است. دانشگاهها اگر پیش از اندازه سیاسی شوند، روی درس خواندن دانشجویان و وضعیت علمی آنها تأثیر خواهد گذاشت.

به قول ما فیزیکی ها نقطه بینه ای دارد که باید همه اینها با تعادل پیش روند. اینها جزیره های جدا از همدیگر نیستند. اگر من گفتم مسائل اقتصادی، خود این مسائل اقتصادی ریشه در مسائل دیگر دارد. به جای اینکه از منابع غنی

این کشور در جهت حل مشکلات مردم بهره گرفته شود، تمام وقتمان را صرف مسائل سیاسی کرده ایم. در مملکت سیاست زده، کشور از بخش عمده ای از نیروهای متخصص محروم خواهد شد. اگر جناح معیار و ملاک قرار گیرد بسیاری از شایسته ها کنار خواهند رفت و ضعفها نمودار خواهند شد. به جای اینکه توان و انرژی نظام صرف مبارزه با اعتیاد شود، صرف مسائل سیاسی می شود...

* آقای دکتر! الان مشکل عمده جوانان ما فقط اعتیاد نیست...
** یقیناً هست. مسائل جامعه مسائل یک بعدی نیست. اعتیاد حاد است. اشتغال هم همین طور، اما اعتیاد با اشتغال یقیناً ارتباط زیادی دارد. اعتیاد معلول یأس و سرخوردگی جوانان در جامعه است. اگر جوان امید داشته باشد فرصت رفتن به دامن اعتیاد را پیدا نمی کند.

الان جوان ما نه مثل زمان ما درگیر انقلاب است و نه درگیر جنگ و نه امیدی به شغل آینده دارد. همه راهها به روی او بسته است. ما خودمان آن سالها درگیر



** من شخصاً هم در زندگی سیاسی و انقلابی با آنکه شرایط نامناسب بود، ولی همیشه امیدوار بودم. من در خانواده فقیری زندگی می کردم که حتی رفتن به دبیرستان رایگان هم امکان پذیر نبود. از ۵ سالگی قبل از اینکه دبستان بروم کار می کردم.

* چه کاری می کردید؟

** همه کاری. دستفروشی، شاگردی مغازه نجاری، آهنگری، فروشنده گی، کارخانه، جوشکاری تا سال چهارم دبیرستان کارهای بدنی می کردم. اما از آن سال به بعد به علت کسالتم نتوانستم کار کنم. تدریس خصوصی در همه جا. در شرایط سختی بودم، ولی همیشه امیدوار بودم.

* چرا؟

** بالاخره ایمانی به خداوند داشتم که آن ایمان اجازه ناامید شدن را حتی در سخت ترین شرایط نمی داد. الان به این مسأله متأسفانه کمتر توجه می شود. همین ایمان سبب شده بود که کوچکترین شکی نسبت به پیروزی خودمان نداشتیم. اصلاً شکست معنا نداشت. اینها ثمره آن ایمان بود. حتی زمانی که از کار اخراج کردند. سال ۵۷ - ۵۵ به من نه اجازه کار کردن در داخل را می دادند و نه اجازه خروج از کشور را. من دکترای فیزیک هسته ای داشتم. رتبه به یک دبستان معلم ورزش شدم. اما ساواک دستور داد از دبستان هم اخراج کردند. تمامی دانشگاهها هم نیاز داشتند، ولی ساواک اجازه نمی داد. اما یک لحظه دچار ناامیدی نشدم. بیکار بودم حتی هزینه گذران زندگی را هم نداشتم.

۱۴امه دارد

من در خانواده فقیری زندگی می کردم که حتی رفتن به دبیرستان رایگان هم امکان پذیر نبود

فرزندان (جوانان) ی‌ها از پدرانشان چه می‌گویند؟

- «چقدر با پدرت صمیمی هستی؟ وقتی با هم هستید وقتتان را چطور می‌گذرانید؟»

- «با هم راحتیم، سینما و پارک می‌رویم. چند بار به کوه رفته‌ایم...»
- «جزئی تو بگو! بابا در خانه هم مثل سردبیرهاست؟!»
- «نه!»

- «با هم شوخی می‌کنید؟»

- «تا دلناتن نخواهد. او سر ما کلاه می‌گذارد، ما او را سرکار می‌گذاریم!»

- «مثلاً چطور؟»

- «مثلاً وقتی به خانه می‌آید، الکی می‌گوییم آمدند

پرده منزل را نصب کنند، اما ما گفتیم پدرمان نیست، بعداً بیایند! بابا هم عصبانی می‌شود

و می‌گوید چرا گفتید پروند؟ خوب می‌گذاشتید کارشان را انجام بدهند!»

- «پس عصبانی هم می‌شود!»
- «خوب، همه باباها عصبانی می‌شوند!»

- «اما بهشان نمی‌آید!»

- «برای این که سرکار باید آرام باشد!»

- «بهترین اخلاق بابا از نظر تو چیست؟»

- «همین که با ما خیلی شوخی می‌کند... اگر چیزی بخواهیم یا مثلاً بخواهیم به پارک برویم فوری قبول می‌کند... کلا اهل حال است!»

- «انتقادی از او نداری؟»

- «خیلی دستور می‌دهد!»

- «تو که گفتی در خانه مثل سردبیرها نیست!»

می‌خندد: «یک ذره! البته ما گوش می‌کنیم... مجبوریم... یعنی وظیفه‌مان است!»
- «آفرین. فرزند خوب باید به حرف پدر و مادرش گوش کند تا عاقبت به خیر شود.»

به صداقت بچه‌ها که فکر می‌کنم، می‌بینم جای غیبه خوردن دارد. آنها لزومی نمی‌بینند دنیای صادقانه‌شان را از کسی پنهان کنند. می‌پرسیم: «یک خاطره از پدرت برایمان تعریف کن.»

- «این خاطره را توی دفتر خاطرات بابا خوانده‌ام...!»

- «ایشان خبر دارد که دفتر خاطراتش را می‌خوانی؟!»

- «بله با اجازه خودش می‌خوانم.»

- «پس برای شما می‌نویسد!»

می‌خندد: «بله... من ۳-۲ ساله که بودم، یک روز توی آب پرتقال، نان خرد کردم و آن را پیش مامان و بابا بردم و گفتم باید بخورید و اگر نه سرتان را با چاقو می‌برم! مامان برای جلب رضایت من کمی خورد اما بابا نخورد، من هم همه آبمیوه را خالی کردم روی سرش!»

- «بعد چه شد؟!»

- «باقی‌اش بماند!»

- «کنک خوردی دیگر!»

- «یک ذره!»

در دنیای صادقانه‌ندا، واحد همه چیز «ذره» است، از کنک بگیر تا شباهت!
- «تا حالا شده روز پدر را فراموش کنید؟!»

- «نه.»

- «او چطور؟ تا حالا شده روز تولد شما را فراموش کرده باشد؟»

- نه، آخر تولد ما روز ضایعی است! ثنا متولد اول فروردین و من متولد ۹ فروردین هستیم!»

- «روز پدر را بیشتر تحویل می‌گیرید یا روز مادر را؟»

- «به هر دو یک اندازه اهمیت می‌دهیم. آن وقتها که مامان سرکار نمی‌رفت، به

این، پیشنهاد آقای سردبیر بود که به مناسبت روز پدر با فرزندان جوان و نوجوان همکارانمان تماس بگیریم و ته و توی ارتباط آنها با پدرانشان را دریابیم! پیشنهاد، البته در دقیقه نود به اطلاع ما رسید، اما موفق شدیم به همراه ته و توی امساعات پدران، سروه‌ته این گزارش را نیز هم بیاوریم! بدون آن که هماهنگی خاصی با پدرها انجام داده باشیم، در غیابشان به فانه آنها زنگ زدیم و گفتگوهای جالبی با بچه‌ها انجام دادیم. آنچه می‌فوانید حاصل تلاش‌های سریع‌السیر ماست. پیش از آن، لازم می‌دانم که از همکاری فایم میدری کمال تشکر را داشته باشم.

پلی‌استیشن با آقای مدیرمسئول!

«مونا» یکی یكدانۀ آقای محمدجواد رفیع زاده است که سال دوم دبیرستان را تمام کرده و برای تعطیلات تابستانی، در مشهد به سر می‌برد. دانشن این که مدیرمسئول مجله ما در خانه چه جور پدری است، ذهن آدم را برای انتخاب سؤال قلقلک می‌دهد.

- «تو و پدرت چه سرگرمی‌های دوفره‌ای برای خودتان دارید؟»

- «پلی‌استیشن بازی می‌کنیم!»

- «کدام بازی‌ها؟»

- «بازی‌های بزبزنا!»

- «لایف توهمیشه می‌بازی!»

- «اتفاقاً پدرم همیشه می‌بازد و ضایع می‌شود!» می‌خندد: «فوتبال دستی هم بازی می‌کنیم.»

- «کدامتان می‌برد؟»

- «این یکی را پدرم!»

- «دیگر چه؟»

- «خوب... البته ایشان دیر از سر کار به خانه می‌آید، ولی تا فرصت کند مرا به سینما و پارک می‌برد.»

- «یکی از ویژگی‌های خوب پدرت را بگو. بهترینشان را از نظر خودت.»

- «به آدم خیلی اعتمادیه نفس می‌دهد، مثلاً در مورد کنکور، می‌بینم که خیلی‌ها از بچه‌هایشان توقعات بالایی دارند اما پدر من می‌گوید همین که تلاش می‌کنی موفق بشوی، کفایت می‌کند.»

- «عیبی هم در اخلاق ایشان سراغ داری؟»

کمی فکر می‌کند: «خیلی دوست دارد من همه کارها را جلوچلو بلد باشم. وقتی می‌گویم وقتش را ندارم، می‌گوید به هر حال تا جایی که می‌توانی وقت بگذار، کامپیوتر یاد بگیر، کلاس موسیقی برو... روی اعصاب من راه می‌رود!»

- «پدر و مادرها دلشان می‌خواهد بچه‌هایشان پیشرفت کنند.»

- «بله، دوست دارد من در هر کاری دستی داشته باشم.»

- «فکر نمی‌کنی ملت، روز مادر را بیشتر تحویل می‌گیرند تا روز پدر؟»

- «برای من که فرقی نمی‌کند، اما فکر می‌کنم به خاطر این است که خود مادرها مقیدتر و حساسترند و پدرها معمولاً مظلوم واقع می‌شوند.»

- «اگر بخواهی برای پدرت هدیه بگیر، می‌دانی به چه چیزهایی علاقه دارد؟»

- «خوب، کتاب خیلی دوست دارد، اما من نمی‌دانم چه مدل کتاب‌هایی. آخر داستان و رمان که نمی‌خواند، کتاب‌های سنگین می‌خواند! چون بابا دائم به ما فکر می‌کند و اصلاً به چیزهایی که خودش نیاز دارد، فکر نمی‌کند، من سعی می‌کنم هدایایی برایش بخرم که به آنها احتیاج دارد.»

- «اگر بخواهی به مناسبت روز پدر، یک جمله به او که دائم به فکر شماست، هدیه کنی چه می‌گویی؟»

- «جمله‌ام می‌تواند شعر باشد؟»

- «البته.»

- «کاش می‌دانستم آن چیست که از چشم تو تا عمق وجودم جاریست!»

- «جمله‌ام می‌تواند شعر باشد؟»

- «البته.»

- «کاش می‌دانستم آن چیست که از چشم تو تا عمق وجودم جاریست!»

- «جمله‌ام می‌تواند شعر باشد؟»

- «البته.»

- «کاش می‌دانستم آن چیست که از چشم تو تا عمق وجودم جاریست!»

- «جمله‌ام می‌تواند شعر باشد؟»

- «البته.»

یک ذره مثل سردبیرها!

«ندا سهرابی» ۱۵ ساله، دختر بزرگ آقای سردبیر است. آن کنجکاوی موهوم (که اسم مودبانه و مخفی «فضولی» است!) همچنان ذهنمان را می‌قلقلکاند!



روز پدر بیشتر اهمیت می‌دادیم، چون سه نفری با او و خواهرم ثنا برنامه می‌ریختیم که چه کار کنیم.»
 - «چه کار می‌کردید؟ می‌دانی پدرت به چه چیزهایی علاقه دارد که برایش بخردی؟»
 - «معمولا ادکلن می‌خرم. بابا مشکل پسند است. یک بار هم سلیقه‌ام را نپسندید و گفت بوی عطرش تند است!»
 - «و از آن استفاده نکردی؟»
 - «نمی‌دانم. چند وقت بعد آن ادکلن غیب شد!»
 - «به مناسبت روز پدر، چه جمله‌ای به ایشان تقدیم می‌کنی؟»
 - «این که هر کاری هم بکنیم هیچ وقت نمی‌توانیم یک ذره از زحمات او را جبران کنیم.»
 نگفتم واحد اندازه‌گیری در قاموس ندا، «ذره» است؟! »

بهترین پدر دنیا

«تانیبا» و «دانیال» فرزندان آقای کتابدار مثل خودشان، کم حرف و سر به زیرند. دانیال آرزو می‌کند سالیان سال سایه پدر بالای سرش باشد و این جمله را هم به او تقدیم می‌کند: «پدرم! اگر تو برای دنیا یک نفری، برای من یک دنیایی.»
 «تانیبا» کمی بیشتر حرف می‌زند: «ارتباط من و بابا خیلی صمیمی و دوستانه است. پدرم شخصیت خاصی دارد و به ما خیلی محبت می‌کند.»



- «بهترین خصوصیت اخلاقی‌اش را چه می‌دانی؟»
 - «فداکار و با گذشت است.»
 - «تا حالا شده روز پدر را فراموش کنید؟»
 - «نه، در ضمن مادرم همیشه به ما یادآوری می‌کند و چون سلیقه او را می‌داند در انتخاب هدیه به ما همفکری می‌دهد.»
 - «به مناسبت روز پدر چه جمله‌ای به ایشان تقدیم می‌کنی؟»
 - «این که او بهترین پدر دنیاست، جانم را هم بخواهد فدایش می‌کنم.»

شیطنت‌های پدرم!

نقیسه کیمیایی، دختر ۲۲ ساله طراح جدول‌های مجله ماست: «یادم می‌آید جمعه‌ها با صدای رادیو که بابا روشن می‌کرد و همراه آهنگ‌های شاد آن و شیطنت‌های پدرم از خواب بیدار می‌شدیم.»
 - «چه جور شیطنت‌هایی؟!»
 ریز می‌خندد.
 - «ویژگی که او را از بقیه پدرها متمایز می‌کند چیست؟»
 - «شاید وجه تمایز نباشد، اما او هر چه را که بخواهیم برایمان فراهم می‌کند، مخصوصاً در امور مربوط به کتاب و درس و کلاس.»
 - «معمولاً برای روز پدر چه هدیه‌ای برایشان می‌گیری؟»
 - «پدرم به پیراهن خیلی علاقه دارد، هر رنگی که باشد.»
 - «و یک جمله خطاب به او؟»
 - «خیلی دوست دارم.»

با سابقه شکست!

«سهیل صفایی» ۱۴ ساله، تک پسر ویراستار و دبیر سرویس ورزشی مجله است. او از تفریحات پدر و پسر نشان تعریف می‌کند: «توی خانه فوتبال بازی می‌کنیم!»
 - «به به! مادر چه کار می‌کند این جور وقت‌ها؟»
 - «توپ را قايم می‌کند!!»
 - «حتماً سابقه شکستن لوازم خانه را دارید دیگر!»
 - «بله! یکی دو بار... گلدان را شکستیم.»
 - «بابا شکست یا تو؟»
 - «من!»



مناسبت یا مسافرت!؟

«نیما مهدی‌پور» ۲۴ ساله، بزرگترین پسر مسئول صفحات داستان مجله است که دو برادر کوچکتر دارد. او در مورد ارتباطشان با پدر می‌گوید: «وقتی ما برادرها با پدرم دور هم جمع هستیم خیلی می‌گوییم و می‌خندیم، به خصوص سر شام که شوخی‌هایمان به اوج خودش می‌رسد!»
 - «بهترین ویژگی پدرتان چیست؟»
 - «تا حالا شده روز پدر را فراموش کنید؟»
 - «بله، خیلی وقت‌ها!»
 - «چرا؟»
 - «چون تعطیلات است و معمولاً به مسافرت منتهی می‌شود.»
 - «روز تولدشان را چطور؟»
 - «اصولاً ما توی خانواده چیزی به اسم تولد نداریم!»
 - «جدا؟ چرا؟»
 - «خوب دیگر، از اولش نداشتیم! مگر این که به تعطیلات بخورد و برویم مسافرت!»
 - «پس اصولاً شما در خانواده بیشتر «مسافرت» دارید تا «مناسبت» نه؟!»
 می‌خندد. می‌گوید: «مادران هم روی این جور مسائل حساس نیست که مثلاً تولدش را یادتان باشد؟»
 - «خوب، مامان برای خودش شمع روشن می‌کند و...»
 - «بدون کیک؟ ما امسال این مناسبت‌ها را به شما یادآوری کردیم، سعی کنید امسال برای مادر کیک بخردید!»
 - «چشم!»
 - «برای بابا چه هدیه‌ای می‌گیری؟»
 - «بابا فقط به کتاب علاقه دارد. اگر از کتاب‌های ادبیات جهان هدیه بدهیم، حل است!»
 - «و یک جمله خطاب به ایشان؟»
 - «پدر عزیزم روزت مبارک!»
 - «به عنوان پسر یک نویسنده زیادی کلیشه‌ای نبود؟!»
 خیلی می‌خندد: «من تازه آخرین امتحانم را پشت سر گذاشتم.»
 - «بله، قابل درک است!»

بهترین هدیه برای پدر

«بهاره غفاری» دختر ۱۴ ساله آقای مصحح است. تا می‌پرسم بزرگترین حسن پدرت چیست، بی‌تامل می‌گوید:
 «خیلی مهربان و دلسوز است.» او انتقادی از بابا ندارد.
 - «می‌دانی پدرت برای هدیه گرفتن به چه چیزهایی علاقه دارد؟»
 - «عطر... کاور ماشین هم دوست دارد. می‌خواستم برای روز تولدش بگیرم که نشد.»
 - «لابد حالا برای روز پدر کاور ماشین می‌خری.»
 - «شاید. احتمالاً پولش را می‌دهم تا به سلیقه خودش بخرد.»
 - «از خاطرات دوران کودکی با او چیزی یاد هست؟»
 - «بله، کلاس اول دبستان که بودم معلممان گفت بهترین کادویی که می‌توانید به پدرتان بدهید این است که جورابش را بشویید. من هم همین کار را کردم. از روی یک نقاشی با جمله «پدر دوستت دارم» هم کپی کردم، آن هم در حالی که هنوز سواد نداشتم... پدرم خیلی خوشحال شد.»
 - «او چه کاری کرده که تو را خیلی خوشحال کرده باشد؟»



- «بزرگترین حسن آقای صفایی به عنوان یک پدر چیست؟»

- «یک کمی خوش اخلاق است!»

- «در محل کار که همیشه خوش اخلاق است!»

- «منظورم همین بود!»

می فهمم که واحد اندازه گیری از نظر سهیل «یک کمی» است. این را وقتی مطمئن می شوم که در جواب «یک انتقاد از پدر» می گوید: «یک کمی کم صبر است!»

با این که می دانم روان شناس ها گفته اند نباید از بچه ها پرسید پدرشان را بیشتر دوست دارند یا مادرشان را، نمی دانم چرا گبر داده ام که از همه پرسیم روز مادر را مفصلتر برگزار می کنند یا روز پدر را! شاید به خاطر این که به نظرم می رسد در این عرصه پدرها اغلب مظلوم واقع شده اند و می خواهم مطمئن شوم که این طور نیست. سهیل مطمئنم می کند: «برای جفتشان توی یک مایه عمل می کنیم، مثلاً برایشان پیراهن می خریم.»

- «یک جمله خطاب به پدرت بگو.»

- «پدرم را خیلی دوست دارم.»

«فرزانه»، ۲۵ ساله، دختر آقای صفایی می گوید: «من چون بچه اول خانواده

بودم، خیلی با بابا بازی می کردم.»

- «از او کولی هم گرفته ای؟!»

می خندد: «بله!»

- «چه جمله ای به او تقدیم می کنی؟»

- «دوستش دارم، همین!»

یک همدست خوب!

«سحر» تک دختر آقای شجاعی، دبیر سرویس هنری مجله، سیزده ساله است و خاطره جالب دردناکی تعریف می کند: «بچه تر که بودم یک بار قرار شد بازی کنیم، بابا اسب شد و من از صندلی با شتاب پریدم روی کمرش... هنوز کمرش درد می کند!»

- «پس کلی با هم شیطنت می کردید. تا حالا شده یا او

همدست بشوید و مامان را اذیت

کنید؟!»

- «گاهی! مثلاً مامان به من گفته

بود شبها موقع خواب آب نخورم.

من به بابا می گفتم حواسش باشد تا

یواشکی بروم آب بخورم، او هم

مواظب بود و اگر مامان می آمد

سوت می زد تا من بفهمم!»

- «بهترین ویژگی پدرت

چیست؟»

- «این که وقتی قول

می دهد، سرفولش هست.»

- «بدترینش چطور؟»

- «من از او بدی ندیدم.»

- «به نظر تو بچه ها به روز مادر بیشتر اهمیت می دهند یا روز پدر؟»

- «فرقی نمی کند. من سعی می کنم هرکاری در روز مادر انجام دادم، به همان

اندازه برای روز پدر مایه بگذارم.»

از آنجا که برای پدرها معمولاً عرفگیر و جوراب می شود خرید، برای این

که خیلی ناراحت نشوند، باید بیشتر مایه بگذاری و یک چیزی توی مایه های

ریش تراش بگیری!»

- «هی توانی از طریق مجله هم یک جمله به او هدیه بدهی.»

- «بابا جون دوست دارم.»



بی نظیر با تو!

خانواده آقای طیبی، گرافیک مجله، در نوع خود بی نظیر است، همین

بس که هیچ فکر نمی کردم ایشان دو پسر ۲۰ و ۲۲ ساله داشته باشد!

«آرش» برادر بزرگتر است و دارد خدمت سربازی اش را تمام می کند.

وقتی برای فوتبال بیرون می روند، او و برادرش «فرشید» در تیم مقابل پدر و

عمویشان بازی می کنند و برای آنها کری می خوانند.

- «لایب شما جوانترها برنده می شوید.»

- «نه اتفاقاً اکثری ما بازم! فوتبال پدرم از ما خیلی بهتر است.»

- «پس دیگر جایی برای کری خواندن باقی نمی ماند که!»

- «بچه ها در هر صورت کری می خوانند!»

- «قرمز و آبی هم دارید؟»

- «نه، همه مان قرمزیم!»

- «دیگر چه تفریحاتی دارید که پدرتان هم در آنها شرکت می کند؟»

- «کوه هم زیاد می رویم.»

- «از این با هم بودن ها خاطره ای برایمان تعریف نمی کنی؟»

- «روز اول خدمت برابم خیلی خاطره بود، پدرم مرا برد، جوری که انگار رفیق

من است.»

- «راستی با توجه به این که آقای طیبی خیلی جوان و سرحال به نظر

می رسند، اصولاً کسی متوجه می شود که ایشان پدر شماست؟»

- «خیلی ها اشتباه می گیرند، به خصوص وقتی با برادرم فرشید که بیشتر شبیه

اوست، بیرون می رود. همه فکر می کنند با هم برادرند.»

- «آقای طیبی معمولاً تیپ اسپرت می زند. تا حالا شده لباس های همدیگر

را بپوشید؟»

- «نه... من تیپ مردانه تر می زنم، مثلاً شلوار پارچه ای می پوشم! اما برادرم تیپش

اسپرت است.»

تصور می کنم پدری با شلوار جین و تی شرت، همراه پرسش که کت و شلوار

پوشیده، در خیابان قدم بزند! نمی توانم تعجب آمیخته با خنده ام را پنهان

کنم: «هی توانم پرسیم اختلاف سنی تو و پدرت چقدر است؟»

- «پدرم سال ۶۵، در ۲۴ سالگی ازدواج کرده و من سال ۶۶ به دنیا آمده ام.»

خانم حیدری تند تند حساب می کند تا بفهمد آقای طیبی چند ساله است!

- «آرش، یک عیب و یک حسن پدرت را بگو.»

- «عیبی از او ندیده ام. همه اخلاق هایش را دوست دارم، دلم می خواهد مثل

او باشم.»

از صدایش غرور و افتخار و عشق می بارد. او ادامه می دهد: «پدرم سراپا حسن

است، خوشسرد و خوش اخلاق و راحت و صمیمی با جوان ها.»

- «فکر می کنی چرا این طور است؟ بعضی از پدرها نمی توانند چنین رابطه

قشنگی با بچه هایشان ایجاد کنند.»

- «فکر می کنم به خاطر مطالعه زیاد پدرم باشد، او در هر زمینه ای اطلاعاتش

زیاد است.»

- «موقع برنامه ریزی با روز پدر با مادران هماهنگ می کنید؟»

- «بله، خانوادگی هماهنگ می کنیم تا یک روز خوب با هم داشته باشیم.»

- «پس یک جمله هم به پدرت تقدیم کن.»

- «به دونه ای!»

با حال بودن این خانواده، آدم را تشویق می کند که با «فرشید» هم حرف

بزند. از او می پرسیم: «پدر تو چه فرقی با پدرهای دیگر دارد؟ ویژگی

مخصوص او چیست؟»

- «همین ظاهرش... یک بار یکی از دوستانم را به اداره اش بردم، باورش نمی شد

که او پدر من باشد.»

فضولی وجودم قلنبه می شود: «مادرت چطور؟ به او می خورد پسرهایی به

سن و سال شما داشته باشد؟»

- «نه، کلاً به هم نمی خوریم! هر چهار تا یمان جوانیم و همه یک جورایی با هم

رفیقیم.»

- «پس اتفاقاً کاملاً به هم می خورید... مادر از دست شما مردها عاصی

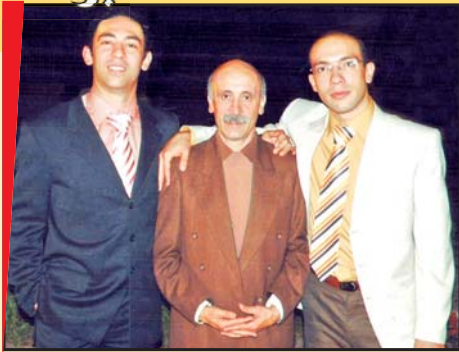
نمی شود؟!»

- «نه، خودش هم در شیطنت هایمان شرکت می کند!»

- «یک خاطره درست و حسابی از این شیطنت ها تعریف کن.»

- «زندگی مان خاطره است!»

- «نه، دوست دارم قشنگ تعریف کنی، مثلاً این که پدرت به مدرسه شما آمده



است. یادم هست دبستانی که بودم عصرها پدرم وقتی از سرکار برمی گشت که هوا کاملاً تاریک شده بود، اما او مرا به استخر روزنامه - که رویه روی امجدیه بود - می برد و در آن هوای سرد می گفت هر وقت درست شیرجه زدی، به خانه برمی گردیم. آن زمانها درست درک نمی کردم و حتی ممکن بود پیش خودم بگویم چه خشن! اما الان خوشحالم که مرا با چنین روحیه ای بزرگ کرده. اصولاً شاید همین توجهات او بود که ما را به ورزش علاقه مند کرد.

«بهترین ویژگی این پدر خوب را چه می دانی؟»

«این که مثل کف دست می ماند. با این که سالها کار کرده اما مسائل مختلف روی او اثر نگذاشته، خود من طی یک دو سالی که کار می کنم خیلی عوض شده ام.»

«و نقدی از او؟»

«این که آن قدر به ما توجه می کند که این وسط خودش را از یاد می برد.»

«آیا به نظر شما روز مادر را بیشتر از روز پدر تحویل نمی گیرند؟»

«شاید چون یک سری مسائل برای خانمها مهمتر است، شاید هم چون معمولاً در خانواده های ایرانی، چنین مراسمی را خانمها هدایت می کنند، مثلاً در خانواده ما خواهرم سونا از بقیه می پرسد می خواهند چه کار کنند، یا پیشنهاد می دهد همه با هم هدیه ای بخریم و اینها.»

«چه جور هدیه ای می خرید معمولاً؟ پدر به چه چیزهایی علاقه دارد؟»

«علائق پدرم چیزهایی نیست که از آنها استفاده کنند.»

«چه چیزهایی؟»

«کریستال... مجسمه های برنزی... مجموعه جالبی از این چیزها دارد. ما چیزهایی برایش می خریم که استفاده کند، مثل پیراهن و شلوار.»

«یک جمله به ایشان تقدیم کنید.»

فکرهایش را مرتب می کند: «مادرم می گوید بچه که بودم به او می گفتم شما را اندازه پفک نمکی یا به قدر تفنگم دوست دارم. حالا که بزرگ شده ام نمی توانم «مارکدار» بگویم چقدر، اما می توانم بگویم پدرم فشنگترین قشنگی های دنیای من است. با خوشحالی اش یک دنیا خوشحال می شوم و با ناراحتی اش هزار دنیا ناراحت.»

«سونا»، ۲۴ ساله، تک دختر آقای نیک نژاد که کارآموز کانون و کلاست، خاطرات ارزنده دیگری را به مجموعه حرف های برادرش اضافه می کند: «یادم می آید که چون مادرم هم شاغل است، خیلی وقتها در جلسات اولیاء و مربیان مدرسه، جای که اصولاً مادرها شرکت می کنند، پدرم حاضر می شد. الان می فهمم که او چقدر بزرگوار بوده، اما آن وقتها خجالت می کشیدم که چرا من با بقیه فرق دارم و نکند کسی خیال کند من مادر ندارم... بعدتر، پدرم با آن که درس خواندن ما از هر چیز دیگر برایش مهمتر بود، اما به خاطر این که دوست ندارد مستقیم این موضوع را بگوید، یک بار نامه ای در ۸ - ۷ صفحه برای من نوشت که همیشه آن را نگه خواهم داشت. روی پاکت نوشته بود «تقدیم به دردانه عزیزم» و جملاتی از آن را به خاطر دارم که «من فقط موفقیت تو را می خواهم. شاید آن قدر زنده نباشم که ثمره تلاش هایت را ببینم اما به عنوان یک پدر دوست دارم این حرفها را از من برایتان به یادگار بماند و یادتان باشد که چقدر مشتاق دیدن موفقیت شما هستم.»

«درباره این چه جمله ای به این پدر با توجه و مشوق هدیه می کنی؟»

«این که تا آخرین توانم سعی می کنم هر قدمی برمی دارم باعث افتخارشان باشد و تنها آرزو و دعایم سرنماز این است که فرزند خوبی برای او باشم.»

حرف آخر

دعای ما هم برای همه بچه های دنیا این است که بدرند و طوری از آن استفاده کنند که خیر دنیا و آخرت خود و والدینشان در آن باشد.

باشد و به او گفته باشند ما پدر دانش آموز را خواسته بودیم، نه برادرش را!»

«خوب شما که خودتان می دانید، همین را بنویسید دیگر!»

«یعنی چنین اتفاقی افتاده؟!»

«نه، ولی می تواند اتفاق بیفتد!»

«اقلاً از محاسن پدرت بگو.»

«خیلی منطقی است. هر جریانی را می توانی با او در میان بگذاری. تعصب

بی خودی ندارد، احساساتی هم عمل نمی کند.»

«چه چیزهایی دوست دارد به او هدیه بدهید؟»

«ادکلن و تی شرت!»

«علی الحساب یک جمله به او تقدیم کن.»

«مخلصیت!»

«تا حالا پیش آمده پدر و مادر، روز تولد شما را فراموش کرده باشند؟»

«نه چون ما از یک ماه قبل یادشان می اندازیم!»

«لابد نوع کادویی که می خواهید را هم اعلام می کنید!»

«بله دیگر... باید بخزند!»

پدر نمونه

«علیرضا باقری نژاد» ۱۶ ساله ناظر چاپ مجله کلی فکر می کند تا با دقت، جملاتش را انتخاب کند: «هر چه فکر می کنم جز صبر و آرامش چیزی از پدرم به یادم نمی آید، چون واقعا صبور است و در مقابل من و برادرم، با وجود شیطنتهای

زیادی که همیشه

داشته ایم، با گذشت

و مهربان بوده.»

«چه جور پدری

است؟ چه خصوصیت

خوبی از ایشان سراغ

داری؟»

«همیشه در خانه

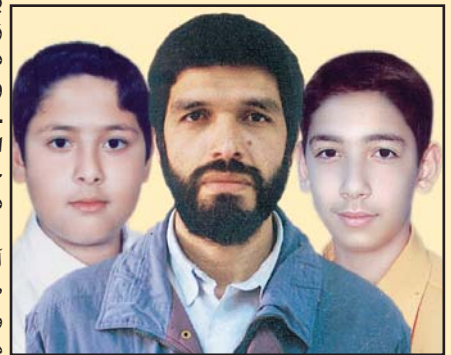
آرام است. با ما خوب

صحبت می کند، هیچ

وقت دعویمان نکرده.

در واقع پدر نمونه

است.»



«از خاطراتتان برایمان تعریف کن.»

«هر سال قول می دهد اگر قبول شویم ما را به مشهد ببرد یا مثلاً برایمان

دوچرخه بخرد و همیشه به قولهایش عمل می کند.»

مثل کف دست

«سینا نیک نژاد»، یک جوان ۲۶ ساله چند بعدی و موفق در زمینه های مختلف است. از او می پرسیم: «رابطه شما با بابا چطور است؟»

«خیلی خوب.»

از آنجا که هنوز در جو گفتگو با پسرهای آقای طیار قرار دارم می گویم: «با هم چه شیطنتهایی دارید؟!»

«نه، بابا اهل شیطنت نیست. منظورم از ارتباط خوب این است که راحت حرف می زنیم. بابا در تمام لحظه های زندگی در کنار ما بوده. من دانش آموز خوبی بودم، به یاد دارم که در هر کاری مرا حمایت و راهنمایی می کرد. پیش می آمد که صبحها مرا به مدرسه می رساند و برمی گشت و برادرم سورنا را که مسیر مدرسه اش متفاوت بود، می برد.»

گاهی این اصطلاح را در موردش به کار می بریم که «مثل گربه ما را دندان می کشید!»

«می دانم که شما و خواهر و برادرتان در تحصیل و ورزش و هنر آدمهای موفقتری هستید. فکر می کنی نقش والدین، به خصوص پدرت در این زمینه چقدر پررنگ بوده؟»

با ادب آمیخته به احترامی از پدرش تعریف می کند: «ببینید، محاسن و موفقیت های آدم حتی اگر جزو شخصیتش باشد، در خانواده شکل می گیرد. من بیشترین لذت از موفقیت را زمانی می برم که پدر و مادرم را خوشحال کند و آنها کار را تأیید کنند. مثلاً وقتی با گیتار تمرین می کنم، هر آهنگی را اولین بار برای مادرم می زنم و وقتی مطلبی می نویسم که چاپ می شود، تأیید پدرم برایم کافی

طنز شاعرانه

چو هستم شاعری بس طنز پرداز
نمایم با قلم گه گاه اعجاز
به طنز و خنده گویم من حقایق
چه کس باشد مخالف یا موافق؟
ز شهرم گویم و از جای جایش
ز مردان نجیب روستایش
گهی از سد و گاهی از اتوبان
بگویم تا که در جسمم بود جان
گهی از شهروندان، گه ز شورا
که هستم حامی و غمخوار شورا
چه بنویسم ز نان و از گرانی
که نرخ نان فزون شد ناگهانی
چه گویم من ز میدان تره بار
که لعنت بر روان مردم آزار
که نرخ میوه افزون گشته از زر
به مسؤولین بگفتم من مکرر
چه بنویسم ز برق و از خموشی
ز وضع مسکن و خانه به دوشی
چه بنویسم ز تاید و برف و شوما
نباشد «سر»، شود «گر» چون قدیما!
نظافت گر نباشد در هراسم
شپش آید دوباره در لباسم!
شپش آید به تنبانه دوباره
دمار از روزگارم در می آره!
چه بنویسم که سد گردیده خالی
من و رحم تو یا مولی الموالی!
ترحم کن بیار ای ابر رحمت!
سر این بندگان بگذار منت
شبی آمد به خوابم رشوه خواری
که بودش کارمند افتخاری
بگفتا با زبان بی زبانی
به من فرمود با سوز نهانی
چو بودم کارمند آن اداره
گرفتم از خلاق هی کناره
ندانستی که من ناشکر هستم
به یک پیمان پیمانها شکستم
گره از کار مردم وا نکردم
اگر کردم ولی حاشا نکردم
به نحوی شهروندان را دواندم
ضعیفان را ز خود با احم راندم
گرفتم از خلاق زیر میزی
که دستم بند گردد من به چیزی
بگفتا اینک اینجا در عذابم
گرفتار سوالات و جوابم
اگر زنده شوم یک بار دیگر
کنم از بهر مردم کار بهتر
کنم توبه من از کار گذشته
ز دزدیها و رفتار گذشته
که شاید «طالب» آسوده باشم
گرفتار جهنم من نباشم!

طالب گلپایگانی - گلپایگان

کمک

الا ای آن که وضعت رو براهه!
گرفتی عکس خود را با طلا قاب!
نداری سخته قربانت بگردم
کمی هم بینوایان را تو دریاب!
بهمن ترایی - رامسر

ترمز بریده

بریدی ترمز و راه تو باز است
تمام هیكلت بر روی گاز است
تو هم مانند دولت «می توانی»
گرانی! دشمن در خواب ناز است!
رضا الهامی - بجنورد

اعلام نتیجه مسابقه هشتم

هشتمین مسابقه صفحه «خنده جام» که طراحی و تهیه جایزه اش توسط آقای «رضا الهامی» انجام گرفته، به پایان رسید. از آنجا که اسپانسر هر مسابقه، خودش برنده را انتخاب می کند، آقای الهامی نیز با بررسی شعرهایی که در راستای «هدایت یک عدد از اراذل و اوباش» سروده شده بودند، آقای «سعید سلیمان پور» را به عنوان برنده برگزیدند.
ضمن تشکر از اسپانسر محترم و تبریک به برنده مسابقه هشتم، مسابقه نهم را که توسط خانم «ثریا محمدپور» به شکل شعر طراحی شده اعلام می کنیم. از آقای سلیمان پور هم خواهشمندم برای هماهنگی و ذکر نشانی دقیق به منظور ارسال جایزه، با دفتر مجله تماس بگیرند.

مسابقه نهم

با سلام ای شاعران خوش کلام
بر شماها دارم اکنون یک پیام
مدتی باشد دلم بارانی است
از ندانم کاری مردم شکست
هر کسی در خواب غفلت خفته است
زین سبب قلبم بسی آشفته است
در عجب هستم در این دنیای پست
از چه آیا مردمان هستند مست؟
خوب دانید ارزش یک اسکناس
کم نخواهد شد به عجز و التماس
گر مجاله گردد آن یا خیس آب
ذات آن اصلا نمی گردد خراب
صد دریغ اما به چشم مردمان
سیرت انسان به دنیا شد نهان
مردمان هستند بس سطحی نگر
بس حقایق گشته پنهان از نظر
من نمی دانم چرا در این سرا
هیچ کس باور ندارد عشق را
هر کسی را درد و رنج آید به پیش
ببند او با چشم خود تحقیر خویش
یا کسی را ثروتی باشد به جیب
عزتش افزون شود طوری عجیب
ارزش انسان مگر در پول اوست؟
از چه ثروت را همه در آرزوست؟
گو به من حالا به شعری راستین
واقعیت باشد آیا این چنین؟
محض ایزد هم شده کاری کنید
خفتگان را این وسط یاری کنید
شعر نابی خواهیم از ذوق شما
تا «ثریا» هم شود از غم، رها!

منتظر اشعار دوستان خنده جام،
با موضوع جدید هستیم.



هم قرض کرد و چای خرید. از خانواده خود کمک گرفت و به آنها التماس کرد که توی صف چای بروند و برای او بخرند. به زنش گفت:

«عطر چای من! ای بارتوی فرد اعلا! تنها دلخوشی و تنها نوشیدنی ما چاییه. اگه اینم نداشته باشیم، دیگه چی بخوریم؟ اون گوشواره‌های مادر تو بگیر بیار.»

و به دخترش التماس می‌کرد.

وضع مالی‌ام که خوب شد، سرویشو برات می‌خرم. دو تا تو سری هم به پسر تراشیده و نخراشیده‌اش می‌زد:

«ای چای مخلوط نامرغوب! پیر برو تو صف چای. چقدر از دنیا و زندگی عقبی مگه نمی‌دونی تو چه وضعی هستی؟ به کم زنگ شو، بجنب دیگه!»

و هر وقت چشم مادر زنش را دور می‌دید، می‌گفت:

«از بس این چای کم رنگ، غر غر می‌کنه، سرم گیج می‌ره!»

گل بود به سبزه نیز آراسته گشت. احمد آقا دارو نداشت را داده و برنج خریده بود و حالا دو مرتبه با کلی قرض و قوله، چای های فراوانی خریده و انبار کرده بود. دیگر آه در بساط نداشت، به خصوص که این دفعه به کاهدان زده و چای نه تنها گران و کمیاب نشده بود، بلکه هر کس را در کوچه و خیابان می‌دید، از خریدن و انبار کردن چای و باد کردن آن روی دستش، ناله‌ها داشت:

– حالا اگه تاریخ مصرفش بگذره چه

خاکی تو سرم کنن؟ من به اندازه مصرف ده سال خونواده‌ام چای خریده‌ام!

– ترس. به ما از تاریخ مصرف گذشته‌ها رو انداخته‌اند. آب از سرمون گذشته، چه یک

نی چه صد نی. اکنون غذای خانواده احمد آقا، برنج و چای شده بود. زنش تمام تلاش خود را به کار می‌برد تا با همین دو قلم کالا،

غذاهای متنوعی بپزد. صبح چای دم کرده را با نان می‌خورند، ظهر تلیت چای نوش جان می‌کردند و شب آبگوشت چای، اما کم کم سر

و صداهای مشکوک و اعتراض آمیزی به گوش احمد آقا می‌رسید که از این وضع گله داشتند.

روزی که مخالفت زن و مادر زنش علنی گشت و کار از جنگ سرد گذشت و به جنگ گرم تبدیل شد، صدای جیغ و وحشتناک همسرش از

درون آشپزخانه همه جا پیچید:

– کمک. کمک کنید. به دادم برسید.

همه با هم به سوی آشپزخانه هجوم بردند و دیدند خانم دراز به دراز، کنار گونی‌های برنج تَلپ شده و موجودات سیاه کوچکی روی تن و بدنش رژه می‌روند. احمد آقا رد آنها را گرفت و به گونی‌های برنج رسید. این موجودات چاق و چله، از گونی‌های برنج بیرون می‌آمدند. احمد آقا با خوشحالی دستانش را بر هم کوفت:

– آخ ما مانا! اینم بروتنین! از این به بعد می‌تونیم به لیست غذاهایمان «چای پلو» یا گوشت را هم اضافه کنیم!

اما توانست بقیه حرفش را ادامه دهد، چون مادر زنش ملاقه را بلند کرده و محکم بر ملاقه متفکر او کوفته بود. در حالی که او روی زمین ولو می‌شد، نالید:

– کجایی داداش که داشت رو «کوفته» کردندا!

این ماجرا درس عبرتی شد برای احمد آقا که بی‌گدار به آب نزند، تا این که آن روز همسرش با حالتی پیرزمندهانه و خوشحال، غذایی را جلوی او نهاد:

– این چیه؟

– این از آخرین اختراعات من در آشپزیه: «چای برنج». بخور مدهات حال می‌آد.

تا احمد آقا مقداری از غذا را به دهان برد، حالت استفراغ و حال به هم خوردگی به او دست داد. چشمانش از حلقه بیرون زد اما به روی خود نیارود و اندیشید:

ساکه تونم خودم رو نگه دارم، گله و شکایت بقیه هم شروع می‌شه و تو این بی‌پولی و با این همه قرض و قوله، باید دنبال گوشت و حبوبات، ماکارونی و کوفت و زهر مار بگردم. بهتره مقاومت کنم. فرمانده که تسلیم بشه، وای به حال بقیه.

با هزار زور و زحمت، لقمه را قورت داد و مقداری آب روی آن نوشید. آن گاه رو به همسرش کرد و گفت:

– عزیز دلم، «عطر چای» من! طرز تهیه این غذا رو برام بنویس تا برای مسابقه آشپزی به مجله معروف بفرستم. عجب غذای خوشمزه‌ایه. چه ابتکاری! چه استعدادی!

اما همه می‌دیدند که با خوردن هر قاشق از «چای برنج»، چشمان احمد آقا ورق‌لبنیده‌تر می‌شود و رنگش سیاه‌تر می‌گردد. هرچه او بیشتر متقبض و مجاله می‌شد، آنها بیشتر کیف می‌کردند و قند تو دلشان آب می‌شد، ناگهان، مقاومت و ایهت فرمانده از هم پاشید. با دو دست به شکم جسیید و وسط سفره بالا آورد. آن گاه مانند مادر مرده‌ها روی پاهایش کوفت و دم گرفت:

– وای دل و روده‌ام. به خدا داغون شدم از بس چای و برنج خوردم، از بس عیال ما با این دو قلم جنس، ابتکار به خرج داد، مردم. دلم لک زده برای بی‌آبگوشت بز باش. اگه شده فرش زیر پامو هم بفروشم، می‌فروشم تا گوشت بخورم.

همه سرهاشان را پایین انداختند تا بیش از این شاهد فروپاشی احمد آقا نباشند و کمتر خجالتش بدهند.



چای برنج

احمد آقا، هنوز از گیجی و خماری ماجرای برنج و دولا پهنا شدن قیمت آن بیرون نیامده بود. صدها کیلو برنج که با زحمت شبانه‌روزی و هزار بدبختی خریده و گوشه آشپزخانه فسقلی‌شان بر روی هم تلنبار کرده، تنها غذا و خوراکشان بود. او و خانواده‌اش مجبور بودند که صبحانه شیر برنج، ناهار کته برنج و شام چلو برنج بخورند. گاهی از روی بیچارگی، دست‌ها را به آسمان می‌برد و می‌گفت:

– خدایا ازت ممنونم. قبل از این که برنج گرون بشه، به دلی از عزرا در آوردم. حالا می‌پلو می‌خوریم.

آن قدر برنج خورد که همه جا را برنجی می‌دید و بچه‌ها و اقوامش را هم با آن می‌سنجید. به پسر بزرگش که دراز و شل و ول بود و دست به هر کاری می‌زد، خراب می‌شد، می‌گفت «شیربرنج». به تنها دخترش که سوکلی و عزیز کرده او بود، لقب «دم سیاه رشتی» داده و گاهی که به همسرش چشم غره می‌رفت، فریاد می‌زد:

– این قدر ناله و شکایت نکن «کوفته برنجی!»

و البته هر وقت که مادر زن عزیزش نبود و چشم او را دور می‌دید، او را «برنج تایلندی» می‌نامید.

احمد آقا، از بس برنج خورد، کم کم از اسم آن هم بدش می‌آمد و شب‌ها کابوس برنج می‌دید. دهها هزار دانه برنج، مانند زنبورهای خشمگین بر او یورش می‌بردند و در بدنش فرو می‌رفتند. اما چاره‌ای نداشت که بسوزد و بسازد، زیرا هرچه پول داشت، برنج خریده بود. آن روز با رنگ و رخساری سفیدتر از برنج و حالی زار و شیربرنج، از خانه بیرون آمد. دستی به

کمر شل و زوار در رفته‌اش گذاشت و نالید.

– خدایا! ای مهربان‌تر از مادرا! خودت این زندگی برنجی رو تموم کن دیگه بسمه، آخه چقدر برنج؟ چقدر؟

برای تهیه چای به سوی مغازه مش حسن حرکت کرد. مش حسن مغازه‌ای کوچک داشت که فقط چای می‌فروخت. چون مغازه او خیلی خیلی کوچک بود، مشتری‌ها مجبور بودند بیرون از مغازه بایستند و خرید کنند. آن روز همسایه آنها هم برای خرید آمده بود، اما از بد روزگار، ترازوی

مغازه خراب شده، مش حسن روی آن خم گشته و مشغول تعمیر آن بود.

– باید به کم صبر کنید تا ترازوم درست بشه. آنها منتظر ماندند. در این هنگام، یکی دو نفر دیگر هم برای خرید آمدند. احمد آقا به آنها گفت:

– «همین جوری که جلو می‌رویم و مشتری‌ها می‌آیند، نوبت‌ها به هم می‌خوره و سر من که نفر اولم کلاه می‌ره. ممکنه حالا حالاها ترازو درست نشه و تعداد ما بیشتر هم بشه. بهتره صف تشکیل بدیم.»

بقیه هم قبول کردند. در زمانی که مش حسن با ترازوی خود ور می‌رفت، صفی شش هفت نفره تشکیل شد. رهگذری لاغر و دراز، با دیدن صف جلوی مغازه، به همسر و پسرش که همراهش بودند گفت:

– فکر کنم چای هم مثل برنج شده! نگاه کنید چه صفی جلو مغازه مش حسن است. زنش هراسان و بریده بریده گفت:

– تا تموم نشده، ما هم بریم تو صف. آنها ته صف ایستادند. چند نفر دیگر هم که با دیدن یک صف مرتب، به طور غریزی و مادرزادی، بی‌اختیار آب از لب و لوجه‌شان سرازیر شده بود، به آنان ملحق شدند. آنها حتی نپرسیدند این صف برای چی هست. وقتی ترازوی مش حسن درست شد و سرش را بلند کرد، پنجاه شصت نفری را جلوی مغازه‌اش دید که مثل آدم تو صف ایستاده‌اند و پرو بر او را نگاه می‌کنند. جا خورد و دستش را به پیشانی‌اش کوبید.

– وای خدا، نکنه خواب می‌بینم؟ برای خرید چای صف بسته‌اند، اونم چه صفی. تا دیروز به همه التماس می‌کردم بیشتر چای بخرند و دل تو دلم نبود که این همه چای کپک زده و تاریخ مصرف گذشته رو به کی بفروشم، حالا بیا و ببین!

– مش حسن بجنب، چرا چای هاتو نمی‌فروشی؟ مش حسن که در حالتی بین خواب و بیداری ماتش برده بود، به آنان می‌نگریست و لهپایش را تیشگون می‌گرفت که ببیند خواب است یا بیدار. یکی از وسط صف گفت: «ببین چطور به مانیاتور کامیوترش زل زده و سرش رو تکون می‌ده؟ حتما داره آخرین اخبار چای و گران شدن اون رو تو اینترنت سرچ می‌کنه! به خاطر همین تردید داره که اونارو بفروشه یا نه.

– نه بابا مش حسن سواد نداره یه روزنومه هم بخونه. اونم مانیاتور نیست. یه صندوق کوچک چاییه.

مرد چاقی از آخر صف داد زد: «مش حسن بفروش. تورو خدا چای هاتو بفروش. می‌خوای گرووش کنی بکن ولی بفروش. قایمش نکن!»

مش حسن که کم کم از رویا بیرون جسته و گوشی دستش آمده بود، فریاد کشید:

– آقا یون و خانوما، صف رو به هم نریزید. از حالا هم بگم که به هر نفر یک کیلو بیشتر نمی‌دم. التماس نکنید!

به زودی خیر صف چای جلوی مغازه مش حسن و شایعه گران شدن آن مثل برق و باد، به همه جا رسید.

مردم ریختند جلوی چای فروش‌ها، حالا نخر کی بخر.

این بار احمد آقا زده به سیم آخر. تمام طلاجات زن، مادر زن و دخترش را فروخت. کلی

تحلیل تست‌های ریاضی دانشگاه آزاد ۸۷ در رشته ریاضی در دو نوبت صبح و عصر

می‌آید ولی در این تست با توجه به صورت معادله نتیجه می‌گیریم که x عددی زوج است. یعنی $2k = x$ پس می‌توانیم معادله را بصورت $k_1 + k_2 + k_3 = 1$ بازنویسیم. کنیم، به راحتی جواب معادله بصورت $\binom{12}{k_1, k_2, k_3}$ بدست می‌آید.

(ب) نوبت عصر

یکی از تست‌ها در این آزمون بصورت زیر بود:

اگر $\frac{\sin^4 x + \cos^4 x}{\sin^2 x + \cos^2 x} = \frac{5}{4}$ کدام است؟

جواب: شاید ظاهر این تست مشکل به نظر بیاید ولی اگر از اتحادها کمک بگیریم جواب به راحتی بدست می‌آید:

$$(\sin^2 x + \cos^2 x)^2 = \sin^4 x + \cos^4 x + 2\sin^2 x \cos^2 x$$

$$\sin^4 x + \cos^4 x = (\sin^2 x + \cos^2 x)^2 - 2\sin^2 x \cos^2 x = 1 - 2\sin^2 x \cos^2 x$$

$$\frac{1 - 2\sin^2 x \cos^2 x}{\sin^2 x + \cos^2 x} = \frac{5}{4}$$

بدست می‌آید. با تلفیق این دو فرمول یا سه تست بدست می‌آید. پیشنهاد می‌کنم فرمول‌هایی که در مورد $\sin^2 x + \cos^2 x$ و $\sin^4 x + \cos^4 x$ بدست آمد را برای همیشه به خاطر بسپارید. تستی از انتگرال بصورت زیر مطرح شده بود:

حاصل $\int \frac{\sin^2 x}{1 - \cos x} + \frac{\cos^2 x}{1 + \sin x} dx$ کدام است؟

جواب: صورت و مخرج کسر اول را در $(1 + \cos x)$ و کسر دوم را در $(1 + \sin x)$ ضرب می‌کنیم.

$$\int \frac{\sin^2 x (1 + \cos x)}{\sin^2 x} + \int \frac{\cos^2 x (1 + \sin x)}{\cos^2 x} = \int (\sin^2 x + \sin^2 x \cos x + \cos^2 x + \cos^2 x \sin x) dx$$

$$= \int (1 + \sin^2 x \cos x + \cos^2 x \sin x) dx = x + \frac{1}{3} \sin^3 x + \frac{1}{3} \cos^3 x + C$$

تست فوق را از انتگرال‌های نامعین مطرح شده بود که در بیشتر کنکورهای اخیر تست‌های انتگرال نامعین بصورت مثلثاتی بیان شده است، ولی در آزاد ۸۶ از انتگرال نامعین به صورت جبری سؤال مطرح شد. تستی از گسسته و مبحث گراف: اگر ماتریس مجاورت یک گراف ساده \mathcal{G} عضو \mathcal{A} داشته باشد، این گراف حداکثر چند دور به طول ۳ دارد؟

۱) ۲۵ ۲) ۱۲ ۳) ۳۰ ۴) ۱۱۵

جواب: اسمال تستی در دانشگاه سراسری به این صورت مطرح شده بود: یک گراف کامل از مرتبه ۵ چند دور به طول ۴ دارد. این تست هم شباهت‌هایی به آن دارد. ابتدا برای آن که تعداد دور حداکثر باشد آن را به گراف کامل نزدیک می‌کنیم.

$q_1 = 4, q_2 = 3, q_3 = 2$ پس حداقل تعداد رأس $p = 7$ است.

$3^5 = \binom{7-1}{k} \times \binom{7-1-k}{k}$ تعداد دور به طول ۳ در گراف k اما در مبحث احتمال همیشه یادمان باشد که اگر دو پشامند A و B مستقل باشند آنگاه

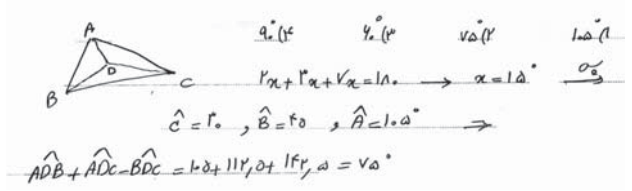
$P(A \cup B) = P(A) + P(B) - P(A \cap B) \rightarrow P(A \cap B) = P(A) \times P(B)$

صورت تست احتمال اسمال: اگر $P(B) = 1/7, P(A) = 1/7$ باشد حداقل $P(A \cap B)$ کدام است؟

۱) $1/7 \times 1/7$ ۲) $1/7$ ۳) $1/7 \times 3/7$ ۴) $1/7 \times 4/7$

اما آخرین تستی که مرور می‌کنیم از مبحث هندسه پایه است: ماکزیمم در مثلثی که زاویه‌ها به نسبت ۲ و ۳ و ۷ زاویه بزرگتر A اگر D محل تلاقی سه نیمساز باشد، حاصل $\widehat{ADB} + \widehat{ADC} - \widehat{BDC}$ کدام است؟

۱) 105° ۲) 75° ۳) 60° ۴) 90°



پس از تحلیل تست‌های کنکور سراسری ریاضی و تجربی در شماره قبل، بسیاری از مخاطبان پس از مطالعه این تحلیل خواستار آن بودند که در تحلیل تست‌های دانشگاه آزاد برخی از تست‌های نکته دار با ارائه صورت کامل حل شوند و تحلیل هر مبحث با ارائه یک مثال تشریحی از این تست‌ها انجام شود. لذا در این شماره برخی از تست‌های رشته ریاضی در دو نوبت صبح و عصر با ارائه راه حل بررسی می‌شوند.

الف - نوبت صبح

در چند تست اسمال آشنایی دقیق با اتحادها کمک فراوانی به حل تست‌ها می‌کند. بطور مثال در یکی از تست‌ها داشتیم؛ معادله

$\frac{1}{\sin^2 x} + \frac{1}{\cos^2 x} = 2 + \frac{1}{\sin^2 2x}$ چند جواب دارد؟

۱) ۲ ۲) ۴ ۳) صفر ۴) ۱

برای حل، در سمت چپ معادله می‌توانیم از اتحادها کمک بگیریم یعنی آن را به صورت $(\sin x + \cos x)^2$ در نظر گرفته سپس معادله را حل کنیم. در تستی دیگر آمده بود؛ معادله

$\frac{1}{x} = \frac{1}{x-\sqrt{x-1}} + \frac{1}{x+\sqrt{x-1}}$ چند ریشه حقیقی دارد؟

۱) ۴ ۲) ۳ ۳) ۱ ۴) ۲

باز سمت چپ اتحاد است و آن را می‌توان بصورت $(x-\sqrt{x-1})(x+\sqrt{x-1})$ در نظر گرفت.

تست بعدی در مورد دنباله‌ها اینگونه بود؛ دنباله $a_n = \frac{(n^2 + 2n - 1)^n - (n^2 - n - 1)^n}{(n+1)(n-1)^n}$ به کدام عدد همگرا است؟

۱) $\frac{1}{2}$ ۲) $\frac{1}{3}$ ۳) $\frac{1}{4}$ ۴) $\frac{1}{5}$

برای حل می‌توانیم صورت کسر را به کمک اتحاد $(a+b)(a^2+ab+b^2) = a^3 + b^3$ تجزیه کرده سپس $\lim_{n \rightarrow \infty} a_n$ را به دست آوریم اما تست‌های هندسه پایه از سطح ساده‌ای برخوردار بودند اوضاع نسبی دو دایره از جمله مباحث مورد سؤال بود. صورت تست: اگر شعاع دو دایره $R_1 = 1, R_2 = 2$ و طول خط مرکزین $d = 2$ باشد اندازه شعاع بزرگترین دایره‌ای که بر هر دو دایره مماس است چقدر است؟

۱) ۵ ۲) ۱۰ ۳) ۸ ۴) ۴

جواب: بهترین راه حل ترسیم است و دایره‌ای به شعاع ۵ که بر هر دو دایره مماس شده و آنها را احاطه خواهد کرد.

در تست دیگری از هندسه پایه مساحت مثلثی با معلوم بودن سه میانه مطرح شد. تست: مساحت مثلث ABC که طول سه میانه آن ۵ و ۵ و ۸ باشد چقدر است؟

۱) ۱۲ ۲) ۹ ۳) ۲۶ ۴) ۱۶

برای حل این تست یادآوری این نکته لازم است که محل تلاقی سه میانه در هر مثلث فاصله‌اش از هر رأس متناظر $\frac{2}{3}$ و از ضلع متناظر $\frac{1}{3}$ طول آن میانه است و با توجه به طول سه میانه مشخص است که این مثلث متساوی الساقین است.

به صورت این: تست که از هندسه تحلیلی بود توجه نمایید: عمود مشترک دو خط $d_1(x=2, y=3)$ و $d_2(x+y+z=-1)$ از کدام نقطه می‌گذرد؟

۱) (۳ و ۱ و ۲) ۲) (۱ و ۲ و ۱) ۳) (۲ و ۱ و ۲) ۴) (۱ و ۲ و ۱)

اینکه عمود مشترک دو خط متناظر چیست به فصل آخر کتاب هندسه ۲ باید رجوع کنیم. (خطی که بر دو خط متناظر عمود بوده و آنها را قطع کند) اما پیدا کردن معادله عمود مشترک و طول عمود مشترک دو خط متناظر در متن کتاب هندسه ۲ و هندسه تحلیلی نیامده است ولی در تمرین ۱۹ صفحه ۴۹ کتاب هندسه تحلیلی برای راهتمایی روش بدست آوردن طول عمود مشترک آمده است. اما بارها معادله و طول عمود مشترک در کنکورها آمده است. لذا پیشنهاد می‌کنم که این موضوع را دقیقاً بیاموزید. البته روش‌های مختلفی برای حل این مسائل وجود دارد. اما حل این تست:

$$\begin{cases} A = (2, 3, 0) \in L_1 \\ B = (0, 1, 1) \in L_2 \end{cases} \Rightarrow \vec{AB} = (b_1 - a_1, b_2 - a_2, b_3 - a_3) = (-2, -2, 1)$$

$$\begin{cases} a_1 = (0, 0, 1) \\ a_2 = (1, -1, 0) \end{cases} \Rightarrow \vec{AB} \perp L_1 \xrightarrow{\vec{a}_1} \vec{AB} \cdot \vec{a}_1 = -1 \cdot 1 = -1 \neq 0 \rightarrow \vec{AB} \not\perp L_1$$

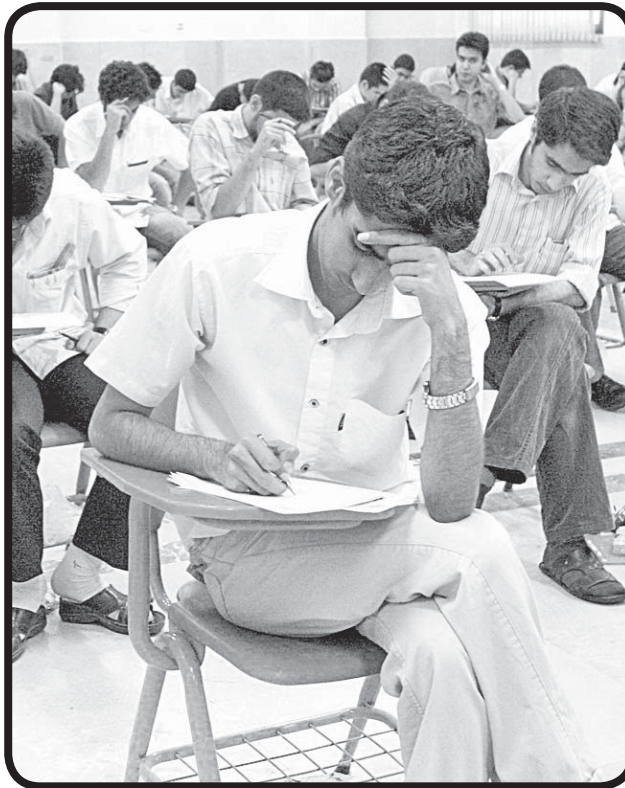
$$\vec{AB} \perp L_2 \xrightarrow{\vec{a}_2} \vec{AB} \cdot \vec{a}_2 = (-2) \cdot 1 + (-2) \cdot (-1) + 1 \cdot 0 = -2 + 2 + 0 = 0$$

و اما تستی از ریاضیات گسسته بصورت زیر مطرح شده بود:

معادله $1x + 2x^2 + 3x^3 = 20$ چند جواب صحیح غیرمنفی دارد؟

۱) ۱۹۰ ۲) ۶۶ ۳) ۹۵ ۴) ۶۰

جواب: می‌دانیم جواب غیرمنفی معادله $x_1 + x_2 + \dots + x_k = n$ از رابطه $\binom{n+k-1}{k-1}$ بدست



سهم پسران از کنکور آیا پذیرش جنسیتی می‌شود؟

آمارها نشان می‌دهد در کنکور سال گذشته ۶۲ درصد دختر و ۳۸ درصد پسر داوطلب کنکور دانشگاه‌های سراسری بوده‌اند که در نهایت از کل این داوطلبان، دختران با ۶۴ درصد پذیرش و پسران با ۳۷ درصد توانسته‌اند به دانشگاه راه پیدا کنند.

کنکور سراسری ورود به دانشگاه برای سال تحصیلی ۸۸-۸۷ درحالی به پایان رسید که براساس آمارها حدود یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر برای تصاحب صندلی‌های خالی دانشگاه به رقابت نشستند.

بنابراین گزارش، تعداد داوطلبان کنکور درحالی افزایش می‌یابد که رشد ثبت‌نام و پذیرش دانشجویان دختر در سیستم آموزش عالی هر روز بیشتر شده و به مسأله‌ای جدی برای کارشناسان تبدیل شده است.

آمارها نشان می‌دهد در کنکور سال گذشته ۶۲ درصد دختر و ۳۸ درصد پسر، داوطلب کنکور دانشگاه‌های سراسری بوده‌اند که در نهایت از کل این داوطلبان، دختران با ۶۴ درصد پذیرش و پسران با ۳۷ درصد توانسته‌اند به دانشگاه راه پیدا کنند.

این آمار درحالی رشد چشمگیر دختران در پذیرش کنکور ورودی دانشگاه‌های دولتی را نشان می‌دهد که اضافه کردن پذیرفته‌شدگان در دانشگاه آزاد، آموزشکده‌های فنی و حرفه‌ای و فراگیر پیام نور باز هم حاکی از تصاحب سهم ۵۱ درصدی دختران در برابر سهم ۴۹ درصدی پسران است.

به اعتقاد کارشناسان، فرصت کافی دختران برای تحصیل بدون دردسر رفتن به سربازی، شکل‌گیری تعریفی جدید از نقش‌های انسان‌ها در دنیا، ورود انگیزه بالای پسران برای ورود به مشاغل آزاد و ده‌ها علت دیگر عواملی هستند که در کنار فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها، بسیاری از دخترانی که سال‌های قبل دیپلم گرفته‌اند را ترغیب می‌کند تا به امید قبولی در کنکور ثبت‌نام کنند.

از سوی دیگر به اعتقاد کارشناسان سازمان سنجش، اعلام ظرفیت دانشجوی مبنی بر پذیرش ۹ نفر از هر ۱۰ نفر و به دنبال آن ایجاد امیدواری برای پذیرش در دانشگاه، تسهیلات ثبت‌نام و طولانی بودن آن، مهم‌ترین علت افزایش ثبت‌نام‌کنندگان در کنکور به خصوص در میان دختران بوده است.

از این رو طی تصمیم سازمان سنجش کشور، پذیرش جنسیتی به شیوه‌ای خاص در برخی رشته‌های کنکور اعمال خواهد شد که براین اساس در برخی رشته‌ها پذیرش ۳۰ درصدی برای دختران و پسران تضمین شده است و ظرفیت سایر رشته‌ها به صورت رقابتی تکمیل خواهد شد.

این پذیرش جنسیتی در برخی رشته‌های روزانه شامل برخی رشته‌های علوم پزشکی، مهندسی و علوم انسانی‌ها صورت می‌گیرد. همچنین آمار پذیرفته‌شدگان نشان می‌دهد به علت آنکه دختران از نظر هوش کلامی جلوتر از پسران و از نظر هوش عملی عقب‌تر هستند، آمار قبولی آنها دروس حفظی بیشتر است به طوری که بیشترین سهم قبولی دختران در دانشگاه‌ها به رشته‌هایی چون الهیات، زمین‌شناسی، ادبیات، روان‌شناسی، علوم تربیتی، علوم اجتماعی و برخی از رشته‌های هنر مربوط می‌شود.

این آمار درحالی روند صعودی خود را حفظ کرده که براساس مصوبه‌ای مقرر شده است کنکور سراسری تا سال ۱۳۹۰ حذف شود و شرط پذیرش دانشجویان و سوابق تحصیلی دوران دبیرستان ملاک پذیرش دانشجویان قرار گیرد که این مصوبه برای ایجاد تناسب میان پذیرفته‌شوندگان چندان منطقی به نظر نمی‌رسد.

پذیرش بالای دختران بدون برنامه‌ریزی، درحالی به اوج خود نزدیک شده است که در مقابل علاقه پسران به رها کردن درس و وارد شدن به بازار کار، روزبه‌روز بیشتر می‌شود و این تفاوت می‌تواند بستر بسیاری از تغییرات ساختاری در مسایل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... باشد.

نکته قابل تأمل در این مسأله این است که آیا باید این افزایش حضور دختران در دانشگاه‌ها را به عنوان یک مسیر جدید در راه پیشرفت آنها به حساب بیاوریم یا عاملی تأثیرگذار برای شکاف تحصیلی و در نهایت فاصله اجتماعی میان آنها و پسرانی که به بازار کار روی می‌آورند؟



زود از کوره در می‌روم

با سلام و فستنه نباشید خدمت همراز عزیز. دفتري ۱۸ ساله‌ام که متأسفانه بسیار بدافلاق هستم و سر کوهکترین مرفی به اطرافیانم پرفاش می‌کنم و همیشه عصیان‌آم و اگر کسی فقط به من «تو» بگوید زود از کوره در می‌روم و هر چه از دهنم بیرون بیاید به او می‌گویم. ولی بعد از چند دقیقه پشیمان می‌شوم که چرا این مرفها را زده به همین خاطر همه‌ی فامیل مرا دفتري بسیار بدافلاق و پرفاشگر می‌دانند. واقعا فوادم هم نمی‌دانم چرا اینجوری هستم. بعد از هر مرفی فقط کارم گریه کردن است. همراز عزیز، مشکل دیگرم این است که از همه آدمها بدم می‌آید. اگر کسی را امروز ببینم فردا از او متنفر می‌شوم، به همین خاطر اصلا دوست ندارم با اقوام تفریح بروم و برفورد داشته باشم. بعضی مواقع دلم می‌خواهد سر طرف را ممتک به دیوار بزنم یا آنقدر بزنم که فوادم فستنه شود. من هم دلم می‌خواهد یک دفتري مهربان و باممبت باشم ولی نمی‌توانم. از شما همراز عزیز می‌خواهم کمک کنید.

دختر تنها و بی کس - نهبندان

دختر خوبم، سلام. ممنون که برایم درد دل کردی، من تو را تحسین می‌کنم که با شهامت به مشکل اشاره کردی و دلت می‌خواهد تغییر کنی. در مورد اینکه تو نسبت به دیگران پرخاشگری و حتی در ذهنت تمایل به زدن دیگران داری، متوجه شدم که احتمالاً خشم سرکوب شده و شدیدی در وجودت انباشته کردی که به روش درست و بی‌خطر نتوانسته‌ای آن را نشان دهی و همین باعث شده که در واکنش به همه کس تند و عصبی به نظر برسی، طبیعی است که بعد از آن هم پشیمان شوی و غصه بخوری چون به کسانی این خشم را نشان داده‌ای که مقصر اصلی نیستند. دوست خوبم، در یک نامه، مجال کار روی خشم تو نیست. قبل از هر چیزی توصیه می‌کنم حتماً با یک روانشناس یا مشاور صحبت کنی. اگر تهران بودی خوشحال می‌شدم در مرکز مشاوره ببینمت و تو را راهنمایی کنم اما در همین مجال کوتاه هم از فرصت استفاده می‌کنم و چند نکته را برایت می‌نویسم، امیدوارم به تو دختر خوب و مهربان کمک کند. دختر عزیزم، پرخاشگری رفتاری است که شخص بر اثر تجربه هیجان ناخوشایند و منفی ناشی از عصبانیت، ناراحتی و نیازهای برآورده نشده مربوط به گذشته یا حال از خود نشان می‌دهد. برای تغییر رویه، استفاده از مشاوره و روش‌های مناسب برای تخلیه خشم نهفته مربوط به گذشته خود فرد نیز می‌تواند با روش‌هایی که مرتباً تمرین و تکرار می‌کند پرخاشگری به روش منفی را کاهش داده و حتی قطع کند. به عنوان مثال در زمان احساس خشم چند لحظه صبر کن و موقعیت مکانی خودت را تغییر بده و محل را ترک کن، چند نفس عمیق بکش، این کار شدت خشم تو را کاهش می‌دهد.

ضمن اینکه همزمان به این فکر کن آیا این موضوع ارزش پیگیری دارد؟ یا اینکه اگر چه من حق دارم عصبانی باشم اما مطلب آن قدرها هم مهم نیست که مرا به این شدت آشفته کند و بعد از آن احساس پشیمانی و گناه به من دست بدهد.

سعی کن جلوی افکار منفی و خصمانه‌ای را که شدت خشم تو را افزایش می‌دهد بگیر و توجهات را به افکار خوشایند و آرامبخش دیگر بدهی. در طول روز سعی کن ورزش کنی و در فعالیت‌های شاد و سرگرم‌کننده شرکت کنی. در لحظه خشم سعی کن به طرف مقابل و نیازهای او هم فکر کنی تا انگیزه‌های رفتار او را بهتر درک کنی، سپس خواسته‌ات را از طرف مقابل به او ابراز کن و بگو از رفتارش احساس خوبی نداری و دلت می‌خواهد او با تو چطور رفتار کند. دختر خوبم، تو حتماً ویژگی‌های مثبت و قشنگ زیادی داری اما متأسفانه نسبت به آن‌ها بی‌توجهی. همین نادیده‌گرفتن خوبی‌هایت و تمرکز روی نقاط منفی‌ات باعث می‌شود که خودت را دوست نداشته باشی و همین حس را به دیگران هم منتقل می‌کنی. دختر خوبم، توصیه می‌کنم هر روز مرتباً به خودت فکر کنی حتی بلند بگو که:

«من خوبم، من دوست داشتنی هستم و وجودم با ارزشه»
و تلاش کن ویژگی‌های مثبت و نقاط قوت خودت را لیست کنی و هر روز یک جمله مثبت در مورد خودت به کار ببری.
برای دعا می‌کنم در پناه خدا باشی و خوشحال. منتظر نامه‌ی بعدی‌ات هستم تا مرا از وضعیت خودت باخبر کنی.

رکورد طولانی‌ترین نامزدی

سلام همراز عزیز، امیدوارم حال شما و همکاران صمیمی مجله جوانان خوب باشد.

نمی‌فواهم با بازگرددن فاطرات دور و دراز سر شما را به درد بیاورم و نمی‌فواهم مسئله‌ای که ذهنم را مشغول و زندگیم را تلخ کرده مجهول بماند. سوالم این است:

اگر دفتري سالها نامزد پيسری باشد و آن‌ها امکان ازدواج و گرفتن مراسم عروسی را تا چند سال بعد هم نداشته باشند و به قول معروف رکورد طولانی‌ترین نامزدی را شکسته باشند و این دفتر و پسر بعد از سالها نامزدی از هم دلزده شده باشند و انگیزه‌شان را برای ازدواج با هم از دست داده باشند و در این راستا یک فواستگار پولدار و مسابی برای دفتر پیدا شود تکلیف چیست؟ مکایت من چنین است؟

اگر با فرد پولدار ازدواج کنم و به آرزوهایم نرسم که بی‌معرفت از آب درمی‌آیم تا دنیا دنیااست چشم نامزدم دنبالم است. ولی اگر به پای نامزدم بنشینم به امید یک زندگی فقیرانه و بفور و نمیر که جوانان را و کلا زندگی‌ام را باید با فقر و تنگدستی بگذرانم. به نظر شما من بیچاره فلک‌زده چه کار باید بکنم؟ فواهش می‌کنم (راهنمایی‌ام کنید).

امضاء ناشناس

به نام حق

دختر خوب، سلام. کاش حداقل اسم مستعاری برای خودتان انتخاب می‌کردید تا پاسخ را به آن نام برایتان چاپ کنیم. دوست عزیز، مطلبی که پرسیده‌اید شاید مشغله ذهنی بسیاری از جوانان ما باشد، وقتی که دلپستگی و علاقه عاطفی شدید نسبت به کسی پیدا می‌کنند قبل از آن که به شناخت کافی و مناسبی از او رسیده باشند. در مورد شما هم اگر دلزدگی بوجود آمده دلیلش این است که در طی زمان به شناخت و دریافت‌های حقیقی از نامزدتان رسیده‌اید و او را مطلوب نمی‌بینید و حالا که موقعیت بهتری پیدا شده مدام در ذهنتان و با عقل نه احساس آن دو را با هم مقایسه می‌کنید.

به گمانم بهتر است قبل از هر اقدامی اول به شناخت و خودآگاهی نسبت به خودتان برسید. اینکه شما که هستید و خواسته‌ها و نیازهایتان کدام است؟

ضمن اینکه در نامه قید کرده‌اید از هم دلزده شده‌اید و انگیزه‌تان را برای ازدواج با هم از دست داده‌اید. اگر این دلزدگی دو سویه باشد دیگر بی‌معرفتی معنا ندارد و اگر یکسویه، باید نگاه موشکافانه داشته باشی که چرا نامزدی‌تان طولانی شده و چرا در امر ازدواج تعللی پیش آمده است.

و بعد اینکه چه ویژگی‌هایی را برای همسر آینده‌تان مطلوب می‌دانید نه اینکه فقط ملاکتان برای انتخاب پولدار بودن خواستگار باشد. این ویژگی‌ها در مورد اخلاق و رفتار، روابط اجتماعی و روابط خانوادگی - وضعیت ظاهری و وضعیت شغلی - تحصیلی و کلاً تمام مسائلی که در یک فرد وجود دارد و شما در همسر آینده‌تان می‌پسندید را بشناسید و پیدا کنید و بعد نامزدتان یا هر خواستگار دیگری را با این معیارهای مطلوب بسنجید تا براساس نزدیکی خواسته‌ها و تفاهم‌تان با او انتخاب درست‌تر و پایدارتری داشته باشید.

موفق باشید

توجه:

فوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در فصول مشاوره، ازدواج و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعدازظهر با تلفن ۰۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۰۲۹۹۹۳۳۰۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند.

اجسام شبرنگ چگونه در تاریکی می درخشند؟



امروزه اجسام شبرنگ در وسایل و جاهای مختلف بسیار دیده می‌شوند. به خصوص در اسباب‌بازیها کاربرد بسیاری دارند. مثل یویویی که در تاریکی می‌درخشد یا توپ درخشانی که در دست کودکان است. برخی از تلفن‌های همراه و اگر باور می‌کنید برخی از پیژامه‌ها، ویژگی‌های شب‌تابی دارند. این اجسام در تاریکی به راحتی دیده می‌شوند. هر یک از این محصولات باید «شارژ» شوند و طریقه شارژ کردن آنها بسیار راحت‌تر است. فقط باید آنها را مدتی جلوی نور نگاهدارید و وقتی به مکان تاریک بررید به مدت ده دقیقه می‌درخشند. البته دوام درخشندگی آنها در اجسام متفاوت، فرق دارد مثلاً برخی از این اشیاء جدیدتر که ساخته شده‌اند تا چند ساعت ویژگی درخشندگی خود را حفظ می‌کنند. نور متصاعد از این اشیاء سبز ملایم است و حتماً باید در تاریکی مطلق قرار گیرید تا متوجه درخشش آن شوید.

تمام محصولاتی که در تاریکی می‌درخشند حاوی فسفر هستند. فسفر ماده‌ای است که پس از انرژی گرفتن نور مرئی از خود ساطع می‌کند.

دو مثال رایج از این ماده صفحه نمایش تلویزیون یا رایانه و نورهای فلوروسان است.

در یک صفحه نمایش تلویزیون یک شعاع الکترونی به فسفر برخورد می‌نماید و آن را شارژ می‌نماید و در نورهای فلوروسان نور ماوراءبنفش به فسفر انرژی می‌دهد. در هر دو مورد فوق آنچه که ما می‌بینیم نور مرئی است.

در حقیقت صفحه نمایش تلویزیون رنگی حاوی هزاران جزء تصویر فسفری ریز است که سه رنگ متفاوت قرمز، سبز و آبی از خود متصاعد می‌کند. در وضعیت نور فلوروسان معمولاً ترکیبی از فسفرها نوری ایجاد می‌کنند که به نظر ما سفید می‌آیند.

شیمیدان‌ها هزاران ماده شیمیایی که همچون فسفر عمل می‌کنند تولید کرده‌اند. فسفرها سه ویژگی دارند.

* برای درخشیدن به انرژی لازم دارند.

* پس از شارژ شدن نور مرئی از خود متصاعد می‌کنند

* هر کدام از آنها مدت زمان خاصی می‌درخشند و تداومشان نسبت به فسفرهای مختلف، متفاوت است.

دو نوع فسفر وجود دارد که درخشندگی بادوامی دارند.

۱- سولفید روی ۲- اسید آلومینیک استرونیوم که دومی جدیدتر است و به خاطر دوام زیادش در اسباب‌بازی‌ها استفاده می‌شود.

یکسری اشیاء شبرنگ هم وجود دارد که نیازی به شارژ شدن ندارند. از جمله این وسایل می‌توان به عقربه‌های ساعت اشاره کرد. در این محصولات فسفر با عنصری رادیواکتیوی ترکیب شده است که این عنصر به طور دائم فسفر را شارژ می‌کند. در گذشته این عنصر رادیواکتیوی، رادیوم بوده است که نیمه عمر آن ۱۶۰۰ سال است. اما امروزه درخشان‌ترین ساعت‌ها از ایزوتوپ رادیواکتیوی هیدروژنی به نام تری تیوم که نیمه عمری ۱۲ سال دارد یا پرومیوم که ساخته دست بشر است و نیمه عمری حدود سه سال دارد، استفاده می‌کنند.

چگونه می‌توان در طبیعت و حیات وحش آب پیدا کرد؟



زندگی می‌کنند و اگر آب را قبل از نوشیدن تصفیه نکنید به خاطر وجود باکتریها و ویروس‌های موجود در آن بیمار می‌شوید. چشمه‌های آب تازه از این نظر مشکلی ندارند اما به علت اینکه احتمال دارد در تشخیص آن اشتباه کنید توصیه می‌شود قبل از نوشیدن حتماً آن را تصفیه کنید.

(شکل ۱)

بیش از ۳۰۰ میلیون تریلیون گالن آب روی زمین وجود دارد که اگر آن را به طور مساوی تقسیم کنیم به هر نفر چیزی بیش از ۴۰ میلیون گالن آب خواهد رسید.

روش‌های پیدا کردن آب شرب در طبیعت

وقتی در ناحیه‌ای دورافتاده گم شده‌اید اولین کاری که می‌کنید پیدا کردن منبع آب قابل نوشیدن است. واضح‌ترین این منابع، رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و نهرهای جاری هستند. حیوانات همیشه می‌دانند کجا آب پیدا می‌شود بنابراین باید به دنبال ردپای حیوانات باشید. وجود گیاهان سبز آبدار علامت وجود آب در نزدیکی‌تان است. وجود دسته حشرات اگرچه عذاب‌آور است اما علامتی است که منبع آب زیاد دور نیست. مسیر پرواز پرندگان در صبح یا هنگام غروب راه درست را به شما نشان می‌دهد؛ آنقدر حرکت کنید تا یک منبع آب بیابید.

هرگاه برای استراحت لحظه‌ای می‌ایستید گوش‌هایتان را تیز کنید و به اطراف

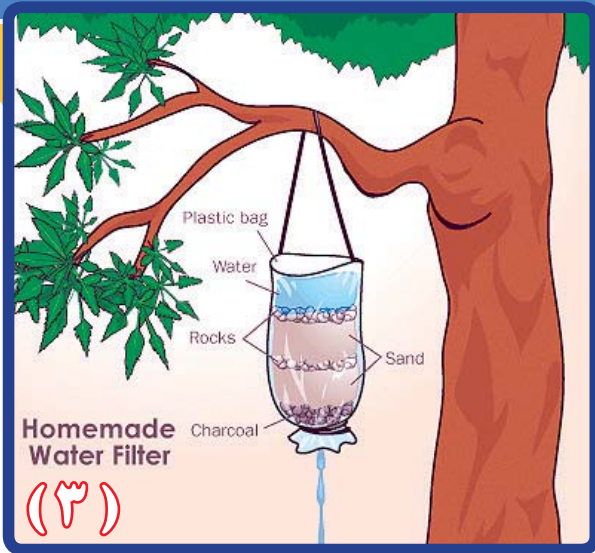
فرض کنید به تنهایی قدم به طبیعت گذاشته‌اید تا از زیبایی‌ها و آرامش آن استفاده کنید اما به خودتان که می‌آیید متوجه می‌شوید راهتان را گم کرده‌اید و نمی‌دانید چگونه خود را نجات دهید و زنده بمانید. یکی از چیزهای حیاتی که برای زنده ماندن لازم دارید، آب است.

بدن برای سالم ماندن به روزی دو کوارت (چیزی حدود ۲ لیتر) آب احتیاج دارد. اگر در طبیعت گم شدید قبل از هر چیز باید سعی کنید آب پیدا کنید. ممکن است محیطی که در آن هستید گرم باشد یا سرد که هر دوی این عوامل موجب می‌شود بدن‌تان بیش از حداقل لازم به آب نیاز پیدا کند.

شاید تصور کنید در محیط سرد به آب کمتر احتیاج داشته باشید اما باید بدانید اینطور نیست زیرا اگرچه ممکن است کمتر عرق کنید اما به علت خشکی هوا بدن‌تان از طریق پوست آب از دست می‌دهد و به خاطر هوای سنگین موجود باید آب بیشتری بنوشید. تقریباً دوسوم بدن انسان از آب تشکیل شده است. آب به گردش جریان خون، پردازش غذا و دیگر فعل و انفعالات داخلی بدن کمک می‌کند.

اگر آب کمی به بدن‌تان برسد گرفتار کم‌آبی می‌شوید و شدت این کم‌آبی سلول‌های بدن‌تان را به سمت منقبض و کوچک شدن هدایت می‌کند که این به نوبه خود در گردش جریان خون اثر بسیار بد گذاشته و ماهیچه‌های بدن‌تان عاری از اکسیژن می‌شود.

عارضه «کم‌آبی» پس از ۶ ساعت نرسیدن آب به بدن شروع می‌شود و گذشت یک روز بدون آب خطری جدی برای بدن به وجود می‌آورد. به طور متوسط انسان فقط ۳ روز می‌تواند بدون آب زنده بماند. خوب حالا اگر آنقدر خوش شانس باشید که بتوانید آب پیدا کنید باید آن را تصفیه نمایید. رودخانه‌های زلال و دریاچه‌ها ممکن است به نظر تمیز بیایند اما باید بدانید میلیون‌ها موجود زنده در آب تازه



Homemade Water Filter

(۳)

(الف) یک نی بیابید.

(ب) در ته ظرفتان ۵ تا ۱۰ سانتیمتر سوراخ ایجاد کنید و آن را به شاخه درختی آویزان نمایید.

(ج) سپس ظرف را از سنگ، شن و پارچه به ترتیب و لایه لایه پر کنید.

(د) زیر ظرفتان را با پارچه‌ای به عنوان فیلتر بپوشانید و زیر آن ظرف دیگری قرار دهید. آب جمع‌آوری شده از این طریق قابل شرب است. (شکل ۳)

۳- اگر آنقدر ضعیف شده‌اید که نمی‌توانید کارهای فوق را انجام دهید اما کیسه‌ای پلاستیکی در دسترس دارید، می‌توانید از روش تعرق استفاده کنید.

(الف) صبح هنگام کیسه را به دور یک شاخه پر از برگ درخت ببندید.

(ب) درون این کیسه سنگی ببندازید تا آب به آن سمت جاری شود.

در طول روز که گیاه عرق می‌کند آب حاصل از این تعرق به سمت پایین کیسه می‌رود و چنانچه ظرفی زیر این کیسه قرار دهید آب جمع‌آوری شده به درون آن ریخته می‌شود. (شکل ۴)

* البته مراقب باشید از گیاهانی که سمی نیستند برای جمع‌آوری آب استفاده کنید.

تصفیه آب به دست آمده

۱۰ دقیقه جوشاندن آب بهترین راه حل است.

برای جوشاندن آب به آتش و ظرفی برای جوشاندن احتیاج دارید. بهتر است دنیال ظروفی از قبیل ظروف زیر نگریدید:

* قوطی آلومینیومی * قوطی حلبی * صدف بزرگ * بطری پلاستیکی * لیوان شیشه‌ای
قبل از ریختن آب درون این ظرف‌ها با پارچه رسوبی موجود در آن را بگیرید.

نکته: شاید تعجب کنید که چگونه می‌شود به وسیله بطری پلاستیکی آب را جوشاند. باورتان می‌شود یا خیر، باید گفت می‌توان این کار را کرد. به شرطی که درون بطری را پر از آب کنید. عدم هوا درون آب جلوی ذوب شدن بطری را می‌گیرد. اگر آب کافی در دسترس ندارید که آن را لبالب پر کنید، بطری را با طنابی محکم بالای آتش نگهدارید تا فقط انتهای بطری با آتش تماس داشته باشد.

گوش دهید. صدای رودخانه‌های درون جنگل حتی از مسافت دور شنیده می‌شود. یادتان باشد که آب همیشه از تپه‌ها به سمت پایین جاری می‌شود بنابراین مناطق پست و دره‌ها جای خوبی برای یافتن آب است.

اگر منطقه‌ای گل‌آلود دیدید احتمالاً در آنجا آب زیرزمینی وجود دارد. در آن قسمت حفره‌ای به عمق و قطر یک پا (هر پا با ۳۰/۴۸ سانتی متر برابر است) کنده و منتظر بمانید. پس از چند دقیقه آنجا پر از آب خواهد شد. البته این آب گل‌آلود است اما کشیدن آن با پارچه آب تمیزتری به دست می‌دهد. البته یادتان نرود اگر هر جا آب دیدید آن را بدون تصفیه ننوشید بسیار خطرناک است.

آب باران که در اکثر مناطق روستایی مصرف می‌شود خطر بیماری ندارد. اگر باران شروع به باریدن کرد ظرف‌هایی که دم دست دارید بگذارید و به جمع‌آوری آن بپردازید. اگر ظرفی ندارید اما کت بارانی به تن‌تان است می‌توانید چهار گوشه آن را به درختی ببندید به طوری که چند پا از زمین بالاتر قرار گیرد. می‌بینید که پس از چند دقیقه بارش کت‌تان پر از آب می‌شود. اگر طعم آب باران کمی فرق داشت نگران نباشید زیرا عاری از برخی مواد معدنی خاص معدنی است که در آبهای زیرزمینی یا رودخانه‌ها یافت می‌شود.

اگر کنار شما یخ و برف وجود دارد، ابتدا آن را ذوب کنید و هرگز یخ‌زده مصرف نکنید، زیرا این کار دمای بدن‌تان را به شدت پایین می‌آورد و بدن‌تان سریع‌تر به سمت کم‌آبی سوق داده می‌شود.

شب‌نم روی گیاهان قبل از طلوع خورشید می‌تواند آب نوشیدنی برایتان فراهم کند. می‌توانید ساق پایتان را با پارچه‌ای که آب به خود جذب می‌کند ببندید و از میان علف‌های بلند عبور کنید. بدین وسیله تقریباً می‌توانید آب شرب صبح هنگام‌تان را به دست آورید.

گیاهان هم منابع خوبی برای تهیه آب هستند؛ مثل انواع میوه‌ها، نارگیل، کاکتوس، درخت‌های مو و خرما و خیزران می‌توانند منابع خوبی جهت ذخیره مایعات قابل شرب باشند.

فرقی نمی‌کند که تا سرحد مرگ تشنه هستید یا خیر، فقط از نوشیدن مایعات زیر اجتناب ورزید:

* خون * ادرار * آب ماهی * آب نمک‌دار * الکل

روش‌های جمع‌آوری آب

۱- اگر در مکانی هستید که در اطرافتان آب تازه‌ای نمی‌بینید باید خودتان به جستجوی آن از دل زمین بپردازید.

۱- ابتدا منطقه‌ای مرطوب بیابید که بیشتر روز زیر نور خورشید قرار داشته باشد.

۲- حفره‌ای - حدود ۳ پا عرض و ۲ پا طول - بکنید و در مرکز آن گودالی کوچک حفر کنید. این گودال باید صاف و بزرگ باشد تا بتوانید ظرفی درون آن قرار دهید.

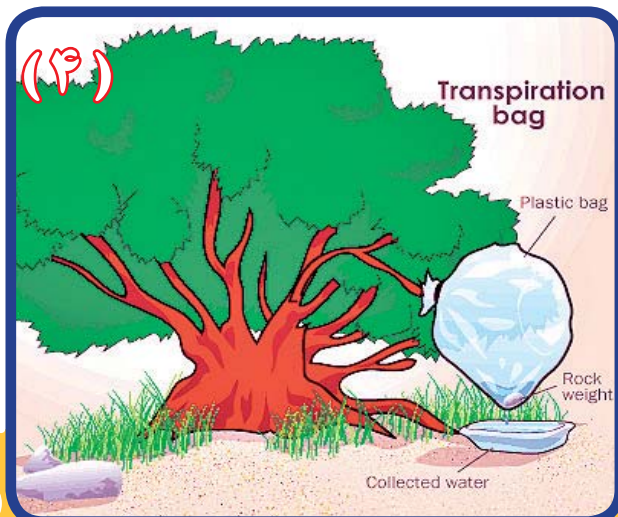
۳- لوله‌ای (چیزی مانند نی) درون آن ظرف قرار دهید و سرش را بیرون گودال بگذارید.

۴- در حفره را با ورقه‌ای پلاستیکی و سپس با خاک و سنگ بپوشانید.

پس از اینکه خورشید به این قسمت تابید، رطوبت عکس‌العمل نشان می‌دهد و درون ورقه پلاستیکی جمع می‌شود و این آب درون ظرف ریخته و شما می‌توانید آب به دست آمده را به وسیله «نی» بنوشید. (شکل ۲)

همچنین می‌توانید با قرار دادن گیاه درون آن میزان رطوبت را افزایش دهید.

۲- روش دیگر جمع‌آوری آب به صورت زیر است:



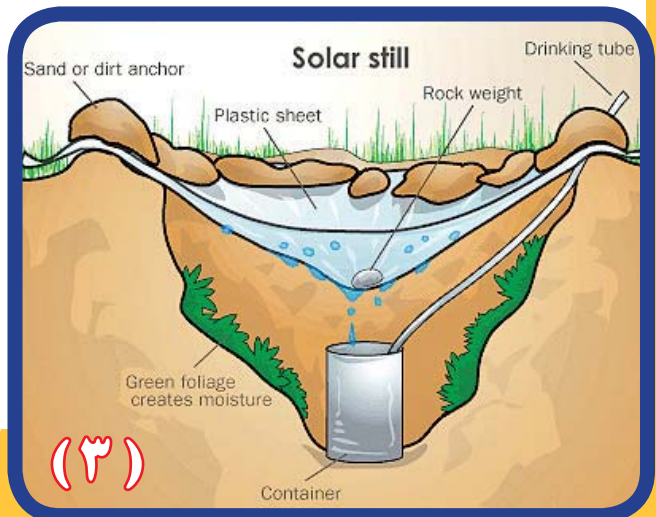
(۴)

Transpiration bag

Plastic bag

Rock weight

Collected water



Solar still

Sand or dirt anchor

Drinking tube

Plastic sheet

Rock weight

Green foliage creates moisture

Container

(۳)

قربانی‌های عاشق

«بله» را به او بگویم که برساند به پسرش!
پدرم گوشی را گرفت. گفتم:
- وقت دارید چند دقیقه‌ای باهاتون حرف بزنم؟!
پدر مثل همیشه خودش را غمخوار دخترش نشان داد و عاشقانه گفت:
- من از دار دنیا فقط به دختر دارم، دو تا داداش که فقط مشکلاتم رو زیاد می‌کنن، بگو عزیز بابا!
دل‌م آن قدر درد داشت که بغضم به یکباره بترکد، قیافه‌ی نجیب و مظلوم نیما هم توی نگاهم بود. پدرم انگار فهمید آماده‌ی گریه هستم، من و منی کرد و گفت:
- دختر کلم، شاید الان سرت شلوغ باشه، اگه مایلی عصر با هم می‌ریم دربند به عصورنه می‌خوریم و حرفات رو می‌شنوم!
گریان اما خوشحال زمزمه کردم:
- باشه باباجون. همون جای همیشگی، ساعت پنج، اوکی؟!
پدرم باز هم عاشقانه حرف زد:
- اوکی عزیزم... اوکی!
گهگاه می‌شد که دوتایی با پدر می‌رفتیم دربند، عصرانه‌ای می‌خوردیم و برمی‌گشتیم. توصیه پدر هم این بود:
- نذار کسی بو بیره، بذار خودمون حالش رو ببریم!
هر بار هم که می‌رفتیم همه چیز تکرار می‌شد. پدر معمولاً در تابستان‌ها آب‌آلبالو می‌خورد و بعد هم آه بلندی سر می‌داد و انگار که برگشته باشد به روزگار جوانی‌اش، قشنگ زمزمه می‌کرد:
- یادش به خیر، انگار دیروز بود که اولین آب‌آلبالو رو با مامانت این جا خوردم و خر شد!
و پدر این را همیشه می‌گفت و همیشه هم پشت سرش قهقهه می‌زد و ادامه می‌داد:
- بین نمی‌شه چند دقیقه هم از شرش راحت باشیم، با این که این جا نیس اما یادش و لمون نمی‌کنه...
و بعد جدی می‌شد و می‌گفت:
- نه، شوخی کردم، از حق نگذریم اگه مامانت نبود من الان هنوز به پادوی تجارتخونه‌ی علوی بودم نه به تاجر بزرگ.
بعد هم آب‌آلبالو را می‌خورد و برای من هم بستنی سفارش می‌داد و ساعتی می‌ماندیم و از صدای شرشر آب‌ها لذت می‌بردیم و برمی‌گشتیم، هیچ کدام هم توی خانه بروز نمی‌دادیم که کجاها بوده‌ایم.
همین که پدر قرار دربند را گذاشت اندکی از اضطرابم کم شد، نیما هم که به طور ناگهانی مرخصی گرفت و رفت - اگر چه فکرم مشغول شد که کجا رفته و چرا - اما باز همین که نمی‌دیدمش و از جفایی که قرار بود در حقش بشود مطلع نمی‌شد، باعث آرامشم می‌شد.
لحظه‌شماری کردم تا عصر. بانک که تعطیل شد راه افتادم به طرف دربند و رفتم جای همیشگی. پدر زودتر از من رسیده بود و داشت آب‌آلبالو را می‌خورد. مرا که دید فهمید ناراحتم. تند و سریع گفت:
- فکر کنم اگه اول بستنی رو بخوری بهتر باشه، چون خیلی داغی!

علی‌رغم پکر بودن به این شوخی‌اش لبخند زدم و با تکان سر موافقتم را اعلام کردم. و تا بستنی برسد، تلاش کردم دلش را به دست بیاورم یا به قول مادر خامش کنم!

بستنی رسید و مشغول شدم. حرفم را هم گفتم، جان حرفم این بود که چرا پدر می‌خواهد بر سر دختر یکی یکدانه‌اش معامله کند. پدر حرفم را خوب شنید و می‌دیدم که سرش را به نشانه‌ی افسوس تکان می‌دهد. خوب که حرف زدم و سبک شد پدر گفت:

- دستای من بالا! تو خودت جای من، راه دیگه‌ای هم دارم، اگه شریکم، بابای آقا سیاوش، این سرمایه رو وارد نکنه بابات باید بره کارگری، حتی اگه خونه‌مون رو هم بفروشیم نمی‌تونم خودم رو جمع و جور کنم...

حرفهای پدر تا تاریخ شدن هوا ادامه داشت. پدر از تمامی وضعیت کاری‌اش گفت و این که تا خرخره توی قرض است و تمام سرمایه‌اش صرف خرید خانه و امکانات زندگی برادرهایم شده و بازار رونق نداشته و ...

جان حرفم این بود که چرا پدر می‌خواهد بر سر دختر یکی یکدانه‌اش معامله کند

مادر، لب پایی‌اش را فشرده زیر دندان‌هایش و با لحنی پر از غم و اندوه نالید:
- می‌خواهی صدای بابات درآد؟!
چشمانم داشت از حدقه بیرون می‌زد. سرم را به نشانه‌ی افسوس تکان دادم و بغض‌آلود جواب دادم:

- شما دیگه چرا مامان‌جون؟! شما هم؟! شما هم بالاخره تحت تاثیر شلوغ‌بازی‌های بابام، رنگ عوض کردید؟ بابام و دوتا داداشم کم بودن که قربانی این کسب و کار و تجارت بشن؟ می‌خواین منم بیغتم تو گردابی که اونا افتادن؟ تازه... مگه خود شما اوکی ندادی که من با نیما حرف بزنم؟ اجازه دادید یا نه؟! خب منم با پسره حرف زدم و اون بنده‌ی خدا چشم‌انتظارمه، می‌خواه مادرش رو بفرسته خواستگاری... زشته بهش بگم نظر بابا و مامانم عوض شده، زشت نیست؟ من دیگه می‌تونم توی بانک محل کارم سربلند کنم، الان بیشتر همکارا من و نیما رو نامزد می‌دوئن، اونوقت شما می‌گی...

مادرم انگار نه انگار که خودش هم دختر بوده و جوانی داشته و با هزار دردسر توانسته‌اند با هم ازدواج کنند، حرف‌هایم را شنید و نشنید، چهره درهم کشید و زمزمه کرد:

- خبه‌خبه... هر کی ندونه فکر می‌کنه رومشو و ژولیت هستید شما دوتا! چیزی نشده که! بهش می‌گی نشد!

سینه‌ام می‌خواست منفجر شود از درد. مادر، طوری حرف می‌زد که انگار من و نیما دو تکه پارچه یا دو شیء بی‌ارزشیم. خیر نداشت دخترش نمی‌تواند نام مرد دیگری را روی قلبش حک کند چرا که نام نیما تمام اندیشه‌ی آن دختر را گرفته بود، تازه، چه برسد به این که آن مرد، فقط و فقط به خاطر مناسبات کاری و به صورت مصلحتی می‌خواست وارد زندگی‌ام شود، حتی این احتمال را هم می‌دادم که او هم مثل من راضی به این وصلت نیست و به خاطر اصرار پدرش وارد بازی شده این را به مادرم هم گفتم:

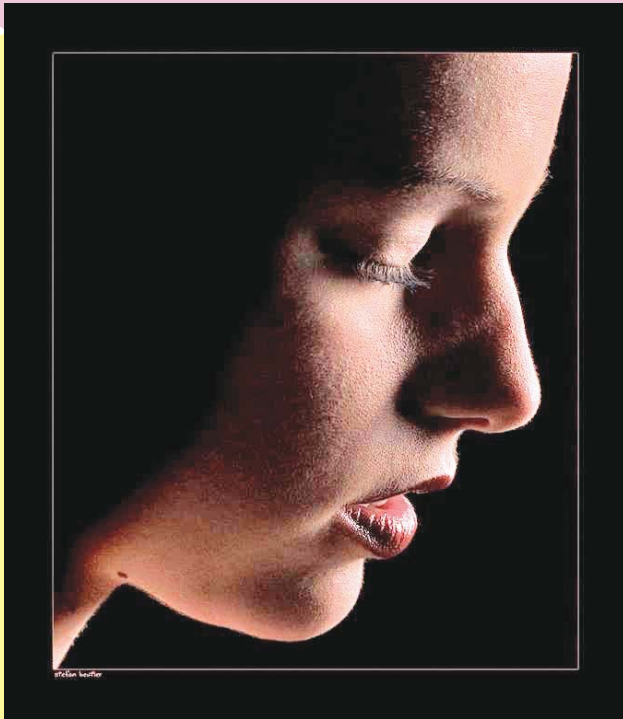
- حالا از کجا معلوم که آقا سیاوش هم مثل من قربانی سیاست‌کاری‌های باباش نشده باشه!

مادر، انگار نه انگار، پرخاش کنان غرید:
- دیگه خیلی پررو شدی‌ها! به تو چه مربوط که توی کار بزرگترها دخالت می‌کنی، بابات به چیزی گفته، من و تو هم باید روی حرفش «نه» نیاریم، همین! حالا خود دانی یا آقا نیما!

مادر نام نیما را طوری کش داد که دل‌م به حال خودم و او خیلی سوخت، خیلی. نه من بچه بودم نه نیما. هر دو هم عاقل و بالغ. نزدیک به سی سال هم از خدا عمر گرفته بودیم، او در مرز سی بود و من چهار پنج سالی داشتم تا به او برسم. جوان محترمی هم بود، تمامی همکارانم توی بانک احترامش را داشتند، آرام و سر به زیر کارش را می‌کرد و رضایت همه را هم برانگیخته بود؛ چه مشتری و چه همکاران را. داشتم تصور می‌کردم که اگر موضوع را به نیما بگویم چه حالی پیدا خواهد کرد، تازه، این در حالی بود که بتوانم موضوع را به او بگویم!

مادر داشت کار خودش را می‌کرد. احساسم این بود که جر و بحث با او هیچ فایده‌ای ندارد. باید دل به دریا می‌زدم و خودم با پدر به گفت‌وگو می‌نشستم.

آن روز به سردی سپری شد. تا آخر شب نه من با مادر حرفی زدم و نه او با من. روز بعد هم تا بخوام بروم سرکار، به همین منوال سپری شد. دنبال راهی بودم که پدر را بکشانم پای مذاکره. به فکرم افتاد در ساعتی که کارمان کمتر است زنگ بزنم خدمتش. همین کار را هم کردم، زنگ زدم دفترش. اتفاقاً شریکش، پدر آقا سیاوش گوشی را برداشت و چنان چرب و نرم حرف زد به گمان این که کم مانده همان جا



شاید اگر موضوعی عاقلانه در برابرم بود حرف‌های پدر را بدون کم و زیاد می‌پذیرفتم اما چه باید می‌کردم که پای عشق و دل در میان بود. این را به پدر هم گفتم. گفتم:

– شما خودت رو بذار جای من، می‌شه؟!
پدر با حالی لبریز از شرمندگی جواب داد:
– خودم باهش حرف می‌زنم، وضعیتم رو براش می‌گم، مطمئنم که حرفی نداره، تو حرفی نداری؟

علی‌رغم فشاری که بر خودم حس می‌کردم مجبور بودم لبخند بزنم، لبخندی تلخ. قدرت حرف زدن هم نداشتم، باز هم بغضی سنگین خیمه زده بود روی سینه‌ام. حکایت پرنده‌ای را داشتم که برخلاف میلش باید از فرزندانش و آشیانه‌اش کوچ کند. سرم را تکان دادم و پدر خودش وقت را تعیین کرد:

– خودم فردا بهش زنگ می‌زنم، دعوتش می‌کنم همین جا و همه چیز رو براش می‌گم. تو فقط شماره‌ی مستقیمش رو بده من! اونم انگار پسرای خودم.
شماره نیما را نوشتم روی تکه‌ای کاغذ و دادم دست پدرم. همان لحظه هم تصمیم گرفتم روز بعد نروم سرکار، اگر می‌رفتم تمام فکر و اندیشه‌ام مشغول نیما می‌شد.

شب توی خانه هم ناآرام بودم. مادر بی‌خبر از جلسه‌ی من و پدرم می‌خواست دلم را به دست بیاورد. حوصله نداشتم همراهی‌اش کنم. بعد از اذان صبح خوابم برد و قبیلش پیامک زدم برای متصدی کارگزینی بانک‌مان و با اعلام کسالت، غیبتم را برایش نوشتم و مجوز گرفتم. با این همه تا شب که پدرم برگردد دلم هزار راه رفت. عصر حول و حوش ساعت پنج و شش دلم آشوب شد. می‌دانستم که پدر در حال منصرف کردن نیما از نامزدی‌اش با من است.

پدر، شب دیرتر آمد. به بهانه‌ای کشاندمش توی حیاط و خواستم موضوع را برایش بگویم. پدر، بسیار ناراحت و افسرده نشان می‌داد و با همان حال حرف هم زد، حرف‌هایش دلم را بیشتر سوزاند:

– باور کن دلم می‌خواست بهمیرم اما تو و نیما رو از هم جدا نکنم، اما چه کنم که با مردنم هم مشکلات زندگی شما حل نمی‌شه. که بیشتر می‌شه، حالام دارم برخلاف میل این کار رو می‌کنم، عجب بچه‌ی نازنینی بود این نیما، کاش به موی گندیده‌ی اون بامرام رو داداشات داشتن...

پدر تمامی حرف‌های رد و بدل شده‌اش با نیما را گفت و از قول او تاکید کرد:
– نیما گفت فردا درخواست انتقال از اون بانک رو می‌ده که جلوی تو و همکاراتون سرشکسته نشه، البته می‌خواست تو رو هم ببینه، قرار شد فردا عصر برید همون پاتوق معروف توی دربند.

لایه‌لای احساسی متناقض قرار گرفته بودم. از یک سو، پدر را عامل اصلی بهم خوردن زندگی‌ام می‌دانستم و از سوی دیگر، رفتار عاشقانه‌اش را که در ارتباط با خودم و نیما می‌دیدم ستایشش می‌کردم.
روز بعد، همان گونه که پدر گفته بود نیما آمد و سخت پی‌گیر انتقالش از آن شعبه شد. تلاش هم می‌کرد که با من روبه‌رو نشود، دلم خوش بود که اگرچه برای آخرین بار، اما عصر نیما را خوب می‌بینم. تقریباً پذیرفته بودم که باید در راه پدر قربانی بشوم و برخلاف میل به همسری سیاوش – پسر شریک پدرم – دربیایم، اما نمی‌دانستم نیما چه کار خواهد کرد.

تا عصر بشود یک عمر بر من گذشت، لحظه‌شماری می‌کردم برای دیدن نیما. وقتی هم که دیدمش، علی‌رغم این که می‌دانستم آخرین دیدارمان را با هم داریم اما نمی‌دانم چرا دلم نمی‌خواست از دستش بدهم، نیمایی که یک دریا بود...

– راستش خیلی خودم رو سرزنش کردم سعیده‌خانم، پدرت همه چیز رو برام گفت، شرمندش شدم که چرا این همه اذیتش کردم، اگه زودتر گفته بود خیلی پیشتر می‌کشیدم کنار تا اون بنده خدا مجبور نباشه اون همه غصه رو روی دوش خودش بار کنه، شما هم که خانم

شایسته‌ای هستی و مطمئنم هر مردی رو خوشبخت می‌کنی، فقط چون دلم نمی‌خواد بعد از رفتن و انتقالم از شعبه، همکارامون تو رو سوال‌پیچ کنن درخواست می‌کنم تو هم انتقالی بگیر واسه‌ی به شعبه‌ی دیگه، این طوری هم شما راحت می‌شی و هم خیال من دیگه ناراحت نیست، آخه من و شما توی اون شعبه، لحظه‌های نابی رو گذروندیم... اینطور نیست...

تقریباً پذیرفته بودم که باید در راه پدر قربانی بشوم و برخلاف میل به همسری سیاوش – پسر شریک پدرم – دربیایم

این بخشی از حرف‌های کریمانه‌ی نیما بود. آن عصر، نمی‌دانستم نیما آن حرف‌ها را برخلاف میلش می‌زند تا مردانگی کرده باشد در حق پدرم. نمی‌دانستم نیما، با آن حرف‌ها تیشه به ریشه‌ی روزگار خودش می‌زند و مثل سروی سربلند فرو می‌افتد تا گیاهانی که زیر سایه‌اش محو شده‌اند آفتاب را ببینند و پروبال بگیرند. آن غروب من با گریه از نیما خداحافظی کردم و حلاوت هم طلبیدم. او هم ظاهراً ساکت و معمولی رفت، غافل از این که او دردش را می‌ریخت به جان خودش. شب، وقتی پدر شرمزده سکوت کرد و قیافه‌ی بهت‌زده‌ام را دید، انتظار نداشتم

بیاید کنار گوشم زمزمه کند:
– ایشالا خدا نیما رو توی بهشت بهت بده دخترم!
روز بعد هم به مادر گفتم بساط پذیرایی از خانواده‌ی سیاوش را بگستراند و مادر بی‌خبر از همه جا با خوشحالی افراد دنبال برنامه‌هایش، و خوشحالت‌تر از این که دخترش سر عقل آمده، گفت:

– به مجلسی برات بگیرم که صدشاد تو هزار تا شهر بیچه!
حالت کسی را پیدا کرده بودم که دیگر همه چیز را علی‌السویه می‌بیند، هیچ چیز ناراحتش نمی‌کند و از هیچ ماجرای هم خوشحال نمی‌شود.
پدر هم روز به روز غمگین‌تر می‌شد. تا حدی که دو روز بعد از مراسم «بعله‌برون» برایم اشک ریخت و گفت:

– حیف از تو که می‌شی زن زندگی این سیاوش!
من، حرفی نداشتم که بزنم، می‌خواستم آن چه را که در باب مردانگی از نیما آموخته بودم، ارائه کنم. مصمم بودم که دل بیندم به زندگی‌ام، نیما را برای همیشه فراموش کنم و زنی شایسته باشم برای سیاوش، اگرچه اصلاً دوستش نداشتم، اما امیدوار بودم کم‌کم مهرش بریزد به دلم، اما ...

عقد کردیم و رفتیم سر زندگی مشترک‌مان. سیاوش پسر بدی نبود، خاصیتی هم البته نداشت، احساس هم توی کارش نبود. مثل ماشین بود. زندگی خشک و دور از لطافتی را با هم می‌گذراندیم. خداخدا می‌کردم از هم خسته نشویم. از خدا که پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد گاهی بدون این که من بخواهم او را مقایسه می‌کردم با نیما... اصلاً قابل قیاس نبودند، تفاوت‌شان از زمین بود تا آسمان.

ظاهراً همه چیز معمولی پیش می‌رفت. پدر، گهگاه مرا دعوت می‌کرد همان پاتوق همیشگی و به خاطر زندگی بی‌خاصیتی که بالاجبار برایم رقم زده بود اظهار شرمندگی می‌کرد و گاهی هم اشک می‌ریخت، من هم گهگاه خستگی‌ام را برایش گریه می‌کردم، این‌ها همه قابل تحمل بود، مگر یک عمر جقدر طول می‌کشید که آدم بخواهد به خاطرش غصه بخورد، اما... ماجرای نیما که بر ملا شد دیگر نمی‌توانستم زنده بمانم، حتی پدر هم خودش را نمی‌بخشید و باورش نمی‌شد این نیما همان نیمای سیزده چهارده ماه قبل باشد ...

قسمت دوم و پایانی این داستان زندگی در شماره آینده

نمی‌خواهم بد باشم!

این که آن روز پس از دعوا از خانه فرار کردم. رفتم پارک و پسری سر راهم سبز شد و مرا به خانه‌اش برد. فکر کردم پدر و مادر و خواهرش هم آنجا هستند اما وقتی قدم به خانه گذاشتم چند دختر و چند پسر دیگر را دیدم. دو روز مهمان آن پسر بودم که متوجه شدم می‌خواهند مرا به کشورهای همسایه ببرند و بفروشند. همان شب شبانه فرار کردم و وحشت زده و هراسان در خیابان قدم می‌زدم که پلیس مرا گرفت و آدرس و تلفن خانهم را گرفتند و به خانواده خبر دادند.

مادر گریان به سراغم آمد و وقتی متوجه شد هیچ کس تعرضی نکرده بسیار خوشحال شد و خوشحال‌تر از او ناپدری‌ام بود.

وقتی چند روزی گذشت سختگیری مادر شدت پیدا کرد. البته حق داشت. گرگ‌های انسان نما در جامعه مان زیاد هستند اما هر چه می‌گذشت من گستاخ‌تر و پرروتر می‌شدم و به راحتی مادرم را از خودم می‌رنجاندم و از این که ناپدری غصه می‌خورد، خوشحال می‌شدم.

شیده‌ام ناپدری‌ام از غصه‌ی من سکنه کرده و بیمارستان رفته است اما گویی احساس هم در من مرده است. به فرار اعتیاد پیدا کرده‌ام. هر بار با کوچکترین بهانه‌ای فرار می‌کنم. اگر برایم فلان لباس را نخرد، اگر فلان مدل موبایل را نخرد، اگر فلان طلا را نخرد و... تا به حال بیش از ده بار فرار کرده‌ام و چهار مرتبه ناپدری‌ام مرا در خیابان دیده و با التماس مرا به خانه برده است.

آخرین مرتبه آرایش زیادی کرده بودم که طبق معمول با مادرم دعوایم شد و در اولین فرصت از خانه فرار کردم. از طریق همان دوست «ثریا» خانه‌ی یکی از دوستان پسرش (علیرضا) رفتم تا چند شبی مهمانش باشم. از قرار معلوم آن خانه تحت نظر پلیس بود و مأمورین حکم جلب علیرضا را داشتند. هنوز چند ساعتی از رفتنم به آن خانه نگذشته بود که مأمورین با حکم بازرسی وارد خانه شدند. من بودم و مادر علیرضا و دو تا از دوستانش و در بازرسی از خانه ۶ گرم تریاک، ۲ سوت شیشه، ۱ عدد پایپ، ۱ جعبه آبجو و سه عدد چاقو پیدا و همه ما را بازداشت کردند.

در پرونده‌ام ذکر شده در خانه فساد مرا دستگیر کرده‌اند. مادر علیرضا فرار کرد و دوستان علیرضا با سند آزاد شدند و علیرضا هم زندان است. شنیدم قاضی گفته تا یک سال بلا تکلیف هستی و بعد از آن شاید حکم ۱۵ سال برایت بنویسم. اما آنچه مسلم است فعلاً به خاطر این که سابقه‌دار هستم بلا تکلیفم.

متأسفانه من قبلاً به خاطر خرید و فروش مواد به ۵ سال زندان و صد ضربه شلاق محکوم شده‌ام که مادر با هر سختی حکم را خرید و بابت آن ۲۰ میلیون تومان پرداخت و فقط صد ضربه شلاق خوردم. مادر از من خیلی دلخور است. به خاطر من با شوهرش هم درگیری دارد و مادر به مأمورین گفته است: «سابقه‌دار است، ولش نکنید». بعد از حبس می‌آیم می‌برمش». این دفعه من از هیچ چیز خبر نداشتم. اگر می‌دانستم چند پسر هستند و بساط مواد دارند اصلاً به خانه‌ی علیرضا پا نمی‌گذاشتم. واقعاً پشیمانم پشت تلفن مادر با گریه می‌گویم: «می‌آیم دنبالت اما بعد از حبس». بعد از ۲۱ سال متوجه شدم مادر خیلی خوبی دارم. اما تا وقتی خاطرات پدر در ذهنم زنده است نمی‌توانم دختر خوبی برایش باشم؛ و ناپدری هم حق دارد. چه کنم که دست خودم نیست. نمی‌خواهم بد باشم؛ توان خوب بدون را ندارم زیرا نمی‌توانم هیچ کس دیگر را جای پدر ببینم. از همین جا از هر دو عذر خواهی می‌کنم که زندگی هر دو را هم تلخ کرده‌ام.

این هفته سراغ بند دفتران می‌روم. دخترکی با موهای گندمی داوطلبانه برای گفتگو به سراغم می‌آید. پهره‌های لاغر و صورتی کشیده دارد با دندانهای مرتب و یکدست، فوش زبان و مهربان است و در پهره‌ی دخترانه‌اش غم عمیقی فانه کرده، در میان ذهن آشفته‌اش از دلان‌های تاریک و روشن خاطرات گذشته عبور می‌کند. به یادش می‌آید هیچ وقت سایه بلند و دست نوازش پدر را بر سرش احساس نکرده، شاید علت عصبانیت‌هایش، مخالفت‌هایش و پرفاشگری‌هایش همین مساله باشد. کمبود پدر را با تمام وجود احساس می‌کند و ناپدری‌اش هیچگاه نتوانست جای فانی او را پر کند. به یاد سالها قبل می‌افتد؛ زمانی که ۴-۵ ساله بود. نافود آگاه فنده برلبانش می‌نشیند شروع به گفتن می‌کند تا غمی را که سالها در سینه نگه داشته، بیرون بریزد. تبسمی می‌کند و می‌گوید:

۲۱ سال دارم و یک برادر بزرگتر از خودم که ازدواج کرده و سرگرم زندگی خودش است.

یادم می‌آید خیلی کوچک بودم، شاید ۵-۴ سالم بود پدر همیشه مرا به شهربازی و سینما می‌برد.

مرا خیلی دوست داشت و هنوز هم با آن رویاها زندگی می‌کنم.

نمی‌دانم چرا مادر با پدر مشکل داشت. اکثر اوقات با هم دعوا داشتند و پدر سعی داشت این قضیه را پنهان کند. هیچ وقت نزد من با مادر تند صحبت نمی‌کرد یا خدای نکرده مادر را کتک نمی‌زد. آن روز عصر طبق معمول مامان با بابا دعواش شد. درست نمی‌دانم به خاطر چه چیز دعوا کردند اما پدر خانه را ترک کرد، شاید برای این که عصبانیتش از بین برود یا عصبانیت مادر فروکش کند.

پدر رفت و دیگر نیامد. هنوز که هنوز است منتظرم پدر برگردد. مادر می‌گوید

«پدرت ناپدید شده و مفقود الاثره». پدر بی‌معرفت نبود که مرا تنها بگذارد مگر خدای ناکرده تصادف کرده و گذشته‌اش را فراموش کرده باشد.

خلاصه من ماندم و مادر و داداش. مادر با کار کردن ما را بزرگ کرد و تقریباً ۵ سال پیش با مردی ازدواج کرد. ناپدری‌ام مرد مهربانی است و مرا خیلی دوست دارد اما هر چه تلاش می‌کنم احساس خوبی نسبت به او ندارم.

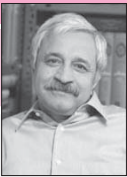
با ازدواج مجدد مامان، من هم دست از تحصیل کشیدم. مامان خیلی صحبت کرد اما به حرفش گوش نکردم. ناپدری‌ام تلاش کرد تا منصرف کند ولی بی‌تأثیر بود. درس را رها و خوشگذرانی را شروع کردم. هر روز مهمانی بودم. یک روز خانه‌ی این دوست، یک روز خانه آن دوست، یک روز خانه دوست دوستم و... مهمانی رفتن خرج داشت. باید هر روز لباس تازه‌ای برتن می‌کردم. پول مامان دیگر جواب نمی‌داد. مجبور شدم کارکنم تا چشمم به دست مامان نباشد. کار فروشندگی را در مغازه‌ای پیدا کردم و کار کردن اول بدبختی‌هایم شد.

دوستان بدی احاطه‌ام کردند. یکی از دوستانم (ثریا) خیلی پایپچ می‌شد و مرا در درگیری و برخورد با مامان تشویق می‌کرد. چندین بار به من گفت: «اگه مامان بهت حرفی زد، تو روش وایسا» اولین قدم در راه کج و خلاف؛ ابرو برداشتن‌ام بود. مامان وقتی مرا دید، خیلی عصبانی شد. دعوایم کرد و من هم طبق گفته‌ی دوستم توروش ایستادم. هر روز به نوعی مادر را اذیت می‌کردم تا



هر چه می‌گذشت
گستاخ‌تر و پرروتر
می‌شدم و به
راحتی مادرم را از
خودم می‌رنجاندم

درس را رها کردم
و خوشگذرانی را
شروع کردم. هر
روز مهمانی و...



جوش صورت

جوش صورت: اسطوره و واقعیت

جوش صورت بخش طبیعی از نوجوانی نیست، بلکه یک مشکل پزشکی است که باید به آن توجه جدی کرد. علت جوش صورت چیست؟ در دوران بلوغ همه غدد و از جمله آنها غدد چربی که درست زیر پوست قرار دارند فعال تر می‌شوند. جوش زمانی روی صورت ظاهر می‌شود که چربی و باکتری در یک غده چربی اجتماع می‌کنند و بافت‌های اطراف خود را عفونی می‌سازند. نخستین نشانه جوش تورم روی پوست است. به مرور این آماس نوک زردرنگی پیدا می‌کند و اگر محل عفونت زیر پوست و در میان بافت‌ها باشد تولید کیست یا کورک می‌کند. جوش اغلب اوقات روی پوست صورت به ویژه اطراف خط مو، گردن، شانه‌ها و پشت ظاهر می‌شود که غدد چربی از هر جای دیگری بیشتر است. با توجه به این توضیح مختصر باید ببینیم که جوش صورت با چه عواملی ارتباط ندارد.

جوش روی پوست با ژوئیدگی و شلختگی بی‌ارتباط است و ارتباطی با حمام نکردن یا نشستن به اندازه کافی دست و صورت ندارد. عفونت مربوط به زیر پوست می‌شود و شستشوی پوست هر قدر زیاد هم باشد نمی‌تواند این عفونت را از بین ببرد و یا از شدت گرفتن آن جلوگیری کند. جوش صورت ناشی از خوردن هله‌هوله نیست. کم خوردن شکلات و سبب‌زمینی سرخ کرده برای سلامتی عمومی انسان مفید است اما به بهتر شدن شرایط پوستی نوجوان منجر نمی‌شود و سرانجام اینکه جوش صورت با کم‌کاری یا پرکاری جنسی بی‌ارتباط است.

تا به امروز روش شناخته شده‌ای برای جلوگیری از جوش صورت سراخ نداریم، با این حال می‌توان این ناراحتی را تحت کنترل درآورد. در موارد جوش‌های نه چندان جدی استفاده از صابون، چربی و سایر مواد روی پوست را از بین می‌برد و در نتیجه جوش از آنچه هست بدتر به نظر می‌رسد. شامپو کردن به اندازه کافی از میزان جوش‌های نزدیک خط مو در روی صورت می‌کاهد. ترکیبات حاوی بنزویل پروکسید، اگر همه شب مورد استفاده قرار گیرند از جمع شدن چربی در طی شب در زیر پوست جلوگیری می‌کند و اگر به مدت طولانی مورد استفاده قرار گیرد می‌تواند از شدت جوش صورت بکاهد. با فشار دادن آرام جوش‌های رسیده با انگشت تمیز می‌توان چرک و

بعضی نوجوانها معتقدند بدون آرایش نمی‌توانند شاد و سرحال باشند

چربی جمع شده زیر پوست را خارج ساخت. اما کثیف بودن انگشتان و یا فشردن جوش‌های نرسیده و آماس کرده به بدتر شدن آن منجر می‌گردد. خاراندن جوش صورت نیز توصیه نمی‌شود زیرا محل ورم کرده را بیشتر تحریک می‌کند.

در موارد جدی‌تر که استفاده از این مواد به تخفیف جوش‌های صورت کمک نمی‌کند، رجوع به پزشک متخصص پوست را قویاً توصیه می‌کنیم. جوش‌های درمان نشده نه تنها به رویه پوست صورت نوجوان آسیب ادامه‌دار می‌زند، بلکه روان او را نیز مخدوش می‌کند. چرا کاری کنیم که نوجوانمان ناراحت شود؟ متخصص پوست نیز ممکن است داروهای حاوی بنزویل پروکسید تجویز کند اما اندازه این ماده دارویی اغلب به مراتب بیش از حدی است که خود شما بدون نسخه می‌توانید آن را از فروشگاه‌ها تهیه نمایید.

در موارد بسیار شدید متخصص پوست می‌تواند از دارویی به نام ايسوترتینوین (اکوتان) استفاده کند. این دارو گرچه بسیار مؤثر است دو خطر را در پی دارد: اگر زنی در حالی که از این دارو استفاده می‌کند باردار شود، به احتمال زیاد فرزند معلول به دنیا می‌آورد و اگر در معرض نور خورشید قرار بگیرد امکان ابتلای او به سرطان پوست وجود دارد. در مرحله آخر و به عنوان آخرین حربه متخصص یا جراح پوست می‌تواند لایه‌های رویین چربی را از روی پوست بتراند. این اقدام در اواخر دوران نوجوانی مجاز است.

و سرانجام اینکه معلوم شده مصرف قرص‌های ضدبارداری تولید چربی در

پوست را کاهش می‌دهد و در نتیجه از احتمال پیدایش جوش صورت می‌کاهد. اما این روش به پسرها کمک نمی‌کند و اغلب دخترها هم حاضر نیستند که تنها به خاطر جوش صورت قرص‌های ضدبارداری مصرف کنند.

آرایش صورت

گاه بی‌توجهی‌های به ظاهر بی‌اهمیت در دوران کودکی در نوجوانی تولید ناراحتی ادامه‌دار می‌کند. بعضی از کم‌سن و سال‌ترها معتقدند بدون آرایش نمی‌توانند شاد و سرحال باشند. بحثی در این نیست که خوب به نظر رسیدن چیز بدی نیست. داشتن چهره جذاب مهم است و در این میان تنها نوجوانها هم نیستند که می‌توانند از آن برخوردار باشند. برای بعضی از نوجوانها ناراضی بودن مرحله گذرایی است اما جمعی هم به راضی خود را بدشکل می‌پندارند. اگر به این نکته توجه نکنید، نوجوان را به این صرافت می‌اندازد که فکر کند شما علاقه‌ای به جذاب بودن او ندارید.

تغییرات آرایش مورد علاقه نوجوانها اغلب به شرح زیر است:

- برداشتن موهای زاید صورت (دخترها)

- سوراخ کردن گوش‌ها

- برداشتن خال صورت

- جراحی پلاستیک (اغلب

روی بینی)

اگر نوجوان شما مسأله‌ای

در این خصوص مطرح کند

باید به نکات زیر توجه کنید:

- مشکل او تا چه اندازه

جدی است؟

آیا بینی یا خال چهره به

واقع حالت صورت او را

زشت کرده است؟

توجه داشته باشید که

پدر و مادر به تدریج به

حالت چهره فرزندشان

عادت می‌کنند و قیافه او

برایشان طبیعی می‌شود.

اما نوجوانها در این زمینه

تأیید دوستان همسال خود را می‌خواهند و عشق

بی‌قید و شرط والدین برایشان آنقدرها مهم نیست. برای رسیدن به یک جواب عینی و منطقی از یکی از آشنایان و اقوام خود که به صداقت و اطمینان دارید و یا از پزشکی (غیر از جراح پلاستیک) نظرخواهی کنید؟

- انجام خواسته او تا چه اندازه سالم است؟

از دست زدن به اقدامات خانگی خودداری کنید. سوراخ کردن گوش از ناحیه پزشکی یا جواهرفروشی واجد شرایط و مجهز بسیار بهتر از این است که از دوستان خود بخواهید گوش دخترتان را در منزل سوراخ کنند.

- آیا زمان برای انجام این عمل مناسب است؟

گاه لازم است تا بزرگتر شدن فرزند خود صبر کنید. مثلاً عمل جراحی پلاستیک بینی می‌تواند به زمانهای بعد موکول شود اما ارتودنسی احتمالاً اگر زودتر انجام گیرد بهتر است.

- آیا نوجوان از زیان و هزینه این تغییر آگاه است؟

گاه نوجوانها نگران یک امر جزئی و بی‌اهمیت مانند کک‌مک می‌شوند. دختر شما ممکن است گمان کند که برداشتن یک خال کوچک به او زیبایی فوق‌العاده می‌بخشد و به خواستنی‌ترین و جذاب‌ترین دختر کلاس تبدیل می‌شود. قبل از قبول خواسته او مطمئن شوید که نوجوان شما از کاری که می‌خواهید بکند اطلاع کامل و واقع‌بینانه داشته باشد.

احساس خوب داشتن و خوب به نظر رسیدن برای عزت‌نفس نوجوان بسیار موثر است و پدر و مادر نباید نوجوان خود را به این دلیل که خواهان تغییری در چهره خود است تحقیر کنند.



هیپنوتیزم



هر دفعه از دفعه‌ی قبل متعجب‌تر
و با کشف حقایق دیگری گره‌های
دیگری از زندگی ایشان باز می‌شود

دکتر موسی شباک

هم مطابقت گفته‌های ایشان با زندگی آن شاهزاده در تقریباً اکثر آثار باقیمانده از ایشان مطابقت می‌کند آیا روح انسان بارها و بارها در کالبدهای مختلف پس از رفتن برمی‌گردد. آیا زمینه‌تناسخ را این گفته‌ها و این شواهد اثبات می‌کنند؟ ماجرا برای خود من نیز جالب بود و بدم نمی‌آمد که در مورد آن بیشتر بدانم. حالا دلم می‌خواهد شما هم در مورد آن فکر کنید.

خوب شما چه فکر می‌کنید؟ من می‌خواهم شما ذهن خود را در پاسخ به این سؤالات فعال کنید، قبل از اندیشه و تفکر سعی کنید قضاوت یا داوری نکنید. به همه سؤالات و ابهامات شما پاسخ روشن و صریح خواهم داد. می‌دانید چرا این مبحث مهم است و البته طرح آن را بسیار بااهمیت می‌دانم؟ چون روزانه یکی دو مراجع از طبقات مختلف و سنین مختلف دارم که می‌خواهند بازگشت سنی را برایشان انجام دهم تا زندگی گذشته خود را ببینند.

بازگشت سنی؛ سؤالی که هر روز چند بار از من به عمل می‌آید. سؤالی که ذهن خبیله‌ها را درگیر کرده و پاسخ به آن بسیار بااهمیت است. در شماره‌های آتی سعی می‌کنم با موشکافی بیشتری به پاسخ روشن‌تر مشکل مطرح شده شاید آسان‌تر بپردازم.

گمشده

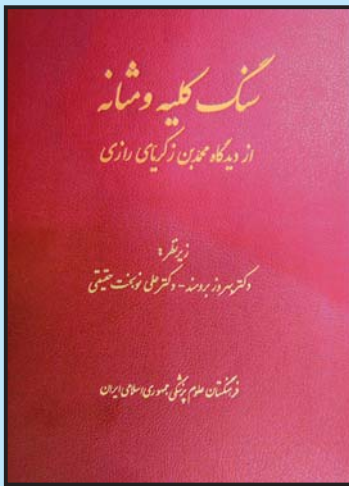
زن و شوهر جافتاده‌ای در سنین ۵۵ به اینجانب مراجعه کردند، پس از مقدماتی توضیح دادند که به کمک من احتیاج دارند! و خانم اضافه کرد که حدود ۲۵ سال پیش برای به خاطر آوردن چند روز خاص از زندگی در کودکی تحت هیپنوتیزم و بازگشت سنی قرار گرفته است. (ظاهراً گمشده‌ای داشته که می‌خواست پیدا کند و دچار فراموشی شده بوده است). خلاصه اینکه در شرایط بسیار عمیق خلسه و زیر یک هیپنوتیزم خوب (به علت هیپنوتیزم‌پذیری بالای ایشان)، بازگشت سنی موفق داشته و موفق می‌شود که به‌طور معجزه‌آسایی و به شکل کاملاً خارق‌العاده و تقریباً باور نکردنی آن گمشده‌ها را پیدا کند. و هیپنوتیزر او و خود او علاقه‌مند می‌شوند که در جلسات دیگری مجدداً به وسیله هیپنوتیزم به دوران گذشته و هرچه گذشته‌تر این زن بروند. و هر دفعه از دفعه قبل متعجب‌تر و با کشف حقایق دیگری گره‌های دیگری از زندگی ایشان باز می‌شود. آرام آرام به زمان تولد و حتی دوران جنین بازگشت می‌کنند و در یکی از این جلسات جنین در سه ماهگی چیزهایی در بدن مادرش می‌بیند که پس از بازگویی و ثبت آن‌ها، تصمیم می‌گیرند.

پرونده بیماری مادرش را که چندین سال قبل فوت کرده بود از آرشیو بیمارستان او بیرون آورده و پس از مطالعه درمی‌یابند که تشخیص بیماری مادرش و علت فوت او مطابقت دارد با گفته‌های دخترش در دوران جنینی پس از بازگشت سنی، به هنگام هیپنوتیزم وی! و باز هم این کار را با پی‌گیری و علاقه بیشتر ادامه می‌دهند و هر بار به نتایج شگرف و خیره‌کننده دیگری دست می‌یابند. تا بالاخره یک روز تصمیم می‌گیرند که از دوران جنینی عقب‌تر بروند! در جلسات اول متناوباً، گاهی به تاریکی مطلق و گاهی به نور شدید، برخورد می‌کنند تا به یکباره صحنه‌هایی را می‌بیند که او دیگر زن نیست و یک پیرمرد سیاه‌پوست است! نام آن مرد، ملیت آن مرد، زن و فرزندان، شغلش و میانسالی، جوانی و نوجوانی و کودکی او محل تولدش (یکی از کشورهای آفریقایی) و حتی روز تولدش و تمام جزئیات زندگی آن مرد از تولد تا مرگ او را با هیپنوتیزم و بازگشت‌های سنی پی‌درپی کشف و ثبت می‌کنند. مسأله از این جا اهمیت پیدا می‌کند که آن‌ها پس از تحقیق و بررسی فراوان و نکات کشف شده درمی‌یابند که چنین مردی در آن کشور با تمام خصوصیات و ویژگیها وجود داشته و هر آنچه را که پس از سالها از او باقی مانده بدون کوچکترین خطایی مطابق است با گفته‌های زن در بازگشت سنی به قبل از تولد خودش.

حضور خبرنگاران و دانشمندان در جلسات هیپنوتیزم

از این قسمت به بعد محققین و دانشمندان و هم‌چنین نویسندگان و خبرنگاران زیادی به این مجمع اضافه شدند. لذا سعی می‌کنند باز هم به گذشته دورتری بروند که مجدداً مرد دیگری کشف می‌شود که باز هم با جزئیات کامل، از تولد تا مرگش (که در جوانی اتفاق می‌افتد) و البته این بار در روستایی در کشور چین، که پس از بررسی مردی با همان خصوصیات (با اندک مدارک باقیمانده) و پیدا شدن محل دفن او در گورستانی قدیمی و مطابقت نام او همچنان ادامه این کار بیشتر و بیشتر می‌شود. مدت‌ها این قصه در مطبوعات، نوشته‌ها و حتی مراکز علمی و دانشگاهی مورد بحث قرار می‌گیرد و این مسأله را مورد موشکافی قرار می‌دهند. و همچنان آن را با دقت پیگیری می‌کنند. و در بازگشت‌های سنی بعدی به شاهزاده‌ای معروف (این بار خانم)، در انگلستان می‌رسند که خوشبختانه به علت موقعیت او مدارک زیادی از زندگی او باقیمانده و هر دفعه کشف و ثبت مطالب این خانم در طی پروسه هیپنوتیزم آن هم مقابل صدها شاهد، محقق، پزشک، دانشمند، و دوربین‌های تلویزیونی و باز

معرفی کتاب



سنگ کلیه و مثانه

از دیدگاه محمدبن زکریای رازی

ناشر: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران
(زیرنظر): دکتر بهروز برومند- دکتر علی نوبخت‌مقیق
چاپ: موسسه انتشارات زهنت
با پیشگفتاری از دکتر ایرج فاضل
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
چاپ اول: ۱۳۸۷

کتاب حاضر حاوی یکی از مقالات حکیم زکریای رازی در مورد ایجاد و تشخیص و درمان سنگ کلیه است. در بخشی از پیشگفتار این کتاب که به قلم شیوای دکتر ایرج فاضل تحریر شده، آمده است:

«... بدون شک یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ماندگار علمی ایران حکیم ابوبکر محمدبن زکریای رازی است که شهرت جهانی و نام آشنا و پرآوازه وی مایه افتخار هر ایرانی می‌باشد، در مقدمه کتاب «تاریخ علم» از استاد زکریای رازی به عنوان «بزرگترین پزشک تمام دورانها» نام برده شده است و براساس مدارک موجود تا قرن هفدهم هم ممتازترین شخصیت و پرچمدار علوم پزشکی در جهان به شمار می‌رفت و کثیری از نوآوریها و «اولین‌های علم پزشکی به نام او ثبت شده است.

این نکته هم شایان توجه است که این اثر بی‌نظیر به زبان عربی و فرانسه و آن هم فقط در یک جلد در کتابخانه مرحوم حضرت‌آیت‌...العظمی مرعشی‌نجفی (ره) در قم (به زبان عربی) و در کتابخانه شهر لیون فرانسه (به زبان فرانسه) موجود می‌باشد.

گامی نفت

هک بلوتوث!!!

نرم افزار زیادی وجود دارد برای نفوذ ، خواندن و تغییر دادن تنظیمات گوشی ها ، البته این نفوذ با اجازه ی خود کاربر باید صورت گیرد . یکی از این نرم افزار ها نرم افزار جالب **ftp_bt** است .

قابلیت های نرم افزار **ftp_bt** :

- مشاهده پیامک های گوشی هک شده
- مشاهده شماره تلفن ها در دفترچه تماس
- ایجاد تغییرات در پروفایل
- گوش دادن به آهنگ در حالی که از گوشی هک شده صدائی نمی آید

- ری استارت (Restart) کردن گوشی

- خاموش کردن گوشی

- ریست کردن اطلاعات گوشی

- کم یا زیاد کردن صدای زنگ

- تماس با هر شماره دلخواه از طریق گوشی فرد .

این برنامه ورژن های زیادی دارد که ورژن جدید آن **v1.8** است .
ویژگی این ورژن :

- ارتباط از طریق بلوتوث و اینفرارد

- تنظیم ساعت ، زنگ هشدار و حل مشکل خواندن **Sms** ها در برخی گوشی ها

این برنامه به صورت جاوا میباشد و بر روی اکثر تلفن های همراه که جاوا پشتیبانی میکند قابل نصب میباشد .

البته گوشی های **NOKIA** همچنین برنامه ای دارد که فقط برای نفوذ گوشی های **nokia** به **nokia** است .

شما می توانید برای اجرای این برنامه :

وارد منوی گوشی خود شوید و وارد **Tools** شوید .

برنامه ای وجود دارد به نام **Trasfe** . این برنامه را اجرا کنید . در هنگام وارد شدن سوالی از شما می پرسد

که شما مایل هستید که **Bluetooth** خود را روشن کنید . در صورت تایید **Search** خواهد کرد که در صورت پیدا کردن درایو مورد نظر

Sleat کنید .

برنامه ای برای درایو مورد نظر می فرستد که اگر اجرا کنید می توانید تبادل اطلاعات کنید!

جلوگیری از کند شدن سیستم

احتمالا این مشکل برای شما نیز پیش آمده است که پس از مدت زمانی کار با ویندوز **XP** ، سیستم شما به طور آزار دهنده ای کند میشود و در نتیجه مجبور به رستارت کردن ویندوز شده اید . این موضوع در اکثر مواقع یک دلیل دارد و آن اینست که هنگامی که شما در طول کار خود چند برنامه را اجرا کنید ، پس از بستن آنها ، ویندوز **XP** تعدادی از فایل های **dll** آنرا در حافظه سیستم ذخیره می کند که این موضوع تا حدودی باعث کندی کار یا ویندوز میشود . با غیرفعال کردن این قابلیت می توانید از کند شدن سیستم خود جلوگیری نمایید .

برای این کار :

از منوی **Start** به **Run** رفته و در محیط **Run** عبارت **regedit** را تایپ

کنید تا رجیستری باز شود .

سپس به آدرس **windows / HKEY_CURRENT_USER / Software / Microsoft / CurrentVersion / Explorer** بروید .

حال یک ارزش **DWORD** ساخته (روی صفحه راست کلیک کرده و از **New** ، گزینه **New DWORD** را انتخاب کنید) و نام آنرا به **AlwaysUnloadDLL** تغییر داده و مقدار آن را **۱** قرار دهید .

در پایان سیستم را از نو راه اندازی کنید .

برگرفته از **hani**

Google Reader از نوع نینجایی!

Google Reader را می توان یکی از محبوب ترین ابزارهای گوگل به

شمار آورد .

کار اصلی آن مربوط به خواندن فیدهای **RSS** و یا **Atom** میباشد . **Google Reader** از آدرس <http://www.google.com/reader> قابل دسترسی است . علاوه بر قابلیت های این ابزار ، برنامه نویسان گوگل در قالب اصلی صفحه مربوط به **Google Reader** یک شوخی جالب نیز گنجانده اند که بسیاری از افراد از آن بی خبرند . هم اکنون قصد داریم این شوخی را برای شما بازگو کنیم .

ابتدا به وسیله مرورگر وارد <http://www.google.com/reader>

شوید . دقت کنید برای ورود حتماً باید یک اکانت گوگل داشته باشید و با آن لوگین کنید .

حالا با دقت کلیدهای زیر را بر روی کیبورد وارد کنید:

بالا ، پایین ، چپ ، راست ، **چپ** ، **راست** ، **A** و **B**

خواهید دید که نوار سمت راست چه صفحه تغییر خواهد کرد و قالب نینجا جایگزین آن خواهد شد! با رنگ و تصویری متفاوت!

در فیلد جستجوی صفحه هم عبارت **Ninja!** درج شده است .

اما فلسفه این رمز چیست؟

این کد با نام **Konami Code** معروف است! کدی که در بسیاری از بازی های شرکت ژاپنی کونامی به کار گرفته میشود! و شاید بسیاری از شما با وارد کردن این کد به یاد آن بازی های معروف افتاده باشید . تاریخچه کامل

را میتوانید در http://en.wikipedia.org/wiki/Konami_Code

بخوانید .

حذف کامل ID yahoo

برای این کار :

لازم است به لینک https://edit.yahoo.com/config/delete_user مراجعه کرده و با وارد کردن نام کاربری (**Username**) و کلمه ی عبور (**ID** **password**) که میخواهید حذف کنید .

صفحه ی جدیدی باز میشود که کلمه ی عبور **ID** مورد نظر را وارد کنید و بر روی **Yes** و یا همان **Terminate this Account** کلیک کنید . حال **ID**

مورد نظر شما از سرور **Yahoo** پاک شده .

تذکره! این کار راه بازگشتی ندارد و نمی توان **ID** که پاک کرده اید را برگردانید .

منبع: **Takdownlod**

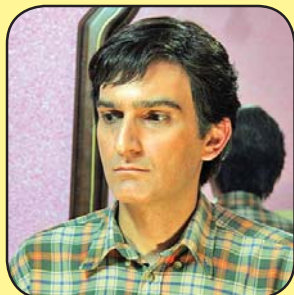


✓ «محمدرضا شریفی‌نیا» هم به جمع هنرپیشه‌هایی پیوست که واسه تبلیغ به کالا رفت توی پوسترای یه شرکت که در مورد دوربین‌های دیجیتال فعالیت می‌کند. البته نمی‌دونم چند میلیون تومان مایه گرفته، ولی هر چی گرفته نوش جونش. الهی گوشت بشه بچسبه به تن خودش و زن و بچه‌هاش.

حالا که محمدرضا گلزار، بهرام رادان، پژمان بازغی و... می‌تونن کلی پول برا تبلیغات بگیرن، چرا شریفی‌نیا نگیره؟

✓ هفته گذشته «رز مشکی» (سلی) از آمل به اتفاق یکی از بستگان و «نیلو» از تهران اومده بودن دفتر مجله و ساعتی رو کنار همکارای ما گذروندن. رز مشکی برا امتحان دانشگاه آزاد اومده بود تهران، آخه اون می‌خواد وکیل بشه. امیدوارم اون و همه بچه‌هایی که امسال کنکور دادن، موفق باشن.

طبق معمول همه بچه‌هایی که میان دفتر مجله، اینام دلشون می‌خواست یه جورایی معلوم و مجهول رو کشف کنن. اما بدون این که موفق بشن، دفتر مجله رو ترک کردن. حالا کشف ما زیاد مهم نیست، مهم اینه که این بچه‌ها به مجله خودشون افتخار دادن. هر جا هستن سلامت باشن.



✓ «بیژن بنفشه‌خواه» یه سریالی بازی می‌کنه به نام «پنهان اما آشکار»، تو این سریال آقا بیژن یه کلاه گیس می‌ذاره سرش.

به جهت این که کلاً یه آدم گرمایی‌ست، وجود کلاه گیس روی موهاش کلی اذیتش می‌کنه. گویا قراره در صحنه ای از سریال کلاه گیس او لو بره و بیژن خان دلش می‌خواد اون صحنه زودتر برسه تا از شر کلاه گیس راحت بشه.

✓ یکی از هنرپیشه‌های خانومی که بچه پولدار تشریف دارن و سریال‌شون از تلویزیون در حال پخش، به ازاء سرمایه‌گذاری باباش تو سریال، او هم بازیگر یکی از نقش‌های اصلی کار شدا!

خب این هم یه نوع وارد شدن تو دنیای بازیگریه دیگه. این اتفاق تو تاریخ بازیگری کشورمون زیاد افتاده اما تا به یکی می‌گی که با پارتی وارد این وادی شدی، با قیافه حق به جانبی که انگاری آخر بازیگری می‌گی نه من از بچگی بازیگر بودم ودر مدرسه تئاتر بازی می‌کردم و... یه جورایی تو سریال‌های تلویزیون دقت کنین ببینین می‌تونین این خانوم رو که حالا دیگه بازیگر شده پیدا کنین.

✓ حتماً تو بعضی از سریال‌ها دیدین که یه بازیگر زن و مرد چون خیلی خوب مقابل هم بازی می‌کنن، کارگردانان دیگه هم از وجود اونا استفاده می‌کنن. دو تا بازیگر هستن که تو کارای طنز خیلی خوش درخشیدن، اونا از یه کارگردانی دلخور بودن، حالا به هر دلیلی. بازیگر آقا به خانوم بازیگر گفت: «اگر فلائی این بار به ما پیشنهاد بازی داد اصلاً قبول نکنیم...»

بازیگر خانوم هم گفت: «باشه، این بار بهش نشون می‌دیم که...» چند وقتی گذشت تا این که خبر رسید همون کارگردان داره کار جدیدش رو می‌سازه و از قضا اون آقای بازیگر هم تو کارش حضور داره! خانوم بازیگر هم خیلی ناراحت می‌شه و می‌گه فلائی از اون ور به من می‌گه تو کارش بازی نکن از اون ور خودش می‌ره بازی می‌کنه!

✓ **گرفتاری‌ها و مشکلات را بخش جداناپذیر زندگی بدانید**
ان لاندروز

✓ **چون و اون نمی‌کنی گرهی، فود گره می‌باش**
ابره گشاده باش، چه دستت گشاده نیست!
صائب تبریزی

خداوند بهره خوب بیریم؟

به همه دوستان و همکارانت سلام برسون، امیدوارم همیشه موفق باشی.

* **الهه دریا از دریا**

بالاخره کنکور هم تموم شد و با توجه به اعتماد به نفسی که تو داری، حتماً یه جای خوب قبول می‌شی، پس از همین حالا بهت تبریک می‌گم! از بابت مثنوی که برام سرودی ممنونم، لطف کردی، ولی یادت باشه قدم به راهی گذاشتی که بهش می‌گن دنیای شعر و باید همین جوری ادامه بدی چون استعداد شاعری رو داری، لطفاً مطالعه یادت نره.

گفتی قراره از شهرتون تو مازندران بری چند شهر گیلان، امیدوارم حسابی بهت خوش بگذره.

راستی دختر دریایی، هر وقت دریا رو دیدی سلام ما رو برسون و بگو دلم خیلی برات تنگ شده...

* **دانیال رحمانیان - جهرم**

به به آقای دانیال خان، چه عجب فرمودین، خانوم بچه‌ها خونین؟ سلام گرم مارو خدمت شون ابلاغ کن. اگه خیلی سرت شلوغ و گرفتار زندگی هستی چه جوری فرصت می‌کنی وبلاگ بزنی و مدیریت کنی؟ پس اون قدرام سرت شلوغ نیست! یه دو بیت سرودی، بابا ای ول شاعر: ای کاش غزل درد مرا می‌فهمید/ یک لحظه رخ زرد مرا می‌فهمید/ ای کاش میان همه‌ی خلق خدا/ شاعر، نفس سرد مرا می‌فهمید!

امیدوارم کانون خانواده رحمانیان همیشه به سوی موفقیت پیش بره.

* **فریده فانتا - پارسایاد**

انگاری روزگار بر وفق مراد می‌گذره، خدا رو شکر از این که از زندگی‌ات راضی هستی، خوشحالم، امیدوارم بتونی درس خوندن رو ادامه بدی و همون طوری که نوشتی بری سر یه کار. گفتی برات فال بگیرم، اینم فال تو: «حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم/ خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم/...»

سبز باشی.

معلومستان

* **اسماء - خواف**

آخرین نامه‌ات رو هم برام نوشتی و غزل خداحافظی خوندی. البته دلش رو خیلی هم واضح نگفتی اما من به تو احترام می‌ذارم و می‌دونم حتماً دلایل محکمی داری.

از این که چند وقتی حضور پررنگی تو صفحه معلوم داشتی خوشحالم، امیدوارم ما دوستان خوبی برات بوده باشیم. آرزو می‌کنم هر جا هستی، سلامت و موفق باشی. یادت باشه من همیشه وقتی اسم خواف رو بشنوم و یا فیلمی از «جکی‌چان» و «هری‌پاتر» رو ببینم به یاد شما خواهم افتاد...

بذار اینو هم بگم، ما همه ایرانی هستیم و مسلمان، این اتفاق بزرگیه و متأسفم که بعضی‌ها به این مهم توجه ندارن و دنبال حواشی می‌گردن.

ای کاش یه روزی برسه تموم مسلمونای دنیا زیر یه پرچم متحد بشن و اسلام ناب محمدی شکل بگیره...

این تک بیت آخر نامه‌ات بود: «بودیم و کسی پاس نمی‌داشت که هستیم/ باشد که نباشیم و بدانند که بودیم!»

به آنچه حیمیرا و حسنا کوچولو سلام برسون، اسماء همیشه سبز باشی.

* **سو - میانه**

خوشحالم که جواب دادن به نامه تو باعث شده موجی از شادی در تو و بعضی از دوستان ایجاد بشه.

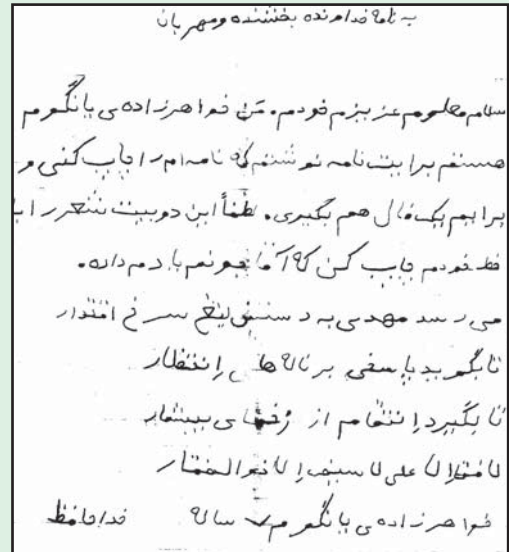
ازم خواستی برات فال بگیرم، روی چشم: «چندان که گفتم غم با طبییان/ درمان نکردند مسکین غربیان/...»

آخر نامه‌ات این جمله قشنگ رو نوشتی: «آنچه هستی هدیه خداوند است به تو و آن چه خواهی شد هدیه تو به خداوند.»

واقعا ما چه هدیه‌ای به خداوند دادیم؟ چی هستیم؟ کی هستیم؟ تونستیم از هدیه

* یانگوم - نائین

عکس‌های زهرا و نجمه رو دادم به مسوول بخش روزنه، راستی یانگوم نکنه زهرا رو مجبور کردی برام نامه بنویسه! زهرا جان آگه خاله مجبورت کرد برام نامه بنویسی دیگه این کار رو نکن، ای کاش هرچی رو خودت دوست داشتی می‌نوشتی نه از روی نوشته دیگرون بنویسی.
آفرین دختر گل، یانگوم از تو هم ممنوم.



یه شعر انتخاب کردی و نوشتی که تقدیم کردی به روح مامان مهربان خودت:
«مادر ای والاترین رویای عشق / مادر ای غمخوار بی‌همتای عشق
مادر ای دلواپس فردای عشق / اولین و آخرین معنای عشق
صورت لالایی تو اعجاز کرد / مادر ای پیغمبر زیبای عشق
زندگی بی‌تو سراسر محنت است / مادر ای چشم و چراغ زندگی / زیر پای توست
تنها جای عشق / قلب رنجور تو شد دریای عشق»
بازم برام نامه بنویس.

* Bojo - ماسال

امتحانات تموم شد و حال فصل گشت و گذار رسید، برو ماسوله، قلعه رودخان
و... راستی قلعه رودخان تا حالا رفتی؟ تو که به اون جا نزدیکی حیفه نری و تماشا
نکنی. چند تا از دوستانم با تور رفتن اون جا، جقدر تعریف می‌کنن. فیلمبرداری کرده
بودن و من دیدم، باید حتما پیام و برم بالای کوه تا قلعه رو ببینم. آگه رفتی منو هم
یادکن.

* مجتبی - قم

آقا مجتبی یه نامه کوتاه نوشتی و تولد دوستت رو که ۱۴ شهریور متولد شده
تبریک گفتی و بهش اعلام کردی که بهش ارادت داری...
خب همین؟ برا همین نامه دادی؟ آها یادم رفت یه چیز دیگه هم نوشتی، گفتی یه
فال حافظ برات بگیرم: «زان یار دلنوازم شکری ست با شکایت / گر نکته دان عشقی
خوش بشنو این حکایت...» آقا مجتبی خوش اومدی و موفق باشی.

دوست از نگاه شما

«بهترین دوست اون دوستی یه که روی یه سکو باهاش بشینی خیلی ساکت
بدون هیچ حرفی و وقتی ازش دور شدی، حس کنی بهترین گفت و گوی عمرت
رو داشتی.»

نازنین - آباده

دوست واقعی شما کسی است که هیچ احتیاجی به شما ندارد اما باز هم دوست
شماست.

اسماء - خواف



وبلاگ‌های شما

از این شماره هر از چند گاهی می‌خوام سری به وبلاگ‌های شما بزنم و مطلبی
رو انتخاب و در مجله چاپ کنم.

برای اولین شماره سراغ این بلاگ رفتم:

از وبلاگ: از سیب... تا نصیب... - معصومه

www.live-kavir.blogfa.com

کلید را از جیبش بیرون آورد ولی قبل از اینکه آن را داخل قفل کند پشیمان شد.
کنار در روی زمین نشست. نفس عمیقی کشید و نگاهش را به زمین دوخت.

امروز هم علم و مدرکش کمکی به او نکرده بود.

صف درازی از مورچه‌ها دانه به دوش از کنارش می‌گذشتند.

یاد روزهای کودکی اش افتاد: «مامان! چرا فقط مورچه‌های کارگر غذا می‌برند؟»

مورچه‌های کارگر... مورچه‌های کارگر... کارگر...

بلند شد و راه افتاد...

* پرستو و پویا کوچولو - پارساباد

خوش اومدین، نوشتی خدا به شما دو قلوبی قشنگ داده بود که بعد از یه ماه
دختر پاک و معصوم‌تون رفت پیش خدا و حالا پویا کوچولو پیش‌تون هست! این
نوشته‌رو هم برای خانواده‌ات نوشتی: «خدا را سپاس از این که شریک زندگیم را
عاشق هستم و دوستش دارم و دوستم دارد. خدا را سپاس که خدا پویا را به ما داد،
همیشه تسلیم او خواهم بود!»

این غزل حافظ هم برای تو: «نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی / گذر به
کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی...»
همیشه سبز باشین.

* نقاش دوره‌گرد - همدان

کلاس کامپیوتر می‌ری، می‌خوای بری سرکار، به جشنواره کودک همدان رفتی،
دیگه چه کار می‌کنی؟ خیلی خوبه که همش درحال فعالیت‌های خوب هستی.
منم واسه جشنواره دعوت بودم اما نتونستم پیام، ممنون که جای من و بچه‌ها
گل گذاشتی.

راستی حتماً تو کلاس کامپیوتر کار با فتوشاپ رو خیلی خوب یاد بگیر، برا تو
که نقاشی می‌کنی خیلی خوبه چون تو طراحی خیلی بهت کمک می‌کنه. اهمیتی هم
به کسانی که مزاحم هستن نده، موفق باشی...

* آتش خاموش - همدان

ای داد و هوار از تو و دخترایی مٹ تو که این قدر ساده به هرکی که دم دستش
می‌رسه دل می‌بنده! تویی که یه بار رودست خوردی، چرا باید دوباره شخصیتت به
بازی گرفته بشه؟ تو هم مٹ دوست خیلی خیلی سادگی کردی، نمی‌دونم این چه
دردی که این روزها بعضی از جوونا گرفتارش می‌شن. این که حتما خودشون رو
درگیر یه قصه‌ای بکنن...

تو رو خدا قدر خودتون رو بدونین و گرفتار حاشیه‌های الکی زندگی نشین،
نذارین روی بوم زندگی تون هرکسی بیاد خطی بکشه و بره.

بیخش این قدر از نامه‌ات عصبانی شدم، یادم رفت بهت بگم خوش اومدی،
امیدوارم خودت رو از وابستگی‌های این جوروری رها کنی و سبز باشی.

* غزل تنها - سبزوار

خوش اومدی غزل، گفتی روی تخت بیمارستان با مجله‌ما و صفحهام آشنا شدی،
گفتی تو به تصادف همه عزیزانت رو از دست دادی از جمله مادر مهربانت رو.

امیدوارم خدا بهت صبوری بده تا بتونی هجران عزیزانت رو تحمل کنی، ما رو
در غم خودت شریک بدون.

۲۰ خبر از ۲۰ چهره



حضور خواهد داشت. یکی از این کلیپ‌ها در مورد فیلم «کافه ستاره» به کارگردانی خودش است که برای اکران فیلم ساخته شد. دیگری کلیپ یک گروه موسیقی ایرانی به عنوان **mute agency** است که کلیبی انتقادی درباره جنگ عراق می‌باشد.



۱۴- «همراز افشار» به خاطر این که در زمینه تدوین تحصیل کرده همیشه کارهای فنی سینما را دوست دارد. او فیلم مستند «سیاه و سفید» را درباره «نلسون ماندلا» ساخته است. افشار می‌خواهد در فیلمی دستیار فیلمبردار معروف سینما (محمود کلاری) شود!



۱۵- «گلآب آدینه» می‌خواهد اولین فیلم بلند سینمایی خود را بسازد. «پری دریایی» عنوان این فیلم است که داستان آن مربوط به سال‌های قبل از انقلاب بر می‌گردد. هنوز بازیگران پری دریایی مشخص نشده‌اند.



۱۶- «پرویز شیخ طادی» کارگردان فیلم «پشت پرده مه» می‌خواهد فیلم بعدی خود را در باکوی آذربایجان بسازد! او می‌گوید: «در باکو یک هفته‌ای مجوز گرفته‌ام! در صورت اجرایی نشدن این دو پروژه (سرپازان ۲۷ و سرود امروز) در ایران، برای ساخت کار بعدی‌ام به باکو خواهم رفت!



۱۷- «غیرمحرمانه» عنوان سریالی است که کارگردانی آن را **«مسعود رسام»** به عهده دارد. در این مجموعه بازیگرانی چون یوسف تیموری، فریبا نادری، سحر ولدبیگی، ندا مقصودی، سعید پیردوست و... حضور دارند. بیماری مسعود رسام باعث شده که تولید این سریال قدری با مشکل مواجه شود. امیدوارم این کارگردان خوب هرچه زودتر سلامتی‌اش را به دست آورد.



۱۸- «فرهاد مهادیان» که غیر از بازیگری یک آلبوم موسیقی هم در بازار دارد، با فیلم تلویزیونی «دل‌های شیشه‌ای» به اصفهان رفت. او در این فیلم ایفاگر نقش اصلی است، مهادیان چند صبحی بود که کمتر فعالیت بازیگری می‌کرد اما گویا دوباره به این عرصه باز گشته است.



۱۹- «آذرخش عشق» به کارگردانی **«فرشاد فرشته حکمت»** مراحل تولید خود را می‌گذراند. این فیلم با بازسازی فضاهای مربوط به حیات مولانا و حضور بازیگران تلاش می‌کند تا گوشه‌ای از زندگی این بزرگ مرد ایرانی را به تصویر بکشد.

۲۰- «هنگامه قاضیانی» بهترین بازیگر جشنواره فیلم فجر در سال ۱۳۸۶ قرار است در نمایش «بیداری خانه نسوان» به کارگردانی «حسین کیانی» به ایفای نقش بپردازد. او که سابقه حضور در نمایش‌های مختلف را دارد، می‌خواهد یک بار دیگر صحنه تئاتر را تجربه نماید. هانیه توسلی، شهرام حقیقت دوست، افسانه ماهیان، امیر دلآوری و... از دیگر بازیگران این نمایش هستند.

۱- «خسرو شکیبایی» با فیلم تلویزیونی «آشیانه‌ای برای زندگی» در روز پدر به تلویزیون می‌آید.

معلوم نیست این فیلم از شبکه اول سیما پخش شود یا سه! **۲- «پرویز پرستویی»** گفت: «از حضور خود در مجموعه تلویزیونی «خسته دلان» به کارگردانی «سیروس الوند» اطلاعی ندارم!»

روابط عمومی پروژه اعلام کرده بود که پرستویی هم در این مجموعه حضور دارد که پرستویی تکذیب کرد.

۳- «افسانه بایگان» برای اولین بار در فیلم تلویزیونی «حکم جلب» به کارگردانی «احمد کاوری» در نقش یک معلم بازی کرد.

۴- «شهره لرستانی» می‌خواهد فیلم تلویزیونی «موندنی» را برای شبکه پنجم سیما بسازد. داستان فیلم در غسلخانه می‌گذرد و لرستانی برای بازی در این کار دنبال بازیگران شجاع و ترس می‌گردد.

۵- قرار است «رضا کیانیان» در فیلم «سفری در گذشته» (عباس رافعی) بازی کند. این فیلم تنها با یک بازیگر ایرانی در برلین ساخته خواهد شد.

۶- «محمد رضا گلزار»، «حامد کمیلی» و «علی صادقی» در جشن «من و تو و ستاره‌ها» با اجرای «رضا رشیدپور» حضور خواهند یافت تا از بیماران ذهنی حمایت کنند.

۷- «ستاره اسکندری» نقش اصلی فیلم تلویزیونی «پرواز یک رویا» به کارگردانی «فرهاد علیزاده آهی» را به عهده دارد. او در این فیلم تلویزیونی ایفاگر نقش «الهه» است. این پروژه مراحل تصویربرداری خود را در بیمارستان زعفرانیه تهران پشت‌سر می‌گذارد.

۸- «آن مرد آمد» (حمید بهمنی) یکی از فیلم‌های تولید شده ژانر دفاع مقدس است که «جمشید هاشم‌پور»، «آتیه فقیه نصیری»، «کوروش تهامی»، «علی دهکردی» و... در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند.

قرار است این فیلم در هفته دفاع مقدس به اکران سینماها در بیابند.

۹- «پیدا... صمدی» کارگردانی فیلمی به عنوان «فرار از امتحان» را به زودی شروع می‌کند. داستان فیلم در مورد گروه‌گانگیری چند کودک در یک مدرسه است! امیر جعفری، مرتضی احمدی، مهران رجبی و شهرام قائدی بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

۱۰- «سعید راد» خواستار ساخت یک فیلم سینمایی بزرگ با حضور بازیگران تراز اول در خصوص قربانیان هوپیمای ایرباس شد تا با دیدن آن دنیا تحت تأثیر قرار بگیرد.

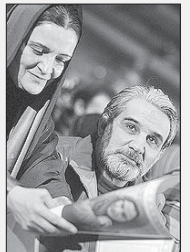
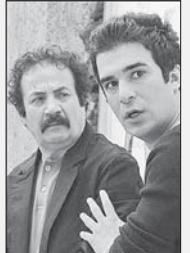
سعید راد به همراه دیگر هنرمندان در سالروز حادثه حمله به هوپیمای ایرباس به جنوب کشور رفته بود.

۱۱- فیلم سینمایی «مارادونا» به کارگردانی «مارکوریسی» محصول ایتالیا و آرژانتین و با بازی «مارکو لئوناردی»، «جولیا دیاز» و... به اکران چند سینمای تهران درآمد.

۱۲- «آناهیتا همتی» در فیلم تلویزیونی «دزدترین دختر شهر» ایفاگر نقش (رژا) یک دزد است! او به خاطر کمبود محبت در خانواده به اتفاق «کتی» (شهره رخام) اقدام به دزدی می‌کند... دزدترین دختر شهر به نویسندگی و کارگردانی «مهدی

علمی‌نیا» برای پخش از شبکه سوم ساخته شده است.

۱۳- «سامان مقدم» فیلمساز با دو کلیپ در جشنواره بوسان کره جنوبی



یوسف صیادی در «پنهان اما آشکار»

تصویربرداری سریال «پنهان اما آشکار» به کارگردانی «سیدمحسن یوسفی» و تهیه‌کنندگی «محمدحسین لطفی» و «مجید یاسر» در تهران ادامه دارد.



یوسفی پیش از این کارگردانی فیلم‌های تلویزیونی «لحظه وصال» و «به خانه برمی گردیم» و سریال‌های «ماروپله» و «معصوم» را عهده‌دار بوده است، ضمن این که ساخت چند مستند تلویزیونی را در کارنامه دارد.

«هوشنگ» (مجید یاسر) و با همسرش «نازنین» (روشنک عجمیان) اختلاف دارد، آنان تصمیم به جدایی می‌گیرند! پس از آن «داوود» (بیژن بنفشه خواه) با همسرش «مریم» (مهشید حبیبی) از کانادا می‌آیند. هوشنگ و نازنین نمی‌خواهند دوستان شان متوجه جدایی آن دو شوند و برای پنهان کردن این اتفاق ...

«جمشید جهانزاده» بازیگر خوب سینما، تئاتر و تلویزیون از بازیگران جدید این پروژه محسوب می‌شود که به جمع بازیگران پنهان اما آشکار پیوسته و جلو دوربین «حسین ملکی» (مدیر تصویر برداری) قرار گرفته است.

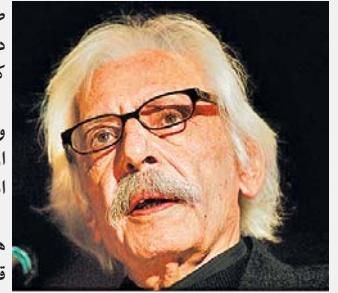
«یوسف صیادی» هم که قبل از این سریال در فیلم سینمایی «پسر تهرانی» (کاظم راست‌گفتار) به ایفای نقش پرداخته، در پنهان اما آشکار ایفاگر نقش «دلاور» است.

صیادی در کنار بازیگرانی چون بیژن بنفشه‌خواه، محسن قاضی‌مرادی و مجید یاسر به ایفای نقش می‌پردازد. مراحل تصویربرداری پنهان اما آشکار طبق برنامه پیش می‌رود و گروه تلاش می‌کند تا قبل از آغاز پخش این مجموعه در ۱۵ مرداد (سوم شعبان) کار تصویربرداری آن تمام شود. قرار است این سریال ۱۳ قسمتی از سوم تا ۱۵ شعبان از شبکه تهران پخش شود.

جمشید مشایخی، مریم امیرجلالی، بیژن بنفشه‌خواه، روشنک عجمیان، یوسف صیادی، محسن قاضی‌مرادی، خشیاراد، مهشید حبیبی، مهوش وقاری، محمد فیلی، سیدرضا حسینی، مجید یاسر و ... از بازیگران این سریال هستند.

«جمشید مشایخی» در کرمان مصدوم شد

جمشید مشایخی بازیگر پیشکسوت سینمای و تئاتر ایران هفته گذشته در صحنه فیلمبرداری پروژه «پلاک ۴۰» در کرمان مصدوم شد و در شهرستان کرمان تحت عمل جراحی قرار گرفت. طبق اعلام پزشک معالج این هنرمند؛ وضعیت جسمانی جمشید مشایخی بعد از عمل جراحی انجام شد. رو به بهبود است.



دکتر علی پورامیری گفت: این هنرمند سر فیلم‌برداری زمین خوردند و قسمت فوقانی استخوان ران‌شان شکست که بلافاصله با انتقال به بیمارستان باهر کرمان تحت مراقبت و عمل جراحی قرار گرفتند.

او اضافه کرد: با توجه به سابقه بیماری ریوی و عمل جراحی که چندی پیش داشتند؛ مراقبت‌های اولیه انجام شد و ایشان تحت عمل جراحی قرار گرفتند و درحال حاضر در بخش ارتوپدی بیمارستان «باهر» کرمان بستری هستند.

مجموعه تلویزیونی پلاک ۴۰ به کارگردانی مهدی نوربخش در کرمان درحال تصویربرداری است.

جمشید مشایخی یکی از ماندگارترین چهره‌های عرصه بازیگری متولد ۶ آذر ۱۳۱۳ در تهران است و از سال ۱۳۳۶ با نمایش «وظیفه پزشک» فعالیت بازیگری را آغاز کرد و با فیلم کوتاه «جلد مار» در سال ۴۲ مقابل دوربین رفت و دو سال بعد با فیلم «خشت و آینه» وارد سینما شد. تا به امروز ایفاگر نقش‌های ماندگاری بوده است که از جمله آنها می‌توان به فیلم‌های «گاو»، «قیصر»، «شازده احتجاب»، «سوته‌دلان»، «خانه عنکبوت»، «کمال‌الملک»، «گل‌های داودی»، «آوار»، «پدر بزرگ»، «طلمس»، «سرب»، «روز واقعه»، «خانه روی آب» و «یک بوس کوچولو» و مجموعه‌های «هزارستان»، «داستان‌های مولوی»، «سلطان صاحبقران»، «امام علی (ع)» و «پهلوانان نمی‌میرند» اشاره کرد.

گفتنی است: جمشید مشایخی به‌علت انسداد روده ۲۲ دی ماه - سال گذشته در بیمارستان آتیه تحت عمل جراحی قرار گرفت.

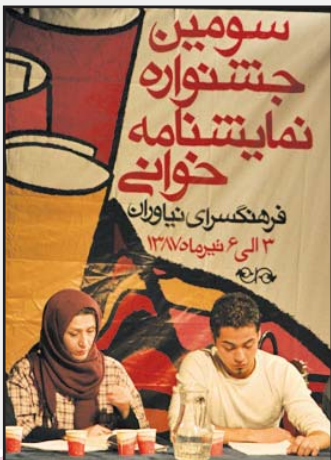
که نمایشنامه‌ای است و در فضای یک آرایشگاه زنانه می‌گذرد که سال گذشته در جشنواره بانوان به کارگردانی «رویا بختیاری» اجرا شد و در خانه تئاتر هم در جلسات نمایشنامه‌خوانی کتاب هم برگزار شد.

کار بعدی‌ام نمایشنامه «مرد مقابل» است به کارگردانی خانم «کتایون جهانگیری» که با حضور نیما رئیسی، مجید جعفری، مدیا ذاکری، بهناز سلیمانی، کتایون کلاتری و بیژن زربین در سومین جشنواره نمایشنامه‌خوانی نیاوران اجرا شد.

* بازیگری در تئاتر را تجربه کردید؟
- بله در نمایش دکتر «کمال‌الدین شفیعی» کار کردم و حالا هم اگر نقش خاصی به من پیشنهاد شود بازی می‌کنم.

* شما در زمینه ترانه‌سرایی هم فعالیت می‌کنید، از این عرصه بگویید.
- ترانه‌سرایی سریال‌های «فصل زرد»، «مرد متحرک» و «یک وجب خاک» (به همراه یغما گلرویی) را انجام دادم. سینا سرلک، امیرحسین مدرس، هومن مشتاقی‌نیا (برادرم)، هومن سلطانی و... از خوانندگان ترانه‌هایم هستند.

* آخرین فعالیت ادبی‌تان چیست؟
- تبدیل نمایشنامه «مرد مقابل» به فیلمنامه که پس از اتمام کار، صحبت‌هایی مبنی بر ساخت آن شده است.



«هاله مشتاقی‌نیا» نویسنده نمایشنامه «مرد مقابل»:



رفته بودم بازیگر شوم، جذب نوشتن شدم!

«هاله مشتاقی‌نیا» یکی از جوانان مستعد و هنرمند عرصه شعر و نمایش است. او تاکنون سه کتاب چاپ کرده و ترانه‌هایش تیتراژ پندین سریال بوده است. نمایشنامه «مرد مقابل» به نویسندگی او از طرف هیأت بازیگری سومین جشنواره نمایشنامه‌خوانی فرهنگسرای نیاوران به عنوان اثر برگزیده شناخته شد که به همین بهانه گفتگویی کوتاه با او داشتیم.

* نوشتن را از کی آغاز کردید؟
- از سال ۱۳۷۷ وقتی که وارد دانشگاه شدم؛ رشته نمایش با گرایش ادبیات دراماتیک.

* یعنی قبل از آن نمی‌نوشتید؟
- قبل از آن هم می‌نوشتم اما از آن سال خیلی جدی این کار را ادامه دادم. البته رفته بودم دانشگاه تا بازیگر شوم، اما جذب نوشتن شدم. البته انگیزه اصلی را آقای «اصغر عبداللهی» در کلاس‌ها در من ایجاد کردند که بنویسم.

* چه آثاری نوشتید؟
- اولین کتابم «آینه جی.دی. سلینجر» است که تحلیل دراماتیک مجموعه داستان کتاب «دلنگی‌های نقاش خیابان ۴۸» بود. کتاب «بعد از هرگز» کار دوم من بود

کارگردان هندی به دنبال بازیگر نقش مولانا



«مظفر علی»، کارگردان هندی فیلم در دست تولید زندگی‌نامه مولانا گفت: «مولانا» پل ارتباطی شرق و غرب است.

«مظفر علی»، کارگردان فیلم بالیوودی «امرانو جان» که پس از یک دهه وقفه کاری هم‌اکنون در حال ساخت فیلم

حماسی درباره زندگی‌نامه «مولانا» است، در مصاحبه اخیر خود با خبرگزاری «پرس تراست آف ایندیا»، (پی تی آی) گفت: درباره «مولانا»، این شاعر فارسی زبان مطالب زیادی از سراسر جهان خوانده‌ام و به عقیده من او سفیر مشرق زمین در غرب است. «علی» متذکر شد: همچنان در حال جستجو برای یافتن بازیگر مناسب برای بازی در نقش «مولانا» و دیگر نقش‌های مهم این فیلم هستیم.

وی افزود: «مولانا»، شخص مناسبی برای ختنی کردن این عقیده است که غرب برای دیگر نقاط جهان، یک بهشت رویایی است. او حقیقتاً پل ارتباطی میان شرق و غرب است، او شاعری است که آثارش پرطرفدارترین آثار ادبی است که در آمریکا خوانده می‌شود.

این کارگردان هندی گفت: افکار و عقاید نادرست زیادی درباره شرق در میان مردم غرب وجود دارد که باید برطرف شوند.

«علی» که یکی از مؤسسين موسسه رومی در دهلی نو است، درباره علت برگزیدن نام «رومی_آتش عشق» برای این فیلم گفت: این شاعر محقق است که تا آنجا پیش می‌رود که دیوانه‌وار عاشق خداوند می‌شود.

وی گفت: در این فیلم زندگی مولانا از بدو تولد تا زمانی که به شاعری معتقد به ذات یکتای خداوند می‌شود، به تصویر کشیده خواهد شد، البته من برای نوشتن فیلمنامه این فیلم، ۲۵ بار آن را بازنویسی کردم و درباره موضوع آن تحقیقات فراوانی انجام دادم. وی افزود: برای نوشتن این فیلمنامه منابع تاریخی زیادی را درباره ایران قرن ۱۳ که هم‌اکنون شامل ترکیه نیز می‌شود، مورد مطالعه قرار دادم، همچنین درباره جزئیات به قدرت رسیدن سلسله سلجوقیان و همچنین هنر، فرهنگ، معماری و همچنین پوشش رایج در این دوره تحقیقات فراوانی کردم، اگر به خانه من بیایید با انبوهی از کتاب‌هایی روبرو می‌شوید که درباره این موضوع وجود دارد.

وی گفت: ما در این فیلم همچنین به رابطه دوستانه و رازآلود مولانا با شمس تبریزی خواهیم پرداخت. «مظفر علی» این فیلم را با همکاری قطر می‌سازد و قرار است که آن را تا پایان سال آینده میلادی، آماده پخش کند.

«پسر تهرانی» در تهران تمام شد



فیلمبرداری فیلم «پسر تهرانی» پس از ۳۷ جلسه و در ۴۲ روز به پایان رسید. فیلم در مراحل فنی به سر می‌برد و تدوین «پسر تهرانی» که از اواسط فیلمبرداری آغاز شده بود از نیمه گذشته است.

«پسر تهرانی» با مضمونی کم‌دی داستان منصور تهرانی است که مصمم است پسرش را که پنج بار در عشق شکست خورده و ادا را به ازدواج کند و این موضوع منجر به کشمکش‌هایی بین پدر و پسر می‌شود که ...

از بازیگران این فیلم می‌توان به: محمدرضا شریفی‌نیا، امین حیایی، سارا

خوینی‌ها، طناز طباطبایی، فلاک جینیدی، شیلا خداداد، شقایق فراهانی، محمدرضا امیرصادقی، یوسف صیادی، نادر سلیمانی، امیر نوری و جواد هاشمی اشاره کرد.

بنابراین گزارش دیگر عوامل این پروژه عبارتند از:

نویسنده فیلمنامه: حمیدرضا محسنی، بازنویسی فیلمنامه و کارگردانی: کاظم راست‌گفتار، دستیار اول و برنامه‌ریز: علیرضا شمس، دستیار دوم: حامد شریفی‌نیا، منشی صحنه: بهناز تاجیک، مدیر فیلمبرداری: تورج منصور، دستیار اول: مجید غفاری، دستیاران: مهران امیریان، محمد داوطلب، امیرحسین صدقی‌راد، شاهد شمس، مهدی قاسمی، مدیر روابط عمومی: آرمه اعتمادی، عکاس: احمدرضا شجاعی، تدوین: بهزاد مصلح، طراح صحنه و لباس: مرجان شیرمحمدی، دستیار صحنه: مهیار اسمعیلی‌پور ماسوله، بهنام احمدی ملایری، دستیار لباس، فروغ شاهسون، طراح گریم: ایمان امیدواری، دستیاران: امید گل‌زاده، سوزان حقیقی، صدابردار: محمود خرسند، آهنگساز: علی راست‌گفتار، مدیر تولید: امیر شروین، امیر صادقی، سیدعلی صالحی، دارا جامه‌بزرگی، حسین احدی، سینه موپیل: محمدرضا طلایی، تدارکات: حمیدرضا تهیدست، مجید فشمی، سعید لشگری، امور مالی: داوود خدادادگان، فیلمبردار پشت صحنه: محمد جوانشیر.

دی‌وی‌دی بهترین فیلم‌های ایرانی می‌آید



مؤسسه رسانه‌های تصویری به مناسبت دوازدهمین جشن سینمای ایران، مجموعه‌ای از بهترین آثار کارگردانان و بازیگران برجسته سینمای ایران را منتشر می‌کند. مؤسسه رسانه‌های تصویری معاونت امور سینمایی قصد دارد در حرکتی تازه، مجموعه‌ای از فیلم‌های کارگردانان و بازیگران مطرح سینمای ایران را منتشر کند.

بر اساس این گزارش، این مؤسسه درصدد است در اولین قدم این پروژه، در بخش انتشار آثار بهترین بازیگران سینمای ایران، نخستین مجموعه را به «پرویز پرستویی» اختصاص دهد.

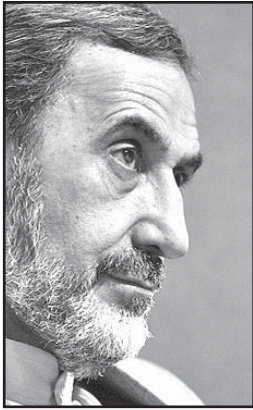
در بخش کارگردانان نیز در تلاش است تا آثار برگزیده‌ای از سینماگرانی چون: ابراهیم حاتمی‌کیا، مسعود کیمیایی و کمال تبریزی به شکل مجموعه‌های جداگانه و بسته‌بندی‌های شکیل منتشر سازد که احتمالاً مجموعه آثار انتخاب شده از یک یا دو نفر از این کارگردانان هم‌زمان با «جشن سینما» به دست مخاطبان سینما خواهد رسید.

این مؤسسه مصمم است مجموعه بهترین آثار بازیگران و کارگردانان سینمای ایران را هم‌زمان با برگزاری دوازدهمین جشن خانه سینما در قالب DVD در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

این برنامه‌ها، در ادامه برنامه توزیع بسته سینمایی مؤسسه رسانه‌های تصویری است. این مؤسسه امسال مجموعه‌ای از فیلم‌های برگزیده سینمایی دفاع مقدس را به مناسبت گرامیداشت سالروز آزاد سازی خرمشهر عرضه کرده بود.

آژانس شیشه‌ای، گروهیان، افتر، روبان قرمز، کانی مانگا، میم مثل مادر، از کرخه تارین، سفر به چزابه، روز سوم و متولد ماه مهر از جمله آثار این مجموعه بودند.

دیدگاه «ولایتی» درباره سریال‌های تاریخی تلویزیون



مشاور بین‌الملل مقام معظم رهبری گفت: ساخت سریال‌های تاریخی به احیاء و تقویت هویت ایرانی و اسلامی کمک می‌کند.

علی اکبر ولایتی افزود: ساخت سریال‌های تاریخی کمک بسیار بزرگی به احیاء و تقویت هویت ایرانی و اسلامی می‌کند. علی‌الخصوص اگر فیلمنامه‌ای که نوشته می‌شود، مبتنی بر اسناد درست و مستندات قوی باشد.

وی افزود: این آثار باید در عین حال کاملاً هدفمند باشند تا مشخص شود که از کجا حرکت می‌کنیم و به کجا می‌رویم و چه راهی را دنبال می‌کنیم و در نتیجه، سریال، مردم را از اینکه چنین تاریخ پر افتخاری داشته‌اند و دارند خوشحال کند.

وی تصریح کرد: این سریال‌ها، همچنین به مردم و همه ما آموزش می‌دهند که ما گذشته‌مان چه بوده و اگر قبول داریم که در گذشته، ما جایگاه رفیعی بین ملت‌های دنیا داشته‌ایم، باید بر اساس آنچه که در گذشته داشته‌ایم ادامه حرکتمان را هم بر همان مبنای داشته باشیم.

ولایتی چندی است که در برنامه «دو قدم مانده به صبح» تاریخ تمدن ایرانی، اسلامی را همراه با «پورحسین» مدیر شبکه چهار پی گرفته است.

«دوزخ، برزخ، بهشت» روی میز تدوین رفت



با پایان فیلمبرداری سه بخش «دوزخ، برزخ، بهشت» ساخته «بیژن میرباقری» تدوین آن توسط «سعید شاهسواری» آغاز شد.

فیلمبرداری فیلم سینمایی «دوزخ، برزخ، بهشت» به کارگردانی بیژن میرباقری به پایان رسید و سعید شاهسواری تدوین آن را آغاز کرد. کیوان جهانشاهی کار ساخت موسیقی متن را آغاز کرده است.

به گفته «میرباقری» هنوز تصمیمی برای اینکه این فیلم برای جشنواره فیلم فجر آماده شود یا در زمان مناسب به اکران عمومی درآید، گرفته نشده است.

وی در مورد ویژگی ساختاری فیلم با توجه به بخش‌های مختلف آن، گفت: این فیلم به جز نوع نگاه

و روایت، ویژگی ساختاری خاصی ندارد و پیش‌تر هم فیلم‌هایی با ساختار مشابه داشته‌ایم و خیلی از فیلم‌ها، اینگونه ساخته شده‌اند.

در بخش اول این پروژه، علی مصفا، مهتاب کرامتی و ژاله شعاری، در بخش دوم مسعود رایگان و مسعود کرامتی و در بخش سوم پروژه «دوزخ، برزخ، بهشت» آتیلا پسیانی، پرویش نظریه، امیر آقایی و مسعود کرامتی بازی کردند.

به گفته «بیژن میرباقری» «دوزخ، برزخ، بهشت» فیلمی با قصه‌ای در هم تنیده است که هر بخش از آن «دوزخ»، «برزخ» و «بهشت» نام دارد اما یک فیلم معمول به شیوه اپیزودیک نیست.

سومین فیلم بلند سینمایی «میرباقری» را سعید شاهسواری و مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی تولید می‌کنند. «ما همه خوییم» و «روز برمی‌آید»، فیلم‌های اول و دوم این کارگردان هستند.

حسین یاری در «مثل هیچ‌کس»

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «مثل هیچ‌کس» به کارگردانی «عبدالحسین برزیده» برای پخش در ماه مبارک رمضان، از نیمه گذشت.



محمدعلی اسلامی که تهیه‌کنندگی این مجموعه تلویزیونی را بر عهده دارد، گفت: تصویربرداری مجموعه

«مثل هیچ‌کس» در حال حاضر از نیمه گذشته و مجموعه توسط «بابک رضاخانی» مرحله تدوین و مونتاژ را به صورت همزمان سپری می‌کند. وی افزود: در حال حاضر گروه تصویربرداری سریال در لوکیشن خانه بی‌بی واقع در منطقه امیریه تهران هستند و ما همزمان در حال مذاکره برای ساخت موسیقی متن و تیتراژ سریال نیز هستیم. وی در ادامه گفت: سریال در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای شب‌های ماه رمضان از شبکه دو سیما پخش خواهد شد و ما در تلاشیم سریال را به موقع برای پخش به شبکه تحویل بدهیم.

وی تصریح کرد: در این سریال حسین یاری (داداشی)، حمید ابراهیمی (محمدباقر)، جواد عزتی (محمد حسن)، شاهرخ استخری (محمد امیر)، رامین راستاد (کاظم)، ابراهیم ورزیده (عباس)، اصغر همت (جواد)، مهراون رجیبی (امیرزا)، پرویز پورحسینی (عمو علی)، نفیسه روشن (اشرف)، حنا شمعانی (نیلوفر)، عباس امیری (حاج نصرت) و مرضیه لشگری (عمه بتول) به عنوان بازیگر حضور دارند و آنته فقیه نصیری، مریم رهبری و سوگل طهماسبی نیز در جمع بازیگران حضور دارند. وی درباره موضوع داستان نیز گفت: این سریال داستان برادر بزرگ یک خانواده را روایت می‌کند که همه او را داداشی صدا می‌کنند. پدر خانواده فوت می‌کند و داداشی مسئولیتش در خانواده دو چندان می‌شود.

فیلمنامه سینمایی «مهران مدیری» از هفته آینده آغاز می‌شود



فیلمنامه نخستین فیلم سینمایی «مهران مدیری» هم اکنون در مرحله طرح و سناریس (خلاصه) قرار دارد و از هفته آینده نوشتن دیالوگ‌های این اثر مکتوب را آغاز خواهد شد.

فیلمنامه این اثر که هم اکنون در مرحله طرح و سناریس قرار دارد سینمایی در گونه‌ی وحشت اما با ریشه‌هایی از طنز به نگارش درخواهد آمد. طراحی شخصیت‌ها تا چند روز آینده به پایان می‌رسد و از هفته آینده نوشتن دیالوگ‌ها را آغاز خواهد شد.

در نگارش فیلمنامه نخستین فیلم سینمایی «مهران مدیری»، پیمان قاسم‌خانی هم به عنوان مشاور فیلمنامه و امیر مهدی زوله به عنوان فیلمنامه‌نویس با یکدیگر همکاری خواهند داشت. نخستین فیلم بلند سینمایی مهران مدیری را مثل همیشه «برادران آقاگلپان» تهیه خواهند کرد و هنوز نام بازیگران و عوامل کار به صورت قطعی اعلام نشده است.

اشاره:

این روزها شرایط موسیقی پاپ ما به دلیل کثرت کارهای غیرمجاز و زیرزمینی به گونه‌ایست که بسیاری از فنانندگان مرد ما هم دچار مشکل شدند. اما در این میان گروه «ارکیده» که اولین گروه موسیقی بانوان نیز محسوب می‌شود، توانست با وجود مشکلات و محدودیت‌هایی که در زمینه موسیقی پاپ وجود دارد، بسیار فوب عمل کند و کارنامه قابل قبولی از خود به جای بگذارد. این گروه در سال ۱۳۷۸ به سرپرستی «ارکیده مایه وندی» تشکیل شده است و اعضای این گروه که از نه نفر تشکیل شده‌اند - که چهار نفرشان فواهر هستند - همگی از تحصیل کرده‌های دانشگاه موسیقی هستند. آنهایی که کارهای اعضای این گروه را شنیده‌اند معتقدند که کارها به لحاظ کیفی (ترانه، تنظیم، آهنگسازی) در سطح بالایی قرار دارد. شاید دلیل اصلی این اتفاق هم این باشد که آنها با ترانه سرا و تنظیم کننده‌های به نامی مانند «روزبه بمانی» و «بهروز صفاریان» کار می‌کنند. قابل ذکر است گروه ارکیده سوم و چهارم مردادماه در تالار وحدت کنسرتی برگزار خواهند کرد. به همین بهانه گفتگویی با فوهران مایه وندی انجام داده‌ایم که فواندنش فالی از لطف نیست.

ارکیده‌های موسیقی پاپ ایران



ارغوان

ارکیده

ارمغان

دنیا

برای شروع گفتگو شاید بهتر باشد هر کدام از شماها برایمان تعریف کنید که چه شد وارد این حرفه شدید؟

ارکیده: ما در یک خانواده اهل موسیقی بزرگ شدیم و ورودمان به این عرصه چندان دور از انتظار نبود، پدرم در زمینه موسیقی فعالیت می کردند و آواز سنتی را زیر نظر استاد «کرمی» و استاد «مهرتاش» کار کردند. ایشان علاقه زیادی داشتند که فرزندانمان هم وارد این حرفه شوند و مشوق اصلی چهار نفر ما محسوب می شدند به همین دلیل ما فعالیت موسیقی مان را از دوران کودکی شروع کردیم من زمانی که ۱۲ سالم بود به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی رفتم و ساز سنتور و سولفژ را زیر نظر خانم «بهناز ذاکری» و «آذر هاشمی» آموختم. بعد از پایان دوران دبیرستان وارد دانشگاه موسیقی سوره شدم و با ساز سنتور فارغ التحصیل شدم.

ارغوان: وقتی هشت و نه سالم بود وارد مرکز حفظ و اشاعه موسیقی شدم و کارم را با ساز تار شروع کردم تا شش هفت سال قبل که گیتاریس را زیر نظر استاد «بابک ریاحی پور» شروع کردم.

من به صدای گیتاریس علاقه زیادی داشتم، از طرفی برای کامل کردن گروه موسیقی این ساز را یاد گرفتم. ناگفته نماند که در دانشگاه هم موسیقی خواندم و با ساز تخصصی گیتاریس فارغ التحصیل شدم.

ارمغان: من و ارغوان با اینکه دوقلو هستیم اما من با یک سال تأخیر فعالیت موسیقی ام را در سن ۱۰ سالگی شروع کردم. به قول ارغوان شاید در این مدت به این فکر می کردم که چه سازی را انتخاب کنم، در نهایت موسیقی را با ساز تنبک زیر نظر خانم «اکرم متین» شروع کردم و در کلاس های حفظ و اشاعه موسیقی شرکت کردم و بعد هم تصمیم گرفتم پرکاشن بزمن!

ظاهراً سازهای کوبه ای گروه را شما می زنید؟

بله...

ارکیده: ارمغان در گروه حکم آچارفرانسه دارد و هر جا که احتیاج به صدای ساز کوبه ای داشته باشیم زحمتش بردوش ارمغان است.

نواختن این گروه سازها به دلیل نوازنده اش باید از قدرت بدنی نسبتاً خوبی برخوردار باشد فکر می کنم یک مقدار برای خانمها سخت باشد.

ارمغان: بله همین طور است، کلا ساز مردانه ایست و احتیاج به قدرت بدنی بالا دارد ولی من عاشق سازهای پوستی هستم...

عاشق این ساز بودید یا برای خالی بودن جای این ساز در گروه ارکیده آن را یاد گرفتید؟

ارمغان: نه، من واقعاً صدای این ساز را دوست دارم، گاهی وقتها فکر می کنم اصلاً من برای این کار ساخته شده ام.

وارد بحث های حاشیه ای شدید و دنیا از فعالیت های موسیقی اش صحبت نکرد.

دنیا: من متولد سال ۷۲ هستم و کوچکترین عضو گروه محسوب می شوم. از نه سالگی ویلون می زدم و از ۱۲ سالگی وارد هنرستان موسیقی شدم، الان هم در گروه ارکیده ویلون می زنم.

ظاهراً تنها دنیا از هنرستان موسیقی فعالیتش را شروع کرده است.

ارکیده: بله... تجربه های ما سه نفر باعث شد دنیا وارد هنرستان موسیقی شود، من خودم دیلم را در رشته تجربی گرفتم و هر کدام از بچه ها هم دیلم شان را در رشته های دیگری گرفتند. من آن زمان خیلی دوست داشتم وارد هنرستان شوم اما یک مقدار دیر متوجه شدم که هنرستان موسیقی وجود دارد...

در هر حال از دنیا خواستیم وقتش را هدر ندهد و از همان دوران راهنمایی وارد رشته موسیقی شوم.

کمی راجع به پدرتان و فعالیت های موسیقی شان صحبت کنید

ارغوان: همانطور که ارکیده هم در اوایل مصاحبه گفت، پدرم به طور حرفه ای در عالم موسیقی فعالیت می کردند. ایشان در سال ۱۳۶۵ به اتفاق «فریدون شهبازیان» و «همایون خرم» آلبومی را با عنوان مولانا و عرفان روانه بازار کردند ولی خب این روزها بنا به دلایلی فعالیت حرفه ای موسیقی انجام نمی دهند.

این طور که به نظر می رسد موسیقی در خانواده شما جنبه موروثی دارد، فکر می کنید اگر در یک خانواده دیگر به دنیا می آمدید باز هم وارد این حرفه می شدید؟

ارکیده: موسیقی جزو آن دسته از هنرهایی است که به نظر من خیلی ژنی است و جنبه موروثی دارد، شاید اگر من در یک خانواده دیگر بزرگ می شدم اصلاً به موسیقی فکر هم نمی کردم (باقی بچه ها هم در این حرف با ارکیده هم عقیده هستند) شما فقط چهار خواهر هستید؟

ارکیده: نه یک برادر هم داریم که از ارمغان و ارغوان کوچکتر است، امیدرضا دانشجوی فناوری اطلاعات است.

ایشان فعالیت موسیقی انجام نمی دهند؟

ارکیده: نه... البته ناگفته نماند که ایشان مستمع بسیار خوبی هستند و درک

بالایی نسبت به موسیقی دارند ولی سازی نمی نوازند.

پس در خانواده شما دخترها راه پدر را دنبال کردند؟

ارکیده: همینطور است (باخنده)

خب برویم سراغ گروه ارکیده، چه شد که به فکر تشکیل این گروه افتادید؟

ارکیده: خب من آن زمان دانشجوی موسیقی بودم و دوست داشتم از تحصیلاتم به بهترین شکل استفاده کنم. من به دلیل رشته دانشگاهی ام با خانمهایی که به طور حرفه ای ساز می زدند ارتباط داشتم، از طرف دیگر خواهرام هم هر کدام نوازنده بودند و از ابزارهای کافی برای تشکیل گروه بهره مند بودم. به نظر من هم آدم باید در رشته ای که تحصیل می کند تأثیرگذار باشد. من هم همیشه دوست داشتم در موسیقی فرد اثرگذاری باشم. شرکت در کنسرت های دانشجویی و حضور در استودیوهای ضبط باعث شد برای تشکیل گروه راغب شوم.

شما اولین گروه موسیقی پاپ بانوان ایران محسوب می شوید و مطمئناً مشکلات زیادی را در این راه متحمل شدید در حالی که شما ساز ایرانی می نواختید و مطمئناً تشکیل یک گروه سنتی از گروه پاپ برایتان راحت تر بود، چه شد که تصمیم گرفتید گروه موسیقی پاپ را تشکیل دهید؟

ارکیده: همانطور که خودتان هم گفتید من ساز ایرانی می زدم. منتهای با خودم فکر کردم و دیدم ما گروه های سنتی خوب بانوان زیادی داریم که در سطح بسیار خوبی فعالیت می کنند اما بانوان ما در زمینه پاپ هیچ گروهی ندارند. سال ۷۸ تازه موسیقی پاپ آقایان ما هم رونق گرفته بود. من آن زمان برای همخوانی و ضبط کارها بیشتر به استودیوهای پاپ می رفتم و طبیعی بود که به این نوع موسیقی علاقه مند شوم و ترجیح دادم در موسیقی پاپ فعالیت کنم.

چه زمانی متوجه شدید از صدای خوبی بهره مند هستید؟

ارکیده: خب از دوران کودکی زیر لب زمزمه می کردم، بعدها هم که بزرگتر شدم و با ساز سنتور کار می کردم هر قطعه ای را که می نواختم سولفژ می کردم و می خواندم، از همان دوران بود که احساس کردم در زمینه خوانندگی استعداد دارم.

استاد آوازتان چه کسی بود؟

ارکیده: استاد اولم پدرم بودند و من آواز را زیر نظر ایشان یاد گرفتم و بعد هم در دوران تحصیل خواندن را جدی تر یاد گرفتم.

این تغییر گرایش از موسیقی سنتی به موسیقی پاپ سخت نبود؟

ارکیده: نه... چون استودیوهای ضبطی که می رفتم عموماً پاپ بودند. با وجود اینکه ما به واسطه پدرم با موسیقی سنتی آشنا بودیم از طرفی ما ایرانی هستیم و باید موسیقی کشورمان را بشناسیم ولی با این وجود من به موسیقی پاپ بسیار علاقه مند هستم زیرا احساس می کنم در آن می توان خلاقیت بیشتری به خرج داد.

بعد از اینکه گروه را تشکیل دادید با چه سختی ها و مشکلاتی مواجه شدید؟

ارکیده: آن زمان ما نوازنده های خانمی که بتوانند سازهایی مانند بیس و پرکاشن بنوازند نداشتیم ولی خب در سازهایی مانند گیتار، فلوت و ویلون مشکلی نداشتیم... تا اینکه ارمغان و ارغوان این سازها را یاد گرفتند و نیاز ما را برطرف کردند.

شما از ساز سنتور در موسیقی پاپ استفاده می کنید. ترکیبش چطور می شود؟

ارکیده: من فکر می کنم تا امروز همه کسانی که آن را شنیدند از این ترکیب خوششان آمده باشد.

ارمغان شما پرکاشن را زیر نظر چه استادی آموختید؟

ارمغان: اولین استادم آقای «حسینی» بودند. ایشان الان در خارج از کشور به سر می برند، این روزها هم زیر نظر «همایون نصیری» کار می کنم.

اولین کنسرت رسمی که برگزار کردید چه سالی بود؟

ارکیده: سال ۱۳۷۹...

استقبال از اولین اجرایتان چطور بود؟

ارغوان: اولین کنسرتمان را در یک فرهنگسرا برگزار کردیم. بدون شک آن روز یکی از بهترین روزهای اعضای گروه بود. شاید باور نکنید ولی از همان روز اول تمامی صندلی های سالن پر شد.

آن زمان سطح کاریتان به لحاظ ترانه و آهنگسازی چطور بود؟

ارکیده: شاید درست نباشد که من از کارها تعریف کنم ولی اکثر کسانی که کار را شنیدند معتقد بودند کارها بسیار دلنشین است.

اولین باری که روی صحنه رفتید و خواندید چه احساس داشتید؟

ارکیده: طبیعی بود که استرس داشتم، من آن زمان خیلی خجالتی بودم. با اینکه از همان دوران درست خواندن را می دانستم ولی خب قطعاً تکنیک الان را نداشت. آن زمان در حین برگزاری کنسرت فقط می خواندم تا به نوعی رفع تکلیف کرده باشم اما خب الان شرایط فرق می کند و با مخاطب ارتباط بیشتری برقرار می کنم به طور کلی صدایم پخته تر شده است.



شما قبلاً در آلبوم افراد بنامی به عنوان همخوان حضور داشتید ولی الان سالهاست که دیگر همخوانی نمی‌کنید چرا؟

ارکیده: خب ما چون امکان ارائه آلبوم به بازار نداشتیم برای اینکه اسممان در عالم موسیقی و بین مردم فراموش نشود در آلبومها همخوانی می‌کردم اما خب بعدها برای اینکه به استقلال گروه لطمه‌ای وارد نشود تصمیم گرفتیم در آلبومی به عنوان همخوان حضور نداشته باشیم... و الان چهارپنج سالی می‌شود که در آلبومی به عنوان همخوان حضور ندارم.

ظاهراً شعار گروه شما این است که خانمها باید استقلالشان را حفظ کنند و از زیر سایه آقایان خارج شوند؟

ارکیده: بله...، چرا که معتقدم خانم‌های ما توانایی و استعداد فعالیت کردن را به طور مستقل دارند.

مخاطبان گروه ارکیده عموماً در چه سنی هستند؟

ارغوان: سبک موسیقی گروه ارکیده به گونه‌ای است که عموماً انتظار همه سن‌ها و سلیقه‌ها را برآورده می‌کند به همین دلیل همه قشرها در کنسرت‌های ما شرکت می‌کنند، اما نکته‌ای که همیشه برای من و اعضای گروه جالب بود حضور قشر میانسال در کنسرت‌ها بود! علاقه و محبت آن‌ها نسبت به گروه ارکیده همواره ما را شگفت‌زده می‌کرد.

تا به حال در هر سال چند اجرا داشتید؟

ارکیده: معمولاً دو یا سه بار در سال...

عکس‌العمل افرادی که اجرا را می‌دیدند چه بوده است؟

ارغوان: اکثر کسانی که به کنسرت می‌آیند انتظار شنیدن چنین کارهایی را ندارند و بسیار متعجب می‌شوند.

اولین سؤالی که از شما بعد از هر اجرا می‌پرسند چیست؟

ارغوان: معمولاً از ما می‌پرسند کنسرت بعدی‌تان چه زمانی است. به نظر می‌رسد بزرگترین مشکلی که گروه ارکیده با آن مواجه است، اطلاع‌رسانی در مورد فعالیت گروه و زمان برگزاری کنسرت است.

ارکیده: بله، خب ما به واسطه نداشتن آلبوم، مخاطبانمان با کارهایمان آشنا نیستند و تنها راه آشنایی آنها با قطعات ما از طریق برگزاری کنسرت است. در نزدیکی کنسرت هم ما به دلیل نداشتن اسپانسر و محدود بودن در اطلاع‌رسانی چندان نمی‌توانیم علاقه‌مندان را از زمان برگزاری کنسرت‌ها با خبر کنیم. اما در این میان مطبوعات همیشه به ما لطف داشته و در این راه ما را همواره مورد لطف قرار داده‌اند.

شما طرفدارهای ثابتی هم دارید که در تمام اجراهایتان حضور داشته باشند؟

ارکیده: بله، اتفاقاً ما بیش از ۵۰ درصد از تماشاگرانمان کسانی هستند که در هر اجرا ما را همراهی می‌کنند. اکثر آنها اگر متوجه شوند که ارکیده کنسرت دارد حتماً در آن شرکت می‌کنند.

بزرگترین عاملی که باعث شده گروه ارکیده تا به حال شکل خود را حفظ کند چه بوده است؟

ارکیده: عشق، اتحاد و هدف.

ارمغان: عشق

ارغوان: عشق

دنیا: مطمئناً عشق...

* حتماً همین عشق و علاقه باعث شده است که اعضای گروه جذب گروه‌های دیگر موسیقی نشوند. در حالی که اگر عضو گروه‌های مختلفی شدید حتماً به لحاظ مالی تأمین‌تر بودید؟

** ارکیده: ما هدفمان حفظ و ارائه یک موسیقی خوب است و برای رسیدن به این هدف ممکن است از خیلی چیزها بگذریم.

ارغوان: ما کلاً خیلی در این حرفه به پول فکر نمی‌کنیم.

ارکیده: بله، دقیقاً همینطور است. ارغوان و ارمغان نوازنده‌های قابل‌هستند و با پیشنهادهای بسیار خوبی از سوی گروه‌های مختلف مواجه بودند اما پاسخ آنها به همه‌شان منفی بود.

اینطور که معلوم است شما در این مورد احساسی عمل می‌کنید تا تجاری.

* ارمغان: شاید دلیل اصلیش این باشد که ما کلاً آدم‌های احساسی و عاطفی هستیم (خنده همه)

* تا به حال از تشکیل این گروه پشیمان شدید؟

** ارکیده: نه عشق و هدفی که ما به این کار داریم باعث شده است سخت‌ترین مشکلات را هم به جان بخریم.

* در سؤال قبلی گفتید مخاطبانمان به محض اینکه متوجه شوند شما کنسرت دارید حتماً شرکت می‌کنند. این نشان می‌دهد که در این سال‌ها موفق بودید.

** ارغوان: خوشبختانه بله، ما به خاطر نداشتن آلبوم قطعاً بعضی از مخاطبانمان زمانی که به کنسرت می‌آیند برای اولین بار است که کارهای ما را می‌شنوند اما نکته جالب این است که وقتی آنها در کنسرت بعدی ما شرکت می‌کنند اکثر قطعات را حفظ هستند و گروه را همراهی می‌کنند حتی در برخی از موارد از ما می‌خواهند فلان آهنگ را بخوانیم.

* معمولاً حفظ گروه در یک زمان طولانی کار دشواری است. چرا که گروه‌های موسیقی بعد از مدتی فعالیت معمولاً از هم جدا می‌شوند، چه عاملی باعث شد در این نه سال گروه حفظ بماند؟

** ارکیده: خب ما چهار تا از اعضای گروه خواهر هستیم با پنج نفر دیگر هم دوست خانوادگی ما هستند. همه اعضای گروه برای حفظ آن زحمات زیادی کشیدند و با هم رابطه بسیار نزدیک و خوبی داریم؛ به همین خاطر در طول این سالها کوچکترین اختلافی بین اعضای گروه به وجود نیامده است.

* معمولاً در هر کنسرت چند کار جدید اجرا می‌کنید؟

** ارغوان: بستگی دارد، ولی معمولاً چهار یا پنج قطعه جدید اجرا می‌کنیم.

* ترانه، آهنگسازی، تنظیم کارهایتان بر عهده چه کسانی است؟

** ارکیده: آهنگ را از افراد مختلف و اعضای گروه می‌گیریم ولی در سال‌های

** ارکید: امیدوارم مسئولین ما بستری را فراهم کنند تا بانوان ما در شرایطی موجه و موقر بخوانند، همانطوری که هنرمندان خانم ما در عرصه سینما فعالیت گسترده‌ای دارند.

* شنیدم به تازگی قرار است کنسرتی را برگزار کنید.

** بله، قرار است ۳ و ۴ مرداد ماه ساعت ۱۷/۳۰ در تالار وحدت اجرا داشته باشیم.

* بهترین اتفاقی که برای گروه ارکید افتاده است چه بوده؟

** سال گذشته در بیست و سومین جشنواره فجر عنوان برگزیده بهترین گروه موسیقی پاپ را از آن خود کردیم.

* محبوب‌ترین قطعه گروه در میان مردم چه نام دارد؟

** «کلاس نقاشی»

* خودتان با کدام قطعه ارتباط برقرار می‌کنید؟

** «به کاری کن»

* تعریف شما از موسیقی پاپ چیست؟ موفقیت به کار موسیقی پاپ قابل قبول را وابسته به چه عواملی می‌بینید؟

** ارکید: موسیقی پاپ یعنی موسیقی که شنونده و تیراژ بیشتری داشته باشد و برای انتشار مختلف جامعه و طبقه‌های متفاوت قابل درک و فهم باشد. من نوعی از موسیقی را می‌پسندم که مفهومی را به شنوندگان ارائه کند، ضمن اینکه در هر احساس و موقعیتی اثرگذار باشد. به عنوان مثال اگر قرار است ترانه‌ای آرامش دهنده، جدید، شفاف و غیر تکراری به وجود بیاید باید در آن ریشه‌های علمی و موسیقایی در خدمت احساس به کار گرفته شوند تا از لحاظ هنری نیز قابل توجه باشد. البته بسیاری از تنظیم‌کنندگان موسیقی پاپ حضور علم را منوط به پیچیدگی موسیقی می‌بینند در صورتی که به عقیده من تنظیمی که در آن علم در خدمت احساس قرار گیرد و در نهایت سادگی ارائه شود بسیار مشکل تر از شلوغ کردن موسیقی است. ضمن اینکه موسیقی پاپ ما ریشه در موسیقی کلاسیک ایران و فولکلور و فضا برای آثار خوب گسترده است. اما چه بهتر که این نوع موسیقی در دل چارچوبی به عنوان موسیقی بین‌المللی قرار گیرد و لازمه آن در این است که موسیقی پاپ ما از کیفیت خوبی برخوردار باشد و همچنین در آن از ریتم‌های استاندارد و نوعی که به گوش مردم جهان آشنا است استفاده شود.

* تا چه اندازه با نوع آوری در عرصه موسیقی معتقد هستید و چه چشم‌اندازی برای موسیقی پاپ کشورمان تصور می‌کنید؟

** ارکید: تا جایی که نوع آوری در عین جذابیتی که دارد باعث شود تا مرز شکنی‌های این گونه منجر به ارائه آثار غیر قابل درک و تولید احساس‌های عجیب و غریب نشود و امیدوار هستم که با توجه به رشد کمی موسیقی پاپ در ده سال اخیر در ایران سال‌های آینده این نوع موسیقی از لحاظ کیفی و مفهومی به اندازه لازم رشد کند و در سطح بین‌المللی به جایگاه دیگر موسیقی مثل موسیقی عرب و ترک ... دست پیدا کند.

* برای گروه ارکید آرزوی موفقیت می‌کنیم و با سپاس از شما که در این گفتگو شرکت کردید.

** ما هم از شما تشکر می‌کنیم.

اخیر ترانه‌هایمان را روزه بمانی و تنظیم‌هایمان را بهروز صفاریان انجام داده‌اند.
* اسم سایر اعضای گروه را هم می‌گویید؟

** ارکید: حتما، «مریم نیک‌بین» یکی از قدیمی‌ترین اعضای گروه هستند، ایشان نوازنده پیانو و کیبورد هستند. خانم «بهناز حکیم» هم به نظر من یکی از بهترین استعدادها در زمینه گیتار هستند. «آرمینا جعفری» نوازنده «درامز» هستند. پدر ایشان هم درامز می‌نوازند. «مونیکا لوران» هم ویلون می‌زنند، «ساره عظیمی» گیتار و «شادی دوست» نوازنده فلوت است.

* نحوه تمرین اعضای گروه به چه صورت است؟

** ارمنان: هر وقت قطعه جدیدی داشته باشیم دفعات و جلسات تمرین را بیشتر می‌کنیم و ممکن است هر جلسه تمرینمان به چهار - پنج ساعت هم بکشد، زمان‌هایی که به اجرایمان نزدیک است هم جلسات تمرینمان فشرده‌تر می‌شود ولی در مواقع عادی ممکن است هرچند وقت یک بار تنها دور هم جمع شویم.

* اعضای گروه فعالیت موسیقی در خارج از گروه هم انجام می‌دهند؟

ارکید: بله، خانم مریم نیک‌بین خودش یک گروه محلی دارند. مونیکا لوران هم در گروه‌های دیگر می‌نوازند. سایر اعضای گروه هم در عین حال که همه‌شان تدریس موسیقی انجام می‌دهند، ممکن است در گروه‌های دیگر هم بنوازند، منتها هیچ کدام عضو گروه بانوان دیگری نیستند.

* شنیدم آوازه گروه شما به خارج از کشور هم رسیده است؟

** ارکید: بله، واقعا چند پیشنهاد از سوی آنها داشتیم که تا به حال جواب مثبتی به آنها ندادیم.

* فکر می‌کنید اگر گروه در خارج از کشور برنامه داشته باشد از آن استقبال می‌شود؟

** ارکید: برگزاری کنسرت در خارج از کشور باید با درایت خاص صورت بگیرد، اگر تبلیغات خوبی روی کنسرت انجام بگیرد. به ویژه اینکه گروه ما اولین گروه موسیقی پاپ بانوان است، شاید اجرایمان با استقبال مواجه شود.

* بعد از آغاز به کار گروه ارکید گروه‌های پاپ بانوان دیگری هم تشکیل شدند نظرتان راجع به فعالیت این گروه‌ها چیست؟

** ارمنان: خیلی خوشحالم که این اتفاق افتاده است و گروه‌های دیگر بانوان هم وارد این حرفه شدند. این طوری رقابت بین گروه‌ها بیشتر می‌شود و همین مسأله باعث می‌شود کیفیت کارها افزایش پیدا کند.

* ناراحت نیستید که شما همه سختی‌ها را کشیدید و آن وقت گروه‌های دیگر به راحتی وارد این عرصه شدند؟

** ارکید: اصلا بالاخره یک نفر باید شروع کننده باشد و من خوشحالم که این افتخار نصیب گروه ما شد.

* کسانی که بخواهند با فعالیت‌های گروه شما بیشتر آشنا شوند یا اینکه از قطعات جدید یا زمان کنسرت‌هایتان باخبر شوند چکار باید بکنند؟

** آنها می‌توانند به آدرس سایت orkidehmusic.com و

info@orkidehmusic.com مراجعه کنند.

* آینده موسیقی بانوان را چطور می‌بینید؟



اگه تکون بخوری می میری!



نی نی برای آيسان آورده بود. اسمش را گذاشته بودند: آيلار. فرناز و فرجام، آيلار را که دیدند، از مامان خواستند یک نی نی برای آنها بياورد. مامان قبول نکرد. مامان خیلی کار داشت. اصلاً وقت نداشت، نی نی برای آنها بياورد.

فرناز و فرجام هم حسوديشان شد. معدل هر سه تايشان بيست شد.

فرجام گفت: کاش تو املاش، تشديد يادش می رفت.

فرناز گفت: شايد هم يادش رفته بود. حتما مامانش بيست داده.

مامان آيسان معلم هر سه تايشان بود. وقتی مامان آيسان با آن شکم گنده اش می آمد مدرسه، آيسان به همه می گفت: مامان می خواد به نی نی برام بياره.

فرناز می گفت: به من چه.

آيسان می گفت: حسود هرگز نياسود.

فرجام به فکر اختراع افتاد. اول خودش تنه ایی فکر کرد. بعد هم به فرناز گفت: فرناز ترسيد. مامان و بابای فرناز و فرجام به خانه آمدند و عصبانی بودند.

فرجام گفت: کاش اختراع نکرده بوديم.

فرناز گفت: به من چه، همه اش تقصير تو بود.

بابا آمد اتاقتشان. حرف نزد. هر سه ساکت شدند.

فرناز گريه اش گرفت. فرجام به زمين نگاه کرد. بابا گفت: دعا کنيد.

عين وقتی که بابابزرگ مريض بود. فرجام و فرناز رفتند پشت بام و به خدا گفتند: بابابزرگ حالش خوب شود.

بابابزرگ مُرد. حتماً خدا حرف آنها را نشنیده بود. اين را فرناز توی دلش گفت. به پشت بام نرفتند. از همان اتاق خودشان دعا کردند.

آيسان که آمد بازی، فرجام اختراعش را گفت. یک چوب انداخت از سقف به ايوان. بعد گفت: هرکس از روی آن رد بشود و برود به ايوان برنده است. هر سه به پشت بام رفتند آيسان از آيلار تعريف کرد فرجام گوش هایش را گرفت: از ليج.

فرناز گفت: مامان من هم می خواد نی نی بياره. خودش گفته.

فرناز دروغ گفت، شکم مامانش گنده نبود. آيسان ترسيد. گفت: بريم همون خونه بازی، خوب؟

فرجام گفت: نخير، بلد نيستی. می خواد حسودبازی در بياری.

آيسان گفت: نخير. همه اش هي می خواين من بسوزم. بعد باهم بازی اختراع می کنين.

فرناز و فرجام به آيسان بازی را ياد دادند. اول فرناز رفت. از پشت بام به ايوان. بعد هم آيسان.

آيسان که رفت روی تخته، پاهایش لرزيد. برگشت و به فرجام نگاه کرد. فرجام دست هایش را به سينه اش گذاشته بود. آيسان ترسيد.

مامان که به اتاق آمد، فرناز و فرجام دعا می خواندند.

گفت: کی تخته را آورد رو پشت بوم؟

کسی جواب نداد. فرناز گريه اش گرفت. مامان گفت: امروز از گردش خبری نيست.

رفت. فرجام نفس راحتی کشيد.

آيسان تا وسط تخته رسيد. فرجام به فرناز نگاه کرد. با پایش به تخته لگد زد. آيسان جيغ زد. تخت سر خود به لبه پشت بام. آيسان لرزيد. سر جایش ميخکوب شد.

فرناز گفت: اگه تکون بخوری می میری.

آيسان تکان خورد. فرناز و فرجام دعا کردند.

فرناز بود و مرغ مال فرجام. آنها را که سر می برید، خون می ریخت زمین. بعد فرجام و فرناز از بس دلشان می سوخت، گريه شان می گرفت. بعد مامان می آمد و خون را می شست و شب که مامان بزرگ می آمد و می خواستند مرغ و خروس را بخورند، اول از غصه می رفتند کنار و قسم می خوردند لب به غذا نزنند؛ اما تا مامان بزرگ سر سفره می نشست، فرناز و فرجام هي از خودشان تعريف می کردند.

فرناز می گفت: مامان بزرگ خوشمزه است؟ خروس منته ا.

مامان بزرگ می خنديد: به به، عين گلاب.

فرجام می گفت: مرغ من چی؟

مامان بزرگ با دست لرزان یک تکه از مرغ برمی داشت و می خورد: به به، چه شیرين!

يا مامان بزرگ دروغ می گفت، يا اصلاً مزه سرش نمی شد!

بابای آيسان تا ماشين بیمارستان بيايد، هي به سرش می زد. فرناز هم هي جيغ می زد. فرجام رفته بود توی اتاق قايم شده بود.

مامان در را باز گذاشته بود. جوجه ها رفته بودند کوچه، فرناز و فرجام پنج تا جوجه داشتند. اول ده تا بودند. هنوز مانده بود که سه تاي ديگر هم بميرند.

فرناز نگران شد، نکنه جوجه ها رو گريه بخوره؟ آمبولانس که آمد، يادش رفت. آيسان را به بیمارستان بردند. همه ترسيدند. مامان خون را شست؛

مثل همیشه، فرجام توی اتاقتش تا شب گريه کرد. فرناز و فرجام قسم خوردند، به هيچ کس چیزی نگويند گريه جوجه ها را نخورد. هر پنج تا را مامان به حياض آورد.

از وقتی که اختراع کرده بودند - هر وقت فرجام و فرناز یک بازی از خودشان در می آوردند، اسمش را می گذاشتند اختراع - پا گذاشتن روی خط قدغن است، آيسان بيشرتر برنده می شد.

آخر آيسان ليج کرده بود. تازه، مامان آيسان یک

فرناز گفت: اگه تکون بخوری می میری. آيسان تکون خورد و مُرد.

فرناز گريه کرد، جيغ زد. آيسان همه جايش خونين شد. پایش ليز خورد. چوب از جايش سُريد و آيسان با سر افتاد زمين. فرناز فقط داد زد.

فرجام هم بود. اصلاً همه چيز تقصير فرجام بود. به فرناز گفت: می خوام آيسان را بکشم.

فرناز به آيسان گفت: تو سوختی. آيسان اخم کرد. آيسان نسوخته بود.

آخر مگر هرکه پا روی خط گذاشت می سوزد؟! فرجام اين قانون را گذاشته بود. فقط از ليج، که آيسان بسوزد و خودش برنده شود. اگر فرناز هم برنده می شد، باز هم بهتر از اين بود که آيسان ببرد.

فرجام داد زد: هرکی پارو خط بذاره، می سوزه. آيسان گفت: ... قبول نيست. اگه بخواد هي رئيس بازی در بياری، من می رم خونه مون.

اگر آيسان می رفت خانه شان، فرناز و فرجام تنها می ماندند. هم فرجام و هم فرناز بدتر از آيسان بازی می کردند. اگر آيسان نبود، بازی شان خیلی مسخره می شد، همه اش می سوختند.

فرجام گفت: خب، ما اختراع کرديم ديگه. هرکی بره رو خط می سوزه. فرناز هم قبول کرده، تو هم بايد قبول کنی.

آيسان گفت: نخير، شما نقشه کشيدين. بايد از اول به من می گفتين.

آخر آيسان قبول کرد. بازی کردند. آيسان برنده شد. فرناز و فرجام هي پا روی خط می گذاشتند و می مردند.

بابای آيسان آمد و او را برداشت. زمين پر از خون بود. عين وقتی که شيرعلی می آمد و مرغ و خروس های فرجام و فرناز را می کشت که وقتی جوجه بودند، خريده بودند و بزرگشان کرده بودند. از ده تا جوجه فقط دو تايشان بزرگ می شد. خروس مال



دوست ندارم

دلش گرفته بود. صبر کرد تا همه شامشونو بخورن و بعد از صرف میوه و تماشای تلویزیون آخر شبشون بخوابن. با همه حرف زد مثل اونا گفت و خندید و... شب که برقها خاموش شد، پرده رو کنار زد و به آسمون زل زد. ابرها کم کم زیاد می‌شدند. لبخند زد. آروم به طرف چراغ مطالعه رفت و اونو روشن کرد. خواهرش غرغر کرد و پتو را رو سرش کشید. چه اهمیتی داشت؟! مهم این بود که اون الان می‌خواست حرف بزنه. قبل از اینکه شروع کنه نگاهی به سر رسیدش کرد، صفحاتشو ورق زد و به تلخی خندید. اما آروم! آخه ممکن بود کسی بشنوه. یاداون روزها افتاد، روزی که برادرش یک دفتر بهش داده بود تا وقایع رو یادداشت کنه. اما اون دلش به چیز دیگه می‌خواست، به چیزی که از همه براش بهتر و قشنگ تر بود. مگه نه اینکه مرد خوب زندگی‌اش تا به حال باباش بوده و هست؟ برای همین اون دفتر رو برای مرد آیندهش کنار گذاشت. از روز اول شروع کرد به حرف زدن با او... او که نمی‌دانست حتی اسمش چیه. چه اهمیتی داشت؟ مهم این بود که اون مرد فقط مال او بود، سهم او، سهم دل او. همین کافی بود که دفتر رو برای او بنویسه. اسمش، قدش، قیافه‌ش و... هیچ چیز مهم نبود. مهم این بود که دوستش داشت. آخه مگه اونو می‌شناخت؟ نه، ولی مطمئن بود که دوستش داره و براش ارزش داره. همین کافیست که به عاشق همه چی رو دوست داشته باشه و عاشق بمونه.

دفتر رو شروع کرد. از همه دلتنگی‌هاش گفت. چه شب‌هایی که غصه‌دار می‌اومد و در حالی که اشک می‌ریخت توی اون دفتر می‌نوشت. چه قدر دلش می‌خواست او بود تا سرشو رو شونه‌هاش بگذاره، اما اون نیومد. چه شب‌هایی که با شادی از خبرهای خوب می‌گفت و دلش می‌خواست که او هم بخنده، بیاد و بهش تبریک بگه، اما اون نیومد. خیلی منتظر موند. نموند؟ موند، خیلی هم موند. کسی چه می‌دونه، شاید فکر می‌کرد که اونم باید مثل همه به سهم داشته باشه. قرار این بود که اونم مثل مادرش، خواهرش، خاله‌هاش و... به مسافر داشته باشه. اما پس چرا مسافرش نیومد؟ چرا هر چی صبر کرد مسافرش نیومد؟ کجای کار اشتباه کرده بود؟ هر چارو که یگی دنبالش رفته بود. چشمای منتظرش خیلی خسته شدن. چه قدر به آسمون گفته بود، آگه نشونی داره نشون بده؟ آسمون هم می‌خواست باهاش بازی کنه، اما اون از بازی بدش می‌اومد. آخه از بازی خسته شده بود. از این همه انتظار دیوونه شده بود. چرا باید اینقدر صبر می‌کرد؟ دیگه باید می‌اومد، یا اقل پیغامی! چیزی! اما نیومد...

اون شب، اون شب بارونی دفترشو باز کرد و تمام این خاطرات رو مرور کرد. دلش می‌خواست فریاد بزنه. راستی خیلی وقت بود که فریاد زده بود. یادش اومد آخرین بار با برادرش وقتی رفته بود کوه، اون بالا داد زده بود و گفته بود: خدایا دوست دارم. خدا شنیده بود؟ حتما شنیده بود. اصلا آگه آروم هم می‌گفت خدا می‌شنید. دیوونه شده بود، شاید هم زده بود به سرش. دختره احمق!

دفترشو دوره کرد و آه کشید. توی یکی از صفحاتش شروع کرد به نوشتن. دلش می‌خواست گله کنه، گله کنه و گریه کنه، دلش می‌خواست بگه که چه قدر منتظر مونده. وای چه قدر هوا گرفته بود! اولین رعد و برق که زد. دلش پرواز کرد وای کاش توی حیاط زیر بارون آنددر می‌موند تا خیس می‌شد. راستی چرا توی حیاط نمی‌رفت؟ نه صدای پاش می‌اومد و همه بیدار می‌شدن. همه می‌دیدن اون چه قدر عاشقه، همه می‌فهمیدن. هیچ کس نباید می‌فهمید اون عاشقه، فقط خودش، اون و خدا... آخ خدا ای کاش بودی! ای کاش می‌دیدی! نه خدا بود! هست.

دلش رو زده بود به دریا و می‌خواست حرفهای آخر رو بزنه. می‌خواست دفتر رو از بین بیره. دلش می‌خواست ورق ورق دفتر رو توی آتیش بندازه و سوختن ورقه‌ها رو ببینه و دل آتش گرفته خودشو آروم کنه. آخ آگه این کار آرومش می‌کرد که دیگه غمی نداشت. دیگه مشکلی نبود. یاد مادرش افتاد. هر وقت مادرش عروس و داماد می‌بینه بهش زل می‌زنه و با چشمای گیراش می‌پرسه: تو کی عروس میشی؟ اونم سرشو پایین میندازه. دلش می‌خواد اون لحظه داد بزنه: آخه مادر من، مادر گل من، صبر کن! صبر کن! مسافر من هنوز تو راه! شاید همین روزا برسه، آگه نیومده حتما راهو گم کرده...

راهو گم کرده؟! مگه میشه؟ یعنی آگه عوضی بره اون چه کار کنه؟ چه قدر طول می‌کشه تا اون بفهمه اشتباه بوده اون همه راه! وای خدایا ای کاش اشتباه نره. اما اون نیومد...

از اون روزی که دفتر رو نوشته بود و برای مسافرش کنار گذاشته بود، پنج سال می‌گذشت. اسمال می‌شد شش سال... چه قدر باید صبر می‌کرد. حتی آسمون هم پیر شده بود. اما اون پیر نشده بود. عشق اونو نگه داشته بود. سرشو بالا نگهداشته بود و با سبلی صورتشو سرخ نگه داشته بود. اما حالا دیگه بسه. وقتشه به مسافرش بگه که نیومده. خدایا چه سخته به یکی بگی دیگه نیا! نوشت و از تمام غصه‌هایش گفت. خجالت می‌کشید اما باید می‌گفت. باید بهش می‌گفت.

شروع کرد به گلایه کردن و بعدش گفت که دیگه منتظرش نمی‌مونه و دیگه دوستش نداره. دلش گرفت. از این کلمه آخری بدش اومد. از خودش حالش به هم خورد. کاش یکی اونجا بود و بهش می‌گفت، باز وقت هست! دفتر را برداشت و شروع کرد به پاره کردن ورقه‌ها، صدای پاره شدن ورقه‌ها دلشو آتیش زد. دست نگه داشت. هر کاری کرد، نتونست ادامه بده. این دفترچه تو دلش جا کرده بود! اومد بی‌تفاوت باشه، نتونست. اخم کرد التماس کرد. دلش راضی نشد. خودکار رو تو دستش گرفت، ورق زد تا به صفحه آخر رسید.

دلش را به دریا زد. باید می‌نوشت. نوشت با اینکه از دستش دلخور، به اینکه... اصلا چه گفتنی داره؟ اون کنار جاده منتظرش می‌مونه. گفت منتظرت می‌مونم تا بیای. دلش سبک شد. صدای رعد و برق بلند شد. بارون بارید، آسمون خندید، همه چیز نو شد، زندگی سلام کرد. اونم خندید، حتما فردا به روز دیگه‌اس بالاخره اون فردایی که مسافرش می‌اومد، می‌رسید، حتما فردا مسافرش می‌یاد. آخه اون کنار جاده منتظرشه...

نقد و بررسی داستان: آگه تکون بخوری، می‌میری

خسرو احمدی ابرایی
سرکار خانم سحر - نویسنده‌ی محترم در داستان آگه تکون بخوری، می‌میری صحنه‌هایی از یک بازی سه نفره نوجوانان را توضیح می‌دهد. گفت‌وگوها و اتفاقات و گاه بازی‌گوشی‌هایی که در دنیای کودکان و نوجوانان هم‌بازی وجود دارد، تقریباً به همین شیوه‌ای که نویسنده بیان کرده برای خوانندگان جالب توجه است. همان طوری که از عنوان داستان برمی‌آید، صحبت از بازی‌ای است که اگر هریک از بازیکنان از خط قرمز تعیین شده عبور کنند و یا در جای خود تکان بخورند، می‌میرند. بهتر بود در همه جای داستان موضوع مردن مطرح می‌شد تا با عنوان داستان هم خوانی داشته باشد. در صورتی که در جاهایی کلمه‌ی «سوختن» به کار رفته است. در جمله‌ی «فقط دو تایشان بزرگ می‌شد» و افعال دیگر نظیر: «می‌کشت - سرمی‌برد - خون می‌ریخت - دلشان می‌سوخت - گریه‌شان می‌گرفت - مامان می‌آمد - می‌شست - می‌خواستند - می‌رفتند - قسم می‌خوردند و تعریف می‌کردند» وقتی فعل جملاتی که درباره‌ی خریدن ده تا جوجه و بزرگ کردن و تلف شدن ۸ تا و باقی ماندن ۲ تا جوجه و کشتن آن‌ها توسط شیرعلی، ماضی استمراری به کار برده می‌شود، یعنی این که همیشه قضیه آمار جوجه‌ها به یک صورت تکرار می‌گردد. این با رئالیسم یا واقع‌گرایی مطابقت ندارد. در جمله‌ی «فرناز و فرجام می‌از خودشان تعریف می‌کردند» منظورشان تعریف از مرغ و خروس است که بایستی به آن اشاره می‌شد. در جمله‌ی «تا ماشین بیمارستان بیاد» فعلی که به کار برده شد، محاوره‌ای است. نویسنده محترم که خود، راوی داستان است، سعی بر آن دارد داستان را به صورت رسمی روایت کند. در نتیجه عبارات و فعل‌هایی را که استفاده می‌کند، یک‌نواختی حفظ شود مناسب‌تر است.

در جمله «هنوز مانده بود که سته‌ای دیگر هم بمیرند» در اینجا هم نویسنده طوری موضوع را بیان می‌کند که انگار جوجه‌ها سرنوشت از قبل تعیین شده‌ای دارند. از مجموع ده تا، پنج تا مردند و سته‌ای دیگر هم باید بمیرند! به عبارتی اگر به سرنوشت از قبل تعیین شده باور داشته باشیم، اصل علمی و ثابت شده‌ی تغییر را زیر سؤال برده‌ایم. دموکرات یا دموکریوس، اندیشمند معروف یونان باستان در رابطه با تغییر، جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید: «در یک رودخانه، بیش از یک بار نمی‌توان شنا کرد.» یعنی شرایط پدیده‌ها و زمان‌ها حتی طی ثانیه‌ها متفاوت است و یکسان نیست. اگر یک بار اتفاقی برای جوجه‌های مورد نظر افتاد، معمولاً در این گونه موارد برای جلوگیری از خسارت احتمالی تلاش می‌شود با اتخاذ راه‌کاری مناسب و با استفاده از مکمل‌های غذایی و داروهای مجاز اقدام اساسی انجام گردد.

در جمله «یک چوب انداخت از سقف به ایوان» از سطر ۹ به بعد چند مورد به جای چوب از کلمه‌ی تخته استفاده شد. در مورد اول هم اگر کلمه‌ی تخته به کار می‌رفت مناسب‌تر بود.

در آخر این که شخصیت‌های فرجام و فرناز در داستان ظاهراً برادر و خواهر هستند. اگر اشاره‌ای در این مورد می‌شد، بهتر بود. توفیق این نویسنده را آرزو می‌کنیم.

راز دست‌های مادر

فک و فامیل و دوست و آشنا توی محوطه غسلخانه جمع شده بودند تا بعد از غسل و کفن، جنازه را برای خاک سپاری به گورستان ببرند. جنازه را که آوردند دخترک خودش را روی آن انداخت و یک دست مادرش را که حالا جنازه‌ای سرد و بی‌رنگ و رو بود محکم گرفت. بغض بیخ گلویش را چسبیده بود و صورت کُپلش خیس اشک بود و هر بار که می‌خواستند دستان جنازه را از مشت کوچکش جدا کنند در میان حق و غریبه داد می‌زد:

– تو رو خدا فقط یه دست مامانم را به من بدید. توروخدا، فقط یه دستش.

کسی از حرف‌های دخترک سر در نمی‌آورد. دخترک ول کین نبود تا اینکه پدر دلشکسته‌اش پا در میانی کرد:

– عزیز دلم مامانی می‌خواد بره پیش خدا. من و تو هم بعداً می‌ریم پیشش، حالا دستش رو ول کن. آفرین دخترم.

– نه ول نمی‌کنم. من یه دست مامان رو می‌خوام.

– آخه دست مامانی رو واسه چی می‌خوای؟

– بابا می‌خوام اگه شما هم مثل بابای دوستم یه مامانی نو برام آوردین و اونوقت اون مامانی خواست منو کتک بزنه، بدم با دست مامانی خودم کتکم بزنه آخه دست مامانی هیچ وقت درد نداره.

چگونه می‌نویسم؟ (۷۸)

جین گرین

پس از ازدواج، در حدود یک سال و نیم است که به خانه جدید نقل مکان کرده‌ام. اما هنوز در شرایط جدید جا نیفتاده‌ام. معمولاً هر زمان که شروع به نوشتن کرده‌ام، برنامه منظمی داشته‌ام، یعنی سه هزار و پانصد کلمه در روز اولین دست‌نوشته من است. در طی یک دوره شش ماهه، دو هفته ناگهان نوشتنم فوراً می‌کند و بعد از آن هم در آن‌ها دست نمی‌برم.

در طبقه دوم خانه کار می‌کنم. سایبان پنجره بزرگ اتاق، درخت‌های سبز اطراف آن است. من در میان کوهی از کاغذ و نامه‌ها و فنجان‌های قهوه کار می‌کنم. از ریختن و پاش خوشم می‌آید. با قلم عادت ندارم، با کامپیوتر می‌نویسم. وقتی که با قلم می‌نویسم، به سرعت دستم درد می‌گیرد. همچنین موقع کار دلم می‌خواهد

که کلمات را روی صفحه ببینم و ریتم ظهور آنها را حس کنم. من به کمک بصری احتیاجی ندارم، چون شخصیت‌هایم را در ذهن دارم. اما به شدت به سکوت محتاجم. بنابراین تنها وقتی به تلفن جواب می‌دهم که موقع استراحتم باشد. در زمان استراحت ساعت‌ها بازی‌های کامپیوتری می‌کنم. بازی‌هایی که برای پسر بچه‌های ده دوازده ساله درست شده است. البته هنوز زیاد وارد نیستم. چون سه ماه طول کشید تا به پایان بازی «زمین‌لرزه» رسیدم. در طی این مدت هم هیچ چیز ننوشتم.

موقع ناهار تلویزیون را روشن می‌کنم، اول ۲۰ دقیقه چرندیات نگاه می‌کنم. اما چون ماهواره دارم. بالاخره یک کانال را که مورد علاقه‌ام باشد، پیدا می‌کنم. ساعت سه و نیم برای قدم زدن بیرون می‌روم.

بعد برمی‌گردم و می‌نشینم سرکارم. اغلب تا شب کار می‌کنم. وقتی که مجرد بودم، گاهی دلم می‌خواست که تنهایی بیرون بروم. ولی از زمانی که ازدواج کرده‌ام، برنامه‌ام فرق کرده است. من آدم خوشبختی هستم. بیشتر آثارم تا به حال مطلوب واقع شده است. بنابر تجربه اولین رمانم، توصیه‌ام این است که نباید دلسرد شد و رها کرد. من از یک شرکت حرف‌های دلسردکننده‌ای شنیدم و اولش روحیه‌ام را از دست دادم. ولی بعد به ۱۳ شرکت دیگر نامه نوشتم و در عرض یک هفته پاسخ مثبت دریافت کردم. موفقیت بزرگی بود. در این مواقع می‌بینید که هضم موفقیت شما برای بعضی مشکل است. دوستان واقعی ذوق زده شدند. اما یک تعدادی هم بودند که همیشه وجود دارند، کسانی که حسود هستند. آن‌ها را کنار گذاشته‌ام.

داستان‌های شما – پاسخ‌های ما

rm-omramni@yahoo.Com

۱- فاطمه مهمی – قانئ

صفحه «در وادی داستان» دیگر دارد در هر شهر و دیاری صاحب پیدا می‌کند! و این جای خوشبختی است. داستان‌نویس خوش قریحه و با ذوق قانئ هم در داستان کوتاه «دوشنبه‌ها ساعت ۴ عصر» و هم در «آدم برفی» دل‌ساخته‌ها، لبریکته‌ها و قلم‌ریزی‌های دلچسپی را فرستاده که حیفم آمد خوانندگان خوب مجله آن را نخوانند.

به خاطر گفتنی‌های فراوانی که درباره این داستانهای کوتاه دارم، آن را به زمان چاپ این داستانها موکول می‌کنم.

۲- صغری موسوی – شوشر

مدتها بود که مهربانی‌ات را از مجله و داستان دریغ کرده بودی. و الان خوشحالم که دوباره ما را به مهربانی‌هایت مهمان کرده‌ای.

دوست بسیار خوبم! فیلمنامه هم یک متن داستانی

است و اتفاقاً خیلی هم فنی است اگر فیلمنامه‌هایم را بفروستی هم خوشحال می‌شوم و هم می‌خوانم و جواب می‌دهم.

دیدنی گفتم دختران جنوب از هر انگشت‌شان، هتر می‌بارد!

و اما درباره متن‌هایی که فرستادی. بگذار پیش از هر حرفی، آنها را باهم بخوانیم:

۱- [هرد، دست در دست نامزدش می‌رفت. دختری با شاخه گلی برگشت] با آنکه ساختار شعر در آن کاملاً رعایت شده ولی به علت حرکتی که دارد و حادثه‌ای که در آن هست، می‌تواند یک دم داستان (Flash Fiction) باشد.

در خوانش اول با یک تصویر رمانتیک رو به رو می‌شویم. ولی در خوانشهای بعدی درمی‌یابیم که مرد داستان، آدم فریبکاری است. حداقلش آن است که دختر، خیلی ساده بین است زیرا از فحواي نوشته چنین برمی‌آید که دختر عاشق با شاخه‌ای گل به دیدن مرد مورد علاقه‌اش می‌رود ولی او را در حالی می‌بیند

که با دختر دیگری قدم می‌زند. تقابل این دو موقعیت علیرغم اندوهی که در خود مستتر دارد، داستانی را رقم می‌زند که سفیدخوانی‌های فراوانی دارد. یعنی بخش‌هایی از داستان بدون آنکه روایت شود، در «فرامتن» و در حاشیه‌های سفید کاغذ، در حقیقت در لوح ذهن خواننده نوشته می‌شود. تا ذهن خواننده را به فعالیت وادارد.

۲ [دختر چشم‌هایش را بست. خیابانی گنج از رؤیاهایش گذشت. دخترک لیز خورد. اما آن روز هیچ کس نخندید. جز کلاغی که بر شانه‌های آدم‌برفی برخاسته بود.]

در این داستانهواره، عناصر شعر، قوی‌تر از عناصر نثر، حضور دارند.

با این همه، به عنوان گریزهای داستانی، خواننده‌های خاص خودشان را دارند. همین چند سطر را به منزله چاپ داستان‌ها و نقد آنها بدان و باز هم نوشته‌های داستانی‌ات را بفرست.

پیروز و پاینده باشید



آن مرد بار ازدواج حمل می کرد!

مشغول و بهتر است بگویم مغشوش شد. چند باری که وسایل را از داخل منزل می بردم و برمی گشتم خدا خدا می کردم که بلکه اتفاقی آن دختر را هم ببینم که البته این دیدار میسر نشد. وسایل را که تماماً بار زدییم و آماده رفتن شدیم، صاحبخانه گفت:

– آقا اسماعیل، ایراد نداره من و دخترم هم با شما بیایم؟

– نه مادر، چه ایرادی داره. خیلی هم خوشحال می شم، اتفاقاً جلوی ماشین خالیه، چون کارگرها می رن روی بار تا مراقب وسایل باشند. بفرمایید.

مادر سوار شد و بعد هم دخترم... با سلام و علیک دخترخانم، دلم هری ریخت پایین. مثل موتور که شاتون بزنه، دیگه قدرت حرکت نداشتیم. نمی دانم چه اتفاقی در درونم افتاده بود که حال خودم را با همان نگاه اول نمی فهمیدم. توی مسیر شروع کردم به صحبت کردن:

– منزل دخترخانم کجاست مادر؟

– منزل؟ دخترم پیش خودمه. هنوز ازدواج نکرده.

– بله... بله... آخه فرمودید جهیزیه فکر کردم ازدواج کردن و قراره به سلامتی...

– نه مادر... تا قسمت چی باشه.

از حرفهایی که آن روز بین ما رد و بدل شد، هیچ چیز به خاطر ندارم، چون فقط به یک موضوع فکر می کردم، آن هم ازدواج و آن دختر. وقتی بار را سالم به مقصد رساندیم، برای چیدن آن هم در منزل جدید، تا دیروقت کمکشان کردم و به شرکت برگشتم. از شرکت مرخصی گرفتم که به شهرمان بروم که رئیس شرکت گفت:

– چی شده آقا اسماعیل، اتفاقی افتاده که اینقدر برای رفتن عجله داری؟

– نه حاج آقا، کاری پیش اومده که باید برم.

– خیر باشه ایشالا؟

– ایشالا... فقط دعا کنید.

شبان به شهرمان که حدود ۹ ساعت تا تهران فاصله داشت، راه افتادم. خانواده ام با دیدن من تعجب کردند. مادرم گفت:

– چی شده مادر... تو که هفته پیش اینجا بودی، چی شده که به این زودی اومدی، اتفاقی افتاده؟

– بله مادر... یک اتفاق خوب.

– اتفاق خوب یا اتفاق خیر؟

– چه فرقی می کنه؟

– اتفاق خوب هر اتفاقی می تونه باشه، اما از چشمات معلومه که اتفاق تو اتفاق خیره؟ درسته مادر؟

– بله...

– خوب تعریف کن.

– تعریف رو بی خیال شو مادر، پاشو آماده شو تا بریم تهرون.

– وا... چشمات داره از بیخوابی از کاسه سرت درمی آد... مگه من می ذارم تو با این حال رانندگی کنی... آگه هم راضی بشم باهات پیام. البته آگه، فردا صبح راه می افتم. منتها قبلاً باید از سیر تا پیاز برام بگی تا ببینم اومدنم فایده ای داره یا نه؟

– چشم مادر... می گم...

و خلاصه هنوز حرفم تمام نشده بود که خواب مهلت نداد و چشمهایم سنگین و سنگین تر شد. وقتی از خواب بیدار شدم، نزدیک عصر بود. هرچه اصرار کردم که همان موقع به طرف تهران حرکت کنیم، مادرم موافقت نکرد و...

ادامه دارد

توانستم با همان همشهری به شراکت، یک خاور ۶۰۸ جهت باربری خریداری کنم. البته بنده از دو دانگ آن شراکت داشتم و میبلی هم بابت رانندگی دریافت می کردم. از شغلم نسبتاً راضی بودم، منتها بخش زیادی از درآمدم را باید به دوستم که چهاردانگ ماشین متعلق به او بود، می دادم. با سختی و مشقات بسیار و با قرض کردن از این و آن و گرفتن وام، توانستم در مدت زمان نسبتاً کوتاهی، چهار دانگ بقیه را بخرم و به اصطلاح مالک صد درصد خاور ۶۰۸ بشوم. از طرفی چون کارم را به دقت و با وسواس انجام می دادم و بار مردم را سالم به مقصد می رساندم، اگر برای کسی باری را جابه جا می کردم، برای حمل اثاثیه خودشان دفعه بعد حتماً از شرکت باربری می خواستند که بارشان را من جابه جا کنم. یکی از همین مشتری ها که مستأجر بودند و سال قبلش اثاثیه شان را جایجا کرده بودم، سال بعد هم چون از قبل تلفن همراهم را گرفته بودند، به من زنگ زدند تا مجدداً اثاثیه منزلشان را جابه جا کنم. من هم طبق روال، شرکت را در جریان گذاشتم. تا ضمن آنکه قبضی برای این منظور در نظر می گیرند، درصد خودشان را هم حساب کنند تا تصور نکنند که خودم رأساً به جابه جایی اثاثیه منازل اقدام کرده ام. به هر حال روز موعود فرا رسید و صبح سحر، به اتفاق دو کارگر به منزل موردنظر رسیدیم. با اینکه قاعدتاً می توانستم از همراهی کردن با کارگران طفره بروم، اما در جابه جا کردن وسایل، حتی بیشتر از آن دو کارگر کار می کردم. چند وسیله ای را از طبقه دوم به داخل ماشین انتقال دادم و نوبت به کارتن ها شد. به محض اینکه اولین کارتن را برداشتم، مادر خانه گفت:

– آقا اسماعیل، بی زحمت بیشتر مراقب باشید.

– چشم مادر... البته ما مواظب همه وسایل هستیم.

– می دونید، وسایل داخل این کارتن با همه فرق دارد. هم شکستی است و هم اینکه مربوط به جهیزیه خودمه که اون رو گذاشتم برای جهیزیه دخترم. به محض اینکه اسم جهیزیه دختر را آورد، انگار در درونم آشوبی به پا شد. گفتم:

– پس زحمت بکشید و وسایل مربوط به جهیزیه دخترخانم تون را بذارین خودم ببرم. وسایل دیگه رو به کارگرا بدین.

– خدا خیرت بده مادر. شما هم مثل پسر خودم هستی.

از شما چه پنهان تا آن لحظه، دختر موردنظر را ندیده بودم. یعنی راستش به این مساله اصلاً فکر نمی کردم. اما وقتی اسم دختر و جهیزیه را آورد، فکر

آدمی که بیکار باشد، به هیچ چیز نمی تواند فکر کند، چه رسد به ازدواج. اما مادرم متوجه این حرفها نبود و هر روز این مساله را برای من تکرار می کرد. حتی با اینکه نه شغلی داشتم و نه درآمدی، اما خودش بریده و دوخته بود و یکی از افراد فامیل را هم برای ازدواج با من در نظر گرفته بود. جالب ترین مساله این بود که با اینکه درآمدی نداشتیم، اما به طور ضمنی موافقت دختر و خانواده اش را هم گرفته بود. منتها مشکل اینجا بود که نه من دوست داشتم بدون پول، یک نفر دیگر را هم اسیر خودم کنم و نه اینکه نسبت به دختری که برایم در نظر گرفته بودند، هیچ گونه کشتی نداشتیم. در جلسات مختلف با مادرم صحبت کردم تا بالاخره نه تنها فکر آن دختر را از سرش بیرون کرد، بلکه وقتی برایش شرح دادم که بدون درآمد نمی شود ازدواج کرد، از ازدواج من هم دیگر حرفی به میان نیاورد. البته اصرارهای پیش از حد مادرم، من را به فکر انداخت که ابتدا شغلی برای خودم دست و پا کنم و بعد به فکر ازدواج باشم. اما مگر پیدا کردن شغل آن هم در شهر کوچکی که ما در آن زندگی می کردیم، کار ساده ای بود؟ با اینکه خیلی از اهالی شهر، من را می شناختند، اما هیچ کجا، کاری برایم پیدا نشد. به کشاورزی هم که شغل آبا و اجدادی ام بود، نه علاقه ای داشتم و نه درآمدی داشتم. با دیدن یکی از همشهری ها که در تهران به شغل رانندگی مشغول و نسبتاً هم از درآمدش راضی بود، با خودم فکر کردم که بهتر است من هم، حالا که هیچ کار دیگری بلد نیستم، با رانندگی کسب درآمد کنم. اما مشکلم این بود که نه رانندگی بلد بودم و نه گواهینامه داشتم. اما چون انگیزه داشتم. یعنی هم کسب درآمد و هم ازدواج، با هر جان کنندی بود، توانستم گواهینامه بگیرم. پس از اینکه به قول معروف دست فرمانم سفت شد، ساعاتی از غروب تا نیمه شب را با ماشین همشهری ام، کار می کردم و درصدی از درآمد را به من می داد. با کمی پس انداز و کار کردن شبانه روزی و گرفتن قرض از این و آن، توانستم پیکان مدل پایینی بخرم و دیگر خودم برای خودم کسب درآمد کنم. البته مسافرتی با وسیله شخصی آن هم در شهر بزرگی مثل تهران، سختی ها و گرفتاری های خودش را داشت. چون مسافرتی به طور چرخشی در شهر، اولاً حساب و کتاب خاصی نداشت و ثانیاً درآمد چندانی نصیب نمی کرد. برای کسب درآمد بیشتر و تثبیت موقعیت باید به اصطلاح در یک خط مشخص کار می کردم که آن هم هزار و یک صاحب و دنگ و فنگ داشت، باز به پیشنهاد یکی از همشهری هایم، پیکانم را فروختم و



طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه همگام با خبرنگاران جوان بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- (فبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- فبرنگار سال، از بین فبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. فبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

چند توضیح ضروری

۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.

۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)

۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.

۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و یا چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.

۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.

۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برپایمان ارسال کنید.

۸- اگر کارت خبرنگاری دارید. حتماً شماره آن را بنویسید.

۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برپایمان بنویسید.

۱۰- در صورت امکان پاسخی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.

۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برپایمان بفرستید.

۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

سمیرا رستمی - خمین

سلام امیدوارم با گذشت زمان، و با صبوری، بر مشکلات زندگی پیروز شوید و با همت و اراده از مسرت فوران روزگار نباشید. حضرت (سول اکرم) می‌فرمایند: صبر، پوشاننده آندوه‌ها و یاور مشکلات است.

از حسرت تا فرصت

حتی فکر کردن به حسرت، در روحیه انسان تاثیر می‌ذارد. حسرت و یا حسرت‌ها نیمی از رویاهای زندگی مارو در برمی‌گیرند. رویاهای کوچیک و بزرگ که در انتظارشون هستیم، مدتی که می‌گذره و به خودمون می‌آیم می‌بینیم اون رویا و یا فرصت را از دست دادیم و به یه حسرت تبدیلش کردیم، اگر بخوایم به این حسرت‌ها فکر کنیم، لحظات جدید و فرصت‌های تازه را هم از دست خواهیم داد. واقعا ما انسان‌ها حسرت‌های متفاوت و گاه بزرگی داریم. حسرت‌هایی که گاه خودمون مسبب اون بودیم و یا بیشتر مواقع خودمون کوتاهی کردیم و فرصت‌های طلایی رو به حسرت تبدیل کردیم. اما واقعا کسی پیدا میشه که تو زندگی حسرتی نداشته باشه که در شما حسرت چه چیزهایی را می‌خورید؟!؟

وقتی این سؤال رو مطرح می‌کنم، هر کس موضوع خاصی رو بیان می‌کنه و در اصل بعضی‌ها دیگران رو مقصر این حسرت‌ها می‌دونن، کسانی که فرصت‌های بزرگ زندگی رو از انسان دریغ می‌کنن و حسرت‌های متعددی رو برای انسان به وجود می‌آورند و بعد در قبال این حسرت‌ها و ناراحتی‌ها هیچ مسئولیتی رو به دوش نمی‌گیرن.

فاطمه رستمی - ۱۸ ساله می‌گوید: بزرگترین حسرت زندگی من ادامه تحصیله، البته خودم سستی نکردم بلکه این فرصت طلایی رو پدرم از من دریغ کرد و برام به حسرت بزرگ بر جا گذاشت.

مریم کریمی - ۱۴ ساله اینطور می‌گه: ما آدم‌ها حسرت‌های زیادی داریم و من هم هیمنطور هستم اما بزرگترین حسرت زندگی که هر وقت بهش فکر می‌کنم، اشک از چشم جاری می‌شه، نبودن مادر در کنارم و این بزرگترین حسرت زندگی منه.

سمیه م. - می‌گه بی‌شک همه ما انسان‌ها تو زندگی حسرت‌های زیادی داریم، بعضی از حسرت‌ها ارزشی هستن و ما بی‌خود حسرت می‌خوریم، اما بزرگترین حسرت زندگی و خیلی از آدم‌های دیگه دیدار با امام زمان (عج) است. س. الف: می‌گوید: همیشه حسرت این رو می‌خورم که چرا کمی بیشتر در انتخاب فرد مورد نظر در زندگی دقت نکردم و الان این واسم شده بزرگترین حسرت، اما پیشنهاد من به همه جون‌ها اینه که زیاد خودتون رو درگیر با این حسرت‌ها نکنن که مبادا همین لحظات هم براشون بشه حسرت.

سمیه طاهباز - کرج

سلام، با تشکر از همکاری مستمرتان، هرچند پاسخ‌های ذکر شده کلیشه‌ای و مشابه است، اما حقیقت است و قابل تأمل، فعلاً جوایزتان ارسال نشده، متماً فواسته‌تان را عملی خواهیم کرد.

امنیت یا محدودیت!!



همیشه این موضوع مطرح بوده چه زمانهای گذشته و دور و چه اکنون که دختران

محدودتر از پسرها هستند، پسرها هر وقت بخواهند از خانه بیرون می‌روند، و هر ساعتی که بخواهند می‌آیند. حتی در انتخاب شغل آزادترند، ساعت کاریشان تا هر زمان و ساعتی می‌تواند باشد اما دخترها نمی‌توانند تا دیروقت بیرون از خانه بمانند. دخترها حتی اگر در خانواده هم محدود نباشند در جامعه محدودند برای بررسی این موضوع به میان شما آمدم.

سینا، ۱۷ ساله می‌گوید:

پسرها در جامعه امنیت زیادی دارند، اینکه اگر بخواهند با دوستانشان بیرون بروند تفریح کنند، کسی مانع آنها نمی‌شود اما دخترها محدودیت دارند خانواده‌ها می‌خواهند بدانند دخترشان با چه کسانی رفت و آمد می‌کند و در ضمن ما اگر تا دو نیمه شب هم بیرون بمانیم کسی مزاحمان نمی‌شود، اما برای دخترها مشکلات فراوانی بوجود می‌آید.





مسائل مذهبی یکی از چیزهایی است که خانمها را در چارچوب قرار می‌دهد. حتی اگر خانمی به ظاهر هم مقید به مسائل مذهبی نباشد، اما در باطن مقید به مذهب است.

سارا، ۳۰ ساله می‌گوید:

امنیت برای پسرها بیشتر است اما حقیقتاً این گونه نیست برای پسرها مسائلی نظیر اعتیاد به موادمخدر وجود دارد و دوستانی ناباب که ممکن است آنها را به سمت و سوی خلاف بکشانند باید خیلی مراقب باشند تا گرفتار نشوند. اما از طرف دیگر این محدودیت‌ها برای دختران بهتر است، آنها می‌توانند به جای گشتن در کوچه و خیابان و تفریحات ناسالم وقت خود را به بهترین نحو بگذرانند، به یادگیری کامپیوتر بپردازند، که بعدها بتوانند در شرکتی مشغول به کار شوند.

خانم مرادی می‌گوید:

پسرها در جامعه هم به لحاظ اشتغال و هم به لحاظ انتخاب همسر آزادند، پسرها به راحتی می‌توانند در محیط کار و یا دانشگاه همسر خود را انتخاب کنند، اما برای دخترها چنین کاری امکان‌پذیر نیست هیچ دختری نمی‌تواند به پسر بگوید با من ازدواج کن و یا به خواستگاری برود تا پسر راضی نباشد این امر غیرممکن است.

سحر، ۲۶ ساله می‌گوید:

همیشه دلم می‌خواست پسر باشم، وقتی برادرم را می‌بینم که در جامعه راحت است حسودی‌ام می‌شود در جامعه ما باید در برخورد با مردان خیلی مراقب باشیم، اما برای مردها این وضعیت وجود ندارد، خیلی راحت با خانمها برخورد می‌کنند، صحبت می‌کنند و در محیط کاری راحت هستند.

خانم احمدی، کارمند می‌گوید:

واقعیتش این مسئله درست است که در کل برای مردها در جامعه امنیت بیشتری وجود دارد. مثلاً خانمها باید در کارهای محدودی اشتغال داشته باشند اما مردها می‌توانند هر حرفه‌ای را انتخاب کنند و محدودیتی برایشان نیست. اما یک مسئله دیگر وجود دارد اگر خانمها با پوششی ساده ظاهر شوند مشکلی بوجود نمی‌آید.

منیره ۲۹ ساله می‌گوید:

در جامعه ما خانمها از این نظر مشکلات زیادی دارند، اما مردها راحت‌ترند.

محسن پارساپور - اصفهان

با سلام، از ارسال مطالب فوبتان متشکرم، فوشمال می‌شویم، اگر چند فطی نیز در مورد هودتاک و اوضاع و احوال جوانان عزیز اصفهان بر ایمان بنویسید.

از دواج؛ حاشیه و متن!

در جامعه‌ی ما وضعیت ازدواج برای بعضی امری است مشکل، پرخطر، اضطراب‌آور، اختلاف‌زا، تنش‌آفرین، هزینه‌بر و پردردسر، پس نهایتاً بهتر است تا آنجا که ممکن است به تأخیر انداخت یا از خیر آن گذشت!

بزرگترین مانع ازدواج در جامعه‌ی کنونی افکار و فرهنگ غلط است. آداب و رسوم دست و پاگیری که آحاد جامعه آن را پذیرفته‌ایم و در هر قومیتی بگونه‌ای کم و بیش به عنوان سنت و رسوم دیرینه جزء لاینفک ازدواج قرار داده‌ایم.



حاشیه‌های غیر ضروری این مهم به قدری از متن آن زیادتر شده است که اصل متن را زیر سؤال برده است و همه با هم مانعی در راه امر خدا و مصداق «صد عن سبیل‌الله» شده‌ایم. هر کس به میزان ولخرجی و ریخت و پاش غیر ضروری که

در تشریفات ازدواج فرزندش انجام می‌دهد، مصداق «صد عن سبیل‌الله» است. یقین بدانیم تشریفات که ما برای ازدواج فرزندانمان به خاطر تمکن و توان مالی به گردن گرفته‌ایم، در روز قیامت ما را گرفتار می‌کند.

وقتی مادری برای دخترش جهیزه آنچنانی فراهم می‌کند (هرچند به ظاهر از مال حلال همسرش تهیه کرده است) نتیجه‌ی این فیس و افاده‌ها، سرخوردگی دیگر دختران می‌شود، زیرا آنان تصور می‌کنند اگر جهیزه‌ای در حد آن عروس خانم نداشته باشند از قافله عقب خواهند ماند!

در مورد ازدواج جوانان نیز در سال‌های اخیر خیزش‌های خوبی در حوزه‌های مختلف شروع شده است، از نهادهای مردمی گرفته تا مسؤولین، از قوانین مجلس گرفته تا حمایت‌های دولتی، ولی در بین همه‌ی اینها باید توجه داشت که علی‌رغم نیاز به حمایت‌های اقتصادی برای رفع مشکلات ازدواج جوانان، مشکل اصلی به جنبه‌های فرهنگی برمی‌گردد و باید برای حل این بحران همگان دست به اصلاح فرهنگی جامعه در امر ازدواج بزنند.

ما نیاز به فرهنگ‌سازی در همه‌ی عرصه‌های ازدواج داریم. ازدواج مثل هر امر مهمی با تحولات اجتماعی فعلی نیاز به بازخوانی و تعلیم دقیق به جوانان دارد. و باید واحدهای درسی و کلاس‌های مفصلی در محیط‌های علمی، دانشگاهی، نظامی، مذهبی و عمومی گذاشته شود تا جوانان با آموزش صحیح و دقیق و کاربردی با اطمینان خاطر به این امر مقدس مبادرت ورزند.

اسماء منصورزاده - خواف

سلام، همگام عزیز کم‌کار شده‌اید، نکته با ما هم...؟! در هر صورت همیشه به یاد هستم و منتظر آثار جدیدتان.

عباس خانمحمدی - چوار (ایلام)

سلام، از بابت تهیه نظرسنجی، و تلاش‌تان جهت آشنا کردن جوانان شهرتان با مجله جوانان ممنون، از جوانان عزیز (جعفر بوچانی - لیلا رستمی - آزاده قلیچ - فرزوان بیگلری - محمد معراجی - جلال عسکریان - مسعود کاوه‌نژاد - مرادی - محمد خانمحمدی - شیما نوروزی - امید حیاتی - ملکشاهی - زهرا ابراهیمی - نادیا معلی - ایوب نهجفی) که در نظرسنجی شرکت نموده‌اند نیز متشکرم، ضمن اینکه امیدواریم از دوستان همیشگی مجله جوانان امروز باشند و به نوبه خود برای معرفی و شناساندن مجله به دیگران تلاش کنند.

فاطمه عبدالمجیدی - آشتیان

سلام، از اینکه تصمیم گرفتید به جای خبرنگار افتخاری مجله (خانم فاطمه حسینی) وارد عمل شده و گزارشی از فعالیتها و موفقیت‌های مربی گرامیتان خانم نفیسه فتحی آشتیانی تهیه نمایند، ممنون، ضمن آرزوی کسب مقام بین‌المللی برای خانم فتحی در رشته بدمیتون، از شما نیز دعوت می‌کنیم تا با صفحه همگام بیشتر همکاری نمایید.

نعمت رحیمه - کنگاور

سلام، کارت خبرنگاری شما برگشت خورده است. لطفاً با روابط عمومی تماس بگیرید.

زهرا آقابابایی مقدم - تنکابن

سلام، از مطلب ارسالی‌تان در صفحه ایستگاه سلامتی استفاده کردیم، پس از مدتها کم کاری منتظر آثار جدیدتان برای صفحه همگام هستیم.

آثار غیر قابل چاپ

بیا همیشه... گذشت از بزرگان است (سمیه رضایی)، مصاحبه ورزشی (فاطمه عبدالمجیدی)، نظرسنجی (عباس خانمحمدی)



مردی به نام آفتاب

محمد رضا عبدالملکیان

شعر معاصر

عمران صلاحی

یک مرد

یک مرد خمیده، کنج واگن
شد غرق و درون خود فرورفت
یک سایه‌ی ترسناک، در را
بی‌واهمه باز کرد و تو رفت
می‌رفت قطار و مرد می‌ماند
این بار، قطار ماند و او رفت!

اهوالپرسی بی‌ادعا

معصومه سادات شاکری، نیشابور

(۱)

پیاده راه می‌افتی
با دانه‌های خاکی تسبیحت
تمام نخلستان‌های جهان را جارو می‌زنی
تا دیگر چشم‌های هیچ دختری قرمز نشود.

*

کنار پیاده‌روهای خسته
بغض‌هایت را که می‌تکانی
یادت می‌آید از وقاحت دیوارها
وقتی غدیر را به دستان‌شان تعارف کردی
نجابت محزون چشمانت را زخمی کردند.

*

حالا چشم‌هایت را می‌بندی.
جبرئیل بر پیشانی‌ات غبطه می‌خورد.
تا نامحدودترین احوالپرسی بی‌ادعا،
رفتنت را قدم می‌زنی.

(۲)

* هر روز تو را باور می‌کنم
هر روز تو را باور می‌کنم!
سوار بر اسبی سپید،
کنار دورترین چشمه‌ی بید.
حالا تو این جا هستی!

در همین شهر
که آدم‌هایش هر شب در لابه‌لای عصر آهن
زنده زنده تجربه می‌شوند.
و کودکان این شهر از گهواره تا گور
در انتظار نان و خرما بی‌تابند.

و یا آن‌هایی
که مجبورند «اسپینوزا» را بپرستند،
در حالی که می‌دانند «جهنم همین مردمند».

دست بر گردن پدر افکنند
اشک‌هایش به گونه پرپر شد
آبی آسمان چشمانش
تیره شد تار شد مکدر شد
قلب معصوم بی‌گنااهش را
غم گنگی به خویش می‌افشرد
غنچه‌ی خنده‌های هر روزش
بر لبش تا همیشه می‌بزمرد
کودک احساس کرده قلب پدر
پرتپش‌تر ز قلب دریاهاست
پدر احساس کرد، قلب پسر
آفتاب زلال فرداهاست

*

مرد، می‌دید همسر و پسرش
در غمی تازه ریشه می‌گیرند
مرد می‌دید عطر گل‌دان‌ها
زیر سقف اتاق می‌میرند
مرد، می‌دید حق‌حق پسرش
چشم‌های رو به جانب دریاست
مرد بر چشم‌های چشمه‌ی خویش
بوسه بنشانند و ز زمین برخاست
از لب بام کفتری پر زد
از دل زن کیوتر شادی
مرد در فکر لحظه‌های نبرد
مرد در فکر روز آزادی
مرد اندیشناک جبهه‌ی جنگ
ماشه و تیر و آتش افروزی
کسی می‌آیی پدر؟ پدر خاموش
در دلش گفت: روز پیروزی
آب و آینه بود و قرآن بود
روشنی‌بخش لحظه بدرود
مرد بوی حماسه را می‌داد
بوی صبح و سپیده، بوی سرود
کوه بود و چو رود جاری بود
کوچه در زیر پاش می‌لرزید
در شب بی‌ستاره‌ی خاموش
یک ستاره ز دور می‌خندید
یک قطار از فشنگ بر شانه
دو قطار از فشنگ بر کمرش
مرد می‌رفت و در پی‌اش می‌ریخت
اشک دشمن کشنده‌ی پسرش
مرد در پیچ کوچه سرگرداند
چشم در چشم همسرش خندید
چشم زن دید، جبهه در جبهه
مرد او مثل شیر می‌جنگید

غزل مولا

بیژن اوژن

روی فرشی از پرفرشته جای تو
پلکان آسمان و کفش‌های تو
پله‌پله فرش‌هایی از مه و خیال
پله‌پله آسمان به زیر پای تو
هر فرشته پای پله‌ای نشسته است
کاسه‌ای به دست دارد و گدای تو
کوهی آنقدر که در میان ابرها...
آبشاری از سپیده‌دم عصای تو
عده‌ای تو را خدای خویش خوانده‌اند
بی‌خبر ز قدرت تو و خدای تو
تو که‌ای؟ که آسمان شبیه سجده‌ایست
پیش پای نردبانی از دعای تو
گریه می‌کنی شراب سرخ آفتاب
خوشه خوشه می‌چکد ز چشم‌های تو
پله‌پله آمدی از آسمان فرود
پله‌پله چشم من به زیر پای تو

به همین سادگی

قاسم پهلوان، صومعه سرا

مرور کن به همین سادگی کتابم را
کتاب قصه‌ی پیرنگ اضطرابم را
چه روزگار عجیبی است اینکه بنشینم
فقط ورق بزنم دفتر شبایم را
نشسته سایه‌ی شومی در آسمان دلم
گرفته ابر، گلوگاه آفتابم را
هنوز شاهد جان کندن خودم هستم
هنوز می‌شمرم لحظه‌ی عذابم را
چقدر چشم بدوزم به حلقه‌ی دارم
چقدر بی‌تو بیافم، نخ طنابم را
بگو چه وقت رها می‌شوم از این همه درد
بگو، بگو! دل سرکش بنده جوابم را

می‌شناسم

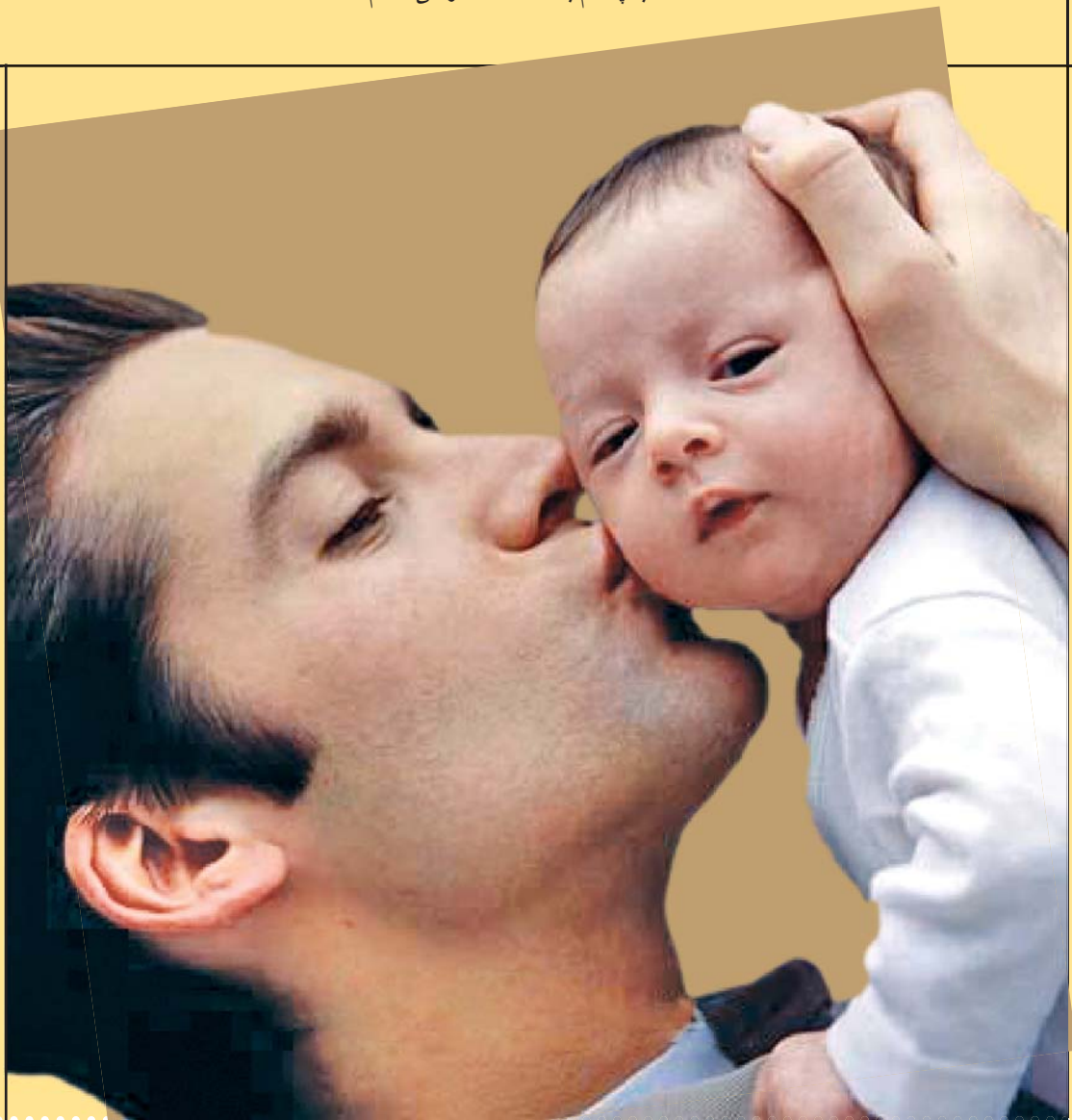
رضا حدادیان، کرمانشاه

شب گریه‌های بی‌امان را می‌شناسم
شمع نگاه عاشقان را می‌شناسم
صیدم، به تن پیراهنی از زخم دارم
بی‌رحمی تیروکمان را می‌شناسم
مانند برگ‌ی زردم و در سبزه‌زاران
تنها و تنها من خزان را می‌شناسم
وقت عبور از کوچه و بازار، هر روز
چشمان تنگ این و آن را می‌شناسم
همنسل خاموشان دنیایم و لیکن
فریادهای ناگهان را می‌شناسم
از بس دلم در سینه‌ام آشفته حال است
دلتنگی آتشفشان را می‌شناسم
بیگانه با خاکم ولی مثل کیوتر
با چشم بسته آسمان را می‌شناسم

ای مرد

محمدحسین ابراهیمی

تو آبروی همین واژه‌ها شدی ای مرد
تویی شکوه شهادت و عشق و درد و نبرد
تویی سرود همین بادهای بی‌تغییر
همیشه مثل همیشه و تا ابد و لگردد
و کودکی که فقط رفتن تو را می‌دید
بدون آنکه بگوید: که زودتر برگرد
تو هم نیامده بودی که باز برگردی
برای دفعه‌ی آخر فقط نگاهت کرد
و کرد ردّ تو را روی برف نقاشی
و باد را به همین گونه روی فصلی سرد
در انتهای همین کوچه ردپا گم شد
و باد هم خبرت را برای ما آورد
درست پشت همین واژه گم شده‌ای خوب!
درست پشت همین واژه گم شدی ای مرد!



برایم نوشتی
برایت نوشتم

اسماعیل مزیدی، علی آباد کتول

«پشیمانی»
گفتی: «دگر حرفی ندارم بهر گفتن»
پایان گرفت این ماجرا بین تو و من
گفتی که می‌خواهی فراموشم نمایی
تنهام بگذاری به این بغض سترون
بعد از تو، دیگر ای چراغ زندگانی
در من، فروکش کرده حتی شوق بودن
من ماندم و انبوهی از برف غم تو
من ماندم و آواری از اندوه بهمین
هر چند دل بر مهر و عهدت بسته بودم
آخر شدی اسطوره در پیمان گسستن
آن سان زدی خنجر به قلبم، آه! ای دوست
با ضربه‌هایی سخت‌تر از تیغ دشمن
اما بدان یک روز خواهی سوخت، آری!
در شعله زاری از پشیمانی، تو، حتما!
آن مهربانی‌های من آید به یادت
چون آتشی که می‌جهد ناگه به خرمن
ذهن تو را پر می‌کند عطر خیالم
یکدم نخواهی شد رها از یادم اصلاً
هر چار فصلت می‌شود هم رنگ پاییز
دیگر نخواهد گشت سبز آن باغ و گلشن
باور بکن در آن زمان، تنها ترینی
در روزگار سُرَب و وحشت، دود و آهن
آن روز خواهد کرد بی‌شک، دست تقدیر
این سرنوشت تیره را بهرت معین
می‌جویی و از من نمی‌یابی نشانی
غیر از همین شعری برایت گفته‌ام من

زهرا پیری، ایلام

مثل باران پُر از کرامت بود
شیوه‌اش تازگی، طراوت بود
در مسیر پُر از شکست فصول
کوه بود و پر استقامت بود
آه دیدی چه بود عاقبتش!
آسمانی که بی‌نهایت بود
او برای جهان خاکی ما
سرزمینی پُر از سخاوت بود
آه یک لحظه بُود پر زدنش
آنکه روشن‌ترین عبارت بود!!

حسین درخشنده‌فر، اصفهان

«طرح دل‌تنگی» از نظر زبانی یکدست و منسجم
نیست. کلمات گفتاری و نوشتاری با هم سازگار
نیستند و باعث پریشانی لحن می‌شوند که یک ایراد
است. مانند:

جای انگشتای من
روی ماسه‌های داغ
پی دل‌تنگی خود می‌گردد
موج آمد و برد
طرح دل‌تنگی من
چشم دنیا تنگ است

«پاییز» بیشتر یک انشای توصیفی کوتاه بود تا یک
شعر.
«همسایه ماه» احساس‌زده و تکراری بود.

سلمان کامیاب، سراوان

«دورگردون» و «شاعر و فقیر» از جملات ضعیف
و پریشان و توصیفات بی‌معنی رنج می‌برند. عباراتی
چنین چه معنا و منطقی دارند:
در تمام روزگار نوری
واسپرمد برگ‌ها و غنچه‌ها را دست هور

فقیر آمد به زدم گفت ای مرد
کمک کن، لقمه‌ای ده، این شکم درد
خودم هیچ، زخم هیچ
دو طفلم شیر خوارند. رحم کن
ای شاعر هیچ
بگفتیم: می‌شناسی؟ گفت: آری
بگفتم: تو گدایی؟ گفت: هرگز
نبودم مادر کودک گدایی
بهتر است مطالعه را بیشتر جدی بگیرد و تمرین
کردن را فعلاً کنار بگذارد.

آسیه جباری - گرگان

حتی بی‌مزمه‌ای لرزان
درلم بزرع سکوت
می‌شکفت
از احتراق پریشانی تو
تا تمام ماه
و صدا در منشور لطیف نگاه
می‌رُست.

فاعل پاره‌ی اول یا تصویر نخستین نوشته‌تان
مشخص نیست و به همین دلیل تابلوی ذهنی این
نوشته کامل و واضح نمی‌شود؛ فقط جمله‌ی پایانی
کامل است.

محمود مرتاضی - تهران

زبان نوشته‌هایتان برای خواننده امروزی زیبا و
تأثیرگذار نیست. بعضی جملات نیز بی‌معنا و مفهوم
هستند مانند:
باز آمدی در یاد من یارم بیاد دیگری
غوغا نمودی با دلم سودا گمان افسونگری
کردی اشارت بی‌سبب در خلوت دل بیقرار
تا آمدم سویت چنان رفتی زدل چون الفرار
فراموش نکنید تعابیر و توصیفات تکراری و
کلیشه‌ای از خلاقیت و نوآفرینی شعرتان می‌کاهد و آن
را تاریخ مصرف گذشته می‌نماید.
باید سراخ زبان و نگاه تازه و امروزی بروید.

گلرخ، شیراز

«خنده» در قسمت پایانی انشاء شده است و شروع
آن نیز شعرگونه‌ای متوسط است.

ابراهیم اکبرپور، نقده

دوست گرامی نوشته‌ی شما فقط ریتم و موسیقی
دارد و نه تنها شعر نیست بلکه حتی یک نوشته‌ی
معنادار هم نیست. به عنوان نمونه این جملات یعنی
چه؟
آثار کشتم می‌رسد!
فرخنده زشتم می‌رسد!
بالنده کشتم می‌رسد!
بار سرشتم می‌رسد!

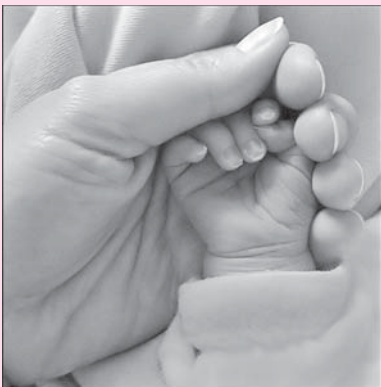
محمد رسول سوری

توضیحات زیر درخصوص نوشته‌های ۳۰ - ۲۰
صفحه از نامه‌های شماست.
۱- در بعضی قسمت‌ها جمله‌بندی‌ها قدیمی هستند
ولی دلیل بلاغی برای این کار وجود ندارد. مانند:
آن گوهرهای گران کز لبش باریدن آغاز می‌کرد
آن اسرار غریب، کز نگاهش سر می‌داد سلامی
آن عطر محبت، کز وجودش پرواز می‌کرد
۲- بسیاری از توصیفات و تعابیر ضعیف یا
بی‌معنی‌اند مانند:
روزی زیبا، چشمانش را باز کرد
و کمی دورتر، روزی غریب، جویی برای خون‌های
آن بی‌گناهان کند

ای خدا، ای کاش نمی‌نگاشتی این گل
بدی‌ها، احساس دلم را بردند
۳- «تکرارهای بی‌مورد به نازیا:
مرگ نه اینکه نفس فرو ریزد
مرگ نه اینکه یاد رود، سو رود، روح رود
مرگ نه اینکه هم‌نشین خاک گشتن
مرگ نه آن مردن، که اشک‌ها در سوگ من
ریختن
غم بیاید، درد بیاید، اشک و ماتم بیاید
مرگ همین بس، که در غم دوری، هم‌نشین
حسرت گشتن
۴- اکثر نوشته‌هایتان و یا جملات هر کدام از آنها
«ثر» هستند نه شعر.
۵- از حجم بالای مطالبی که می‌فرستید پیداست
تمرینات زیادی دارید اما اگر همه‌شان در این سطح
باشد در واقع یک سری ایراد و اشتباه را تکرار می‌کنید
که نه تنها سودی ندارد بلکه باعث می‌شود به این نوع
از بیان عادت کنید و البته هر چیزی که عادت شود
تغییر دادن و اصلاحش سخت می‌شود.

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۷)



دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس یا تصویری را
که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد،
در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی،
ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا
به ذهن‌تان تداعی می‌شود برایمان بنویسید و بفرستید.
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره عکس
حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال جوایز مشکلی
نباشد.
مشاقانه منتظر خواندن نظرات زیبای‌تان هستیم.



پهلوان که پیرامون شعر و انجمن شعر صومعه‌سرا از او نام برده‌اید، از شاعران خوب هم‌روزگار ماست که سالها، صفحات شعر مجله جوانان با اشعار ایشان مزین شده است.

* شعر رفتن

* نوشین محمدی - کرج
صدای تیک تیک ساعت، شعر رفتنو می‌خونه
هوای ابری پاییز، غم چشمامو می‌دونه
توی قاب خاطر من، جاده منتظر نشسته
بغض سرد مو نگاه کن، که به یاد تو شکسته
من، مسافر شبای بی ستاره‌ی کویرم
یه اسیرم توی دستات، دیگه از زندگی سیرم
سررو شونه‌هات گذاشتن می‌دوتم خواب و خیاله
تپش این قلب تنهام، عزیزم بی تو محاله
تو برام یه آسمونی، منم اون مرغک خسته
که برای با تو بودن، از همه دنیا گذشته
می‌شنوی ساعت دوباره، شعر رفتنو می‌خونه
منتظر نباش که از من، خاطره فقط می‌مونه!
خواهر گرامی، نمی‌خواهم در خصوص شعر
شما کلی‌گویی کنم، اما در مجموع اثر خوبی است،
به خصوص اینکه از تصاویر بکر و خوبی شعرتان
برخوردار است، منتها باید کمی بیشتر دقت کنید. مثلاً
در بیت:

تو برام یه آسمونی، منم اون مرغک خسته
که برای با تو بودن از همه دنیا گذشته

معنا را فدای قافیه کرده‌اید: چرا که مصرع دوم
این بیت ضمن آنکه ضعیف است، ارتباط منطقی و
درستی با مصرع قبلیش ندارد. این اتفاق در ابیات
دیگری همچون بیت دوم هم وجود دارد. یعنی ضعف
معنایی دو مصرع یک بیت. اما در مجموع می‌توانم
بگویم که با کمی تمرین و دقت بیشتر، مطمئناً شاهد
اثر قوی و محکمی از شما خواهیم بود. موفق باشید.

فعولن فعولن فعولن فعل
(۱) حذف‌های غیرملفوظ را
توضیح دادم.
(۲) با اینکه حرف «ل» هجای کوتاه
است، اما شاعر این اختیار را دارد،
یعنی قرار گرفتن حرف «ل» در این
شعر، این اختیار را به شاعر می‌دهد
که آن را با اضافه کردن یک کسره
تبدیل به هجای بلند کند که به این
کار می‌گویند اشباع کردن. یعنی اینکه
آن را هجای بلند محسوب کرده‌ایم تا
میزان وزن درست شود. برای اشباع
کردن همان‌گونه که گفته شد، در
صورتی که مقدر باشه، می‌توانیم
به جای کسره، یک «ی» به آن اضافه
کنیم. مثلاً بخوانیم «دلی» بعضی‌ها
هم «و» اضافه می‌کنند و می‌خوانند:
«لو». اتفاقاً از همین اختیار است که
بعضی از شعرا، بیت‌هایی سروده‌اند
که می‌توان با سنگین خواندن و یا
اشباع کردن و یا... آن را در وزن‌های
مختلف خواند که در شماره بعد به آن
خواهیم پرداخت.

* مرده

* مرده رضایی دوست - صومعه‌سرا
من و کاغذی سپید و آسمانی ماتم و درد
من و شبهای سکوت و خاطرای مبهم و سرد
دل و کوله‌بار گریه روی شونه‌های ظلمت
دست و پا زدن میون تو و آدمای نامرد
واسه نفس کشیدن دیگه حرف تازه‌ای نیست
«واسه اون کسی که مرده دیگه راه چاره‌ای
نیست»

دل آدمی می‌گیره وقتی می‌بینه تو دنیا
ارزشش میون مردم قد آهن پاره‌ای نیست
پشت پا بر من ساده زده‌ای مثل همیشه
دارم از غم خفه می‌شم، اشک من جاری نمی‌شه
واسه چی این دل خسته، شده بازیچه‌ی دستات
عادتت بوده همیشه بزنی تیشه به ریشه.
تو که عمری واسه من بودی مثل یه ستاره
حیفه آسمون چشمات رو کویر دل نباره
اگه از نبودن تو مثل یه لاشه‌ی دردم
هی نخند به حال زارم، مرده خندیدن نداره
حالا لحظه‌های عمرم مثل شپها تاره تاره
حتی توش یه ماه روشن، یا ستاره‌ای نداره
غم تو من و اسیر خودش و فاصله‌ها کرد
می‌شمرم ثانیه‌ها رو تا بیای پیشم دوباره.
خواهر بزرگوار با ویرایشی که کردید، شعرتان
خیلی بهتر شده است. منتها به این نکته توجه داشته
باشید که تازه با چاره قافیه نمی‌شود. البته این را هم
اضافه کنم که در شعر «چارپاره» رعایت قافیه در
مصرع اول، الزامی نیست و فقط در مصرع زوج باید
قافیه وجود داشته باشد، منتها چون شما در همه بندها،
در مصرع نخست هم قافیه آورده‌اید، بهتر است به
این نکته هم توجه داشته باشید که تازه با چاره و پاره
قافیه نمی‌شود. چون حرف «ه»‌های غیرملفوظ است و
حرف «روی» محسوب نمی‌شود. باز هم از اشعارت
بفرست و این را هم اضافه کنم که جناب آقای قاسم

پیش در آمد

از دوستان بزرگوار می‌خواستم که درخواست می‌شود
خودشان یک ویرایش اولیه‌ای روی کارشان انجام
دهند و بعد مجدداً آن را برای این صفحه ارسال کنند.
خواهش می‌کنم که متن اولیه و ویرایش شده آن را
توأماف بفرستند. حتی مواردی بوده است که ترانه‌ای از
عزیزی چاپ کرده‌ایم و از او خواسته‌ایم که پیش از
ما، خودش، - البته با توجه به مطالبی که در ستون
آموزشی ذکر می‌کنیم - اثرش را ویرایش کند و مجدداً
برای ما بفرستد. لذا درخواست می‌کنیم که هر دو اثر
را بفرستند تا چاپ کنیم. اشاره به شماره مجله‌ای که
اثر اولیه چاپ شده است هم کفایت می‌کند. منتظر
آثارتان هستیم. موفق باشید.

وزن ترانه (۴)

اختیارات شاعری (۲)

این را قبلاً گفته‌ام که تقطیع ترانه یعنی ادبیات
شفاهی یا محاوره‌ای با شعر که دارای زبان تحریر
است، تفاوت دارد، که البته در جای خود به آن اشاره
خواهد شد. منتها، چون پیش نیاز آن آشنایی با تقطیع
شعر است، از این جهت به این مقوله می‌پردازیم. قبل
از اینکه ادامه بحث را پی بگیریم، بد نیست اشاره‌ای
گذرا به حروف صامت و مصوت بکنیم. حروف صامت
یعنی حروفی که حرکت ندارند. مثل پ، ب، ک، گ، ق
و... مصوت هم یعنی زیر و زبر و پیش که مصوت
کوتاه در فارسی (و ،) و مصوت بلند (آ - او -
ای) هستند.

در صورتی که صامت تنها در وسط شعر باشد
به اندازه یک مصوت به آن اضافه می‌کنیم تا تبدیل
به هجای کوتاه شود (البته اگر در آخر مصرع باشد
حذف می‌شود). مثلاً در کلمه «باد» حرف «د» صامت
است که یک کسره () و یا یک ضمه (ُ) به آن اضافه
می‌کنیم تا متحرک شود. یعنی به جای «باد» می‌گوییم
«بادُ».

مثال:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
یا دُ (۱) با دان (۲) ک (۳) ن ه ا ن ت ن ظ ری با
ما بود (۴)

ل - / - - / ل ل / - - / ل ل / - - /
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
(۱) اشاره کردیم که چون «د» صامت است یک
کسره یا یک ضمه به آن اضافه می‌کنیم تا تبدیل به
هجای کوتاه شود.

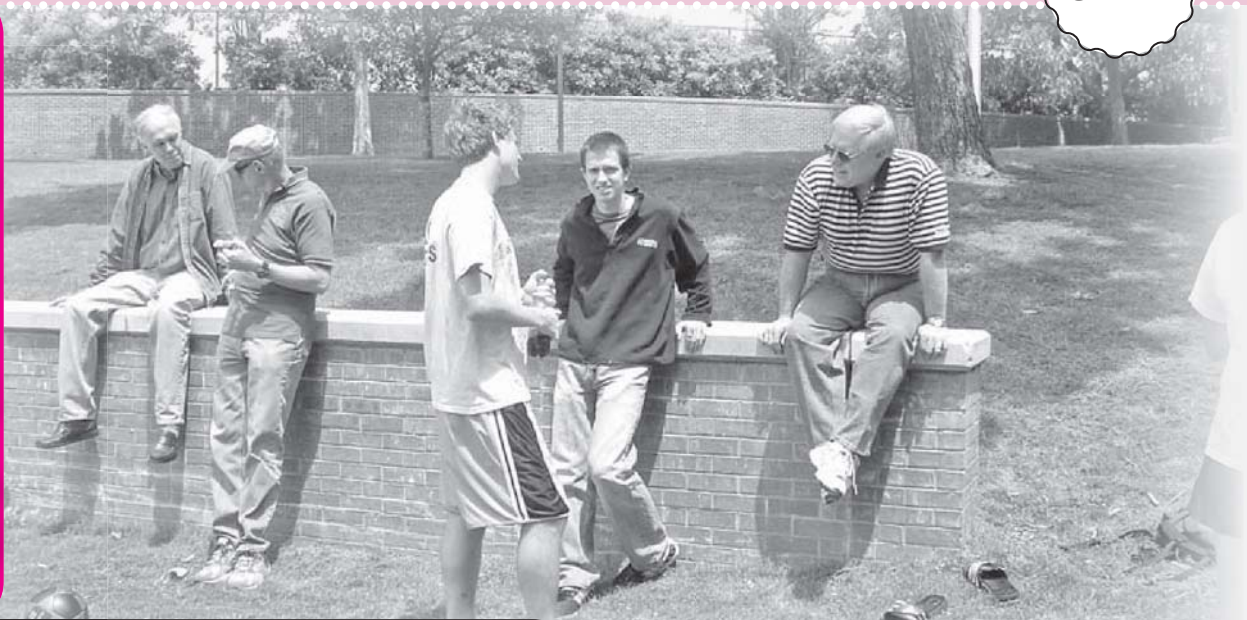
(۲) اولاً «د» با یک کلمه بعد از آن ادغام شده و
نیازی نیست که ضمه یا کسره به آن اضافه شود. ثانیاً
حرف «ن» چون بعد از «ا» آمده و ساکن است از تقطیع
ساقط می‌شود.

(۳) حرف «ه» در «که» چون های غیرملفوظ
است، خوانده نمی‌شود، پس در تقطیع هم به حساب
نمی‌آید.

(۴) حرف «د» در کلمه «بود» چون آخر مصرع
می‌باشد، در تقطیع به حساب نمی‌آید.

مثال دیگر:

به دانش دل پیر برنا بود
ب (۱) دا نش د ل (۲) پی رُ (۳) بر نا ب ود
ل - - / ل - - / ل - - / ل - - /



پاتریس ۲۹ ساله، آموزگار از شهر لیموژس فرانسه، محقق گلیم‌های ایرانی در پایتخت آمریکا

کشور جمهوری اسلامی ایران با گلیم و فرش‌های بی‌نظیر خود توانسته یک شهروند فرانسوی آموزگار جوان را از شهر لیموژس (Limoges) به سوی خود بکشاند. او به هنگام مصاحبه با نگارنده و گزارشگر این ستون می‌گفت: من فریفته و عاشق گلیم و فرش ایرانی هستم، بخصوص گلیم و جاجیم. در تعطیلات تابستان آمده‌ام به واشنگتن. دی.سی تا در گالری هنرهای دستی جهان روی گلیم‌های ایرانی مطالعه کنم و از تعطیلات مدارس برای این کار استفاده کنم. بخصوص درموزه اسمیت سونین (Smit Somien) شهر واشنگتن بهترین گلیم‌ها و جاجیم‌های ایرانی در موزه نگهداری می‌شود که چون من فارسی را هم در فرانسه یاد گرفته‌ام بهتر می‌توانم این هنر ارزنده ایرانی را بشناسم و روی آن مقاله و تحقیق بنویسم.

ماتیوس ۲۴ ساله اهل هامبورگ

تابستان فصل استراحت و آرامش دادن به مغز و اعصاب و سالم کردن آن است. در تعطیلات تابستانی من با دوستانی که در شرکت هواپیمایی کار می‌کنیم به شهرهای کوچک جهت استراحت می‌رویم. شاد بودن و شاد زیستن و لبخند بر لب داشتن را اساس زندگی راحت می‌دانم.

نیکلاس (Nicolas) ۲۵ ساله، دانشجوی، اهل فرانکفورت آلمان

ورزش از برنامه‌های دائمی زندگی من است. در تابستان فرصت بیشتری می‌یابم تا بیشتر به ورزش‌های مورد علاقه خودم بپردازم. و نیز رانندگی در تعطیلات به سوی دریا و شنیدن موزیک مورد علاقه‌ام سلولهای بدنم را سالم‌تر و قوی‌تر می‌کند. من تعجب می‌کنم که چرا برخی از جوانان در تعطیلات احساس دلنگی و کسالت می‌کنند! شنیدن موزیک، پیاده‌روی و گردش در پارکها، حرف زدن با مردم و احیاناً دوستان خود یک سرگرمی شادی‌آور است.

آندره (Andreas) ۲۳ ساله اهل مونیخ آلمان

من درس را که آموزگاری است تمام کرده‌ام و حالا دوره کارآموزیم را می‌گذرانم. من هوش و استعداد را در انسانها ستایش می‌کنم. سعی می‌کنم تعطیلات را با دوستانی باهوش و زنگ و سالم بگذرانم. ما با آنها در مورد اوضاع زندگی در جهان، مردم، سیاست اجتماعی و زندگی بحث و تبادل نظر می‌کنیم. عقیده دارم که هر لحظه زندگی برای آموختن درس زندگی و خوشبخت بودن مهم است. وقتی که با دوستان و آشنایان شادمانه ورزش و گفتگو می‌کنی احساس زنده بودن و مفید بودن داری و عقیده دیگری دارم و آن این است که انسانهای شاد، شادی را به سوی شما ارمغان می‌آورند.

* جوانان سایر کشورها چگونه تعطیلات مخصوص تابستانی را می‌گذرانند؟

طبق بررسی‌های شفصی نویسنده این سطور، در آمریکا، اسپانیا، آلمان و فرانسه نوجوانان و جوانان از خانواده‌های متوسط در تابستان و تعطیلات، برنامه‌های متنوع و کم‌خرجی دارند.

آن‌ها به شهرهایی در کشورهای آفریقایی، آمریکای جنوبی و آسیا رفته و در برنامه‌های به قول خودشان سازندگی در امور بهداشت، درمان، رساندن آب و برق و ساختن جاده به محرومان جهان سهم کم می‌کنند. برخی از دانشجویان هم به گروه‌های پزشکی بدون مرز، پرستاران بدون مرز و یا آموزگاران بدون مرز می‌پیوندند که باز تبارب زیادی اندوخته و زبان و فرهنگ کشوری را که به آن می‌روند فراموش می‌کنند و با یک بودیه کم که از سوی نهادها و سازمانها و گاهی خود مسوولان و افراد مملی تأمین می‌شود چند هفته و ماهی را می‌گذرانند. برخی از جوانان بخصوص دختران در گروه‌های داوطلب نظیر N.G.O ها به آموزش هنرهای دستی، آشپزی، فیاطی و کمک‌های اولیه به زنان مناطق محروم می‌پردازند تا آنها بتوانند در آینده در کشور خود و یا کشورهای ثروتمند به کارهای مربوطه شغال شده و شرافتمندانه پول دریاورند. مثلاً ۹۸ درصد خدمتگاران و پرستاران زن اسپانیایی را دختران و زنانی از کشورهای آمریکای لاتین و آمریکای جنوبی تشکیل می‌دهند.

سونیا (Sonia) یک جوان ۲۵ ساله اسپانیایی

وقتی که برای یک تعطیل تابستانی چهار هفته به کشور پرو رفته بودم، نمی‌دانستم که این سفر سه سال طول خواهد کشید و من آنقدر برای جهان و مردم آن سوی جهان مفید خواهم بود. در گروه N.G.O که بودم به آموزش و بهداشت زنان روستا، رسیدگی اولیه به وضع خانواده‌های پیر و ازکارافتاده، رسیدگی به وضع کودکانی که پدر و مادرشان در مزارع دور کار می‌کردند و بچه‌ها تنها رها می‌شدند و آموزش والدین برای حفظ بهداشت و آمادگی اولیه کودکان برعهده ما بود که توانستیم به ده‌ها خانواده کمک کرده و در پیش وجدان جوان و خدای خود شادمان و سربلند باشیم.

میشالا دختر ۲۴ ساله آلمانی

او که در شهر واشنگتن.دی.سی در بانک جهانی یک دوره کارآموزی را با یک بورسیه می‌گذراند و چند روزی در «انترنشنال یوت هاستال» در هتل‌های مخصوص دانشجویان و اساتید فرهنگی با این دختر آلمانی بودم، می‌گوید: من همیشه تعطیلات را به آفریقا می‌روم تا در آنجا هم برای کشورم آلمان تحقیق کنم و هم اگر روزی که در نظر دارم به عنوان دیپلمات در آینده در وزارتخانه مشغول به کار شوم بتوانم مناطقی از آفریقا را که از نظر دیپلماسی در جهان هنوز زیاد شناخته نیست، بشناسانم و مفید باشم.

به دنبال تفریح!

کنکور را که دادم، از همان حوزه محل امتحان آژانس گرفتم و یکراست آمدم خانه. کولر را روشن کردم و خوابیدم تا شب، شب تا صبح، صبح تا شب، شب ... مادر خسته شده بود از دستم. هی می‌گفت: چقدر می‌خواهی دختر؟ بلند شو کاری بکن.

خمیازه می‌کشیدم: مثلاً چه کاری؟ می‌گفت: چه می‌دانم؟ کتاب بخوان، تلویزیون تماشا کن، برو میهمانی، هزار تا کار هست برای انجام دادن. خیره می‌شدم به لکه‌ی کوچک روی میز و می‌گفتم: اوه... حوصله داری‌ها. خسته‌ام هنوز.

و دوباره می‌خواهیدم. این کنکور لعنتی تمام توانم را گرفته بود انگار. حال و حوصله‌ی انجام هیچ کاری را نداشتم. حتی خواندن کتاب را که تا همین چند هفته‌ی پیش، رویا و آرزوی محالی به نظر می‌رسید!

یا تماشای تلویزیون و پی‌گیری ادامه‌ی سریالهایی که توی این مدت وقت نکرده بودم بینم‌شان و سررشته‌ی وقایع از دستم در رفته بود. نمی‌دانستم مدل جدید موهای بانو جمی چگونه است؟ دکتر قریب از فرانسه برگشت یا نه؟ و شهریار بالاخره به عشقش رسید؟

خلاصه بعد از هفتاد و دو ساعت خواب مداوم و بی‌وقفه، سرانجام در یک روز گرم تابستانی، تصمیم گرفتم کاری کنم، کارستان! زنگ زدم به مینا که حدس می‌زدم او هم مثل من خسته است از خواب و لاپد دلش می‌خواهد همراهی داشته باشد برای ادامه‌ی این تعطیلات به ظاهر طولانی.

نیم ساعتی با هم گپ زدیم و آخر سر قرار شد برویم بیرون پی تفریحات سالم! این شرط را مادرهایمان گذاشتند و اینکه مبادا دست از پا خطا کنید و از راه راست منحرف شوید. گفتند: شما ماشاءالله دخترهای عاقل و بالغی هستید و صلاح کارتان را البته خودتان می‌دانید. ما در قرن بیست و یکم هستیم و می‌دانیم که جوانها احتیاج به تفریح و سرگرمی دارند. اصلاً دلمان نمی‌خواهد پدر و مادرهای سختگیر و بداخلاقی باشیم. از همین حالا که ساعت ۱۰ صبح است تا هفت بعد از ظهر وقت دارید، بروید و تفریحات سالم‌تان را انجام بدهید! دعای خیر ما هم بدرقه‌ی راهتان عزیزان!

من و مینا خرسند از اینهمه تفاهم و یکدلی با خانواده‌هایمان، بطری‌های آب معدنی‌مان را که از شب قبل در فریزر به همین منظور جاسازی کرده بودیم، برداشتیم و با پول توجیبی‌های اندکمان به راه افتادیم.

در مسیر خانه تا ایستگاه اتوبوس به بحث و تبادل نظر در مورد برنامه‌هایمان پرداختیم. مینا پیشنهاد داد: برویم سینما. امروز شنبه است و بلیت سینما نیم‌بهاست. پیشنهاد خوبی بود که نشان از درایت و عاقبت‌اندیشی او داشت. نشستیم روی صندلی انتظار ایستگاه اتوبوس و بقیه صحبت‌هایمان را پیرامون اینکه چپیس بخیریم یا پفک و کدام فیلم برای ما جوانهای این مرزوبوم مناسب است و بدآموزی ندارد و ... ادامه دادیم.

اتوبوس وقتی رسید که ما تقریباً نیمی از بطری‌های آب معدنی‌مان را سر کشیده بودیم و آفتاب داشت کلافه‌مان می‌کرد.

داشتیم سوار می‌شدیم که چشممان خورد به کلمه‌ی «خصوصی» و بفهمی نفهمی کمی حالمان گرفته شد. اما خُب، چاره‌ای نداشتیم. سوار شدیم. طبق معمول جا برای نشستن نبود. خانم مسن و سنگین وزنی داشت می‌گفت: امان از جوانهای این دوره و زمانه که هیچ احترام به بزرگتر حالیشان نیست و انگار نه انگار که چند تا آدم پا به سن گذاشته و نحیف اینجا هستند و کسی بلند نمی‌شود جایش را به اینها بدهد.

وقتی دید که جواترها نگاهشان را می‌دزدند و سرشان را به ورق زدن مجله و حرف زدن با بغل‌دستی‌شان گرم کرده‌اند، چهره‌اش در هم رفت. با رسیدن اتوبوس به ایستگاه بعدی، یک صندلی خالی شد و خانم مسن رفت و نشست روی آن. این بار شروع کرد به گفتن اینکه: مگر راننده مجبور است اینهمه مسافر سوار کند؟ پس فرق اتوبوس معمولی با خصوصی چیست؟ مگر پولمان زیادی کرده که ببایم سوار اتوبوس خصوصی بشویم و سرپا بمانیم تا مقصد؟ و ...

به میدان ولیعصر که رسیدیم، خانم مسن داشت در مورد بالا رفتن نرخ پیامک و

برنج و چای حرف می‌زد و از اینکه به ته خط رسیده‌ایم و قصه همچنان باقی‌ست، ناراضی بود. گفتیم: عیبی ندارد. بقیه ماجرا را در فرصتی دیگر خواهیم شنید و نگران نباشید!

لبخندی زد و تعارفمان کرد که: بگذارید کرایه‌تان را من حساب کنم. راستش کلی خجالت کشیدیم که یک مادر محترم و اینقدر نگران آینده‌ی جوانها و جامعه، به خاطر ما دست توی جیبش کند. لذا با کمال میل کرایه‌ی او را هم پرداخت کردیم و به خوشی جدا شدیم از هم!

دم در سینما شلوغ بود. خیلی‌ها مثل ما با هدف پُر کردن اوقات فراغشان آمده بودند سینما.

از میان جمعیت مشتاق و علاقه‌مند به هنر هفتم، راهی باز کرده و به گیشه فروش بلیت رسیدیم. بلیت فروش محترم با شنیدن درخواستمان مبنی بر ارائه‌ی دو بلیت در یک جای مناسب، اخمی کرد و گفت: بیست دقیقه از شروع فیلم گذشته.

گفتیم: اشکالی ندارد. بلیت‌ها را لطف کنید. گفت: نمی‌شود. نیم ساعت دیگر بیاید تا برای سانس بعد بهتان بلیت بدهم. کمی حالمان گرفته شد. اما فکر کردیم که: خُب، عیبی ندارد. می‌رویم نیم ساعتی قدم می‌زنیم و ویتیرین مغازه‌ها را تماشا می‌کنیم.

مینا گفت: گیریم که ما نیم ساعت دیگر بلیت گرفتیم. بقیه وقتمان را تا شروع سانس بعد چطور تلف کنیم؟ نمی‌شود که سر ظهر، توی این گرمای مرد افکن! دو ساعت تمام توی خیابانها راه برویم. برای دوتا دختر جوان و برازنده خوب نیست که الکی توی خیابانها ول بگردند!

طبق معمول درست می‌گفت. گفتیم: بیا برویم همین پارک لاله. بنشینیم روی نیمکت زیر سایه‌ی یک درخت و حرف بزنیم با هم تا این دو ساعت بگذرد.

مینا گفت: پفک هم بخیریم. خندیدیم و دست در دست هم دادیم به مهر و رفتم پارک. کلی گشتیم تا وسط درختها، نیمکتی خالی پیدا کردیم و نشستیم تا کمی خستگی در کنیم.

داشتیم گل می‌گفتیم و گل می‌شنفتم که یک کپهو کله‌ی دو تا جوان را دیدیم که موهایشان به طرز فجیعی رو به بالا ایستاده بود. درست مثل جوجه تیغی! ماتمان برده بود. من گفتم: انگار برق گرفتشان. مینا هم موافق بود. دلمان سوخت و فکر کردیم که اینهم آخر و عاقبت بی‌توجهی به هشدارهای ایمنی است! خلاصه، آقایان از دور ما را دیدند و فهمیدند که توجه‌مان به آرایش استثنایی موهایشان جلب شده. نزدیکتر آمدند و کمی فیگور گرفتند! راستش نزدیک تر که آمدند از تیزی موهایشان ترسیدیم. یکی‌شان با پروویی آمد و نشست روی نیمکت ما. آن دیگری هم صاف ایستاد و روبرویمان و شروع کردند به حرف زدن. ما حسابی ترسیده بودیم و نمی‌فهمیدیم به چه زبانی حرف می‌زنند؟! فکر کنم انگلیسی اردو بود!

چسبیده بودیم به هم و از ترس زبانمان بند آمده بود که یکک، یک آقای موتوری جلوی پایمان ترمز کرد و با صدای بلند پرسید: آقایان چه نسبتی با این خانها دارند؟

ما که حسابی از حضور این منجی عزیز خوشحال شده بودیم، یکصدا گفتیم: آقا، ما نسبتی با اینها نداریم! سرش را تکان داد و گفت: پدر و مادرهایتان خبر دارند؟

گفتیم: بله، می‌دانند آمده‌ایم تفریحات سالم! عصبانی شد: همین کارها را می‌کنید که جامعه‌ی ما پیشرفت نمی‌کند! بیچاره پدر و مادرها فکر می‌کنند بچه‌هایشان می‌روند کلاس زبان و ...

خلاصه، آقا این حسابی دچار سوءتفاهم شده بود و فکر می‌کرد که ما با این آقایان موشگ نسبتی داریم و کتمان می‌کنیم! کارمان کشید به گریه و زاری. قسم خوردیم که با اینها کاری نداریم و آمده بودیم مثلاً پارک، تفریح کنیم.

آقای منجی دلش به حالمان سوخت و از زمان تعهد گرفت که دیگر بدون پدر و مادرهایمان نیاییم پی تفریحات سالم! نیاییم پارک و جواب سلام غریبه‌ها را ندهیم و پفک نخوریم و در ملاء عام نخندیم. یکراست برویم خانه و دیگر دردسر درست نکنیم.

راستش کلی ترسیده بودیم، و راه افتادیم به سمت خانه‌هایمان. از جلوی بلیت‌فروشی سینما که رد می‌شدیم، مینا گفت: آقای محترم، چه می‌شد اگر بلیت می‌فروختی بهمون و راهمان می‌دادی توی سالن انتظار تا اینهمه مشکل و دردسر برایمان درست نشود؟

بلیت‌فروش چپ‌چپ نگاهمان کرد. ساعت نزدیک هفت بود که رسیدیم به خانه‌هایمان مادر پرسید: خوش گذشت؟

لبخندی زورکی زد و یادم افتاد که گرسنه‌ام. پرسیدم: شام چی داریم؟

و این بود خاطره‌ی من از یک روز گرم تابستانی!

تحولات جدید در فوتبال جزیره



منچستر یونایتد هم در جنگ بر سر حفظ «کریستین رونالدو» مهاجم و هافبک پرتغالی‌اش با رئال مادرید پیروز شده و توانسته رئالی‌ها را مقهور نماید و حالا تمام تمرکز «الکس فرگوسن» مربی این تیم پیدا کردن جایگزینی مناسب برای پست «کارلوس کوئیزوز» نفر دوم نیمکت خود می‌باشد که در این ارتباط شایعه بازگشت «اریک کانتونا» کاپیتان سابق این تیم به «اولدترافورد» بر سر زبانها افتاده است.

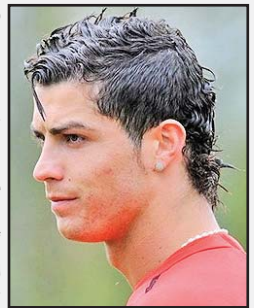
«کوئیزوز» این مربی موزامبیکی - پرتغالی می‌خواهد مربیگری تیم ملی پرتغال را در دست بگیرد و از این رو منچستر یونایتد با مشکل روبرو شده است و در این میان صحبت‌هایی هم با «پرایان مک‌لایر» مربی ذخیره‌های این باشگاه داشته و معلوم نیست که چه شخصی جایگزین «کوئیزوز» شود. اگر چه «الکس فرگوسن» شدیداً مخالف جدایی دستیار چندین و چند ساله‌اش از این تیم است. ضمن آنکه منچستری‌ها چندین بازیکن پرتغالی در اختیار دارند که شاخص‌ترین آنان «کریستین رونالدو» است و مطبوعات انگلیس کوئیزوز را پدر دوم او می‌دانند و وی را بهترین نفر برای برقراری ارتباط میان «فرگوسن» و این بازیکنان می‌پندارند که حالا با رفتن او «فرگوسن» در این کار هم با مشکل روبرو خواهد شد.

طی چند سال گذشته فوتبال باشگاه‌های انگلیس تحولی تازه به خود گرفته و حضور سرمایه‌داران خارجی در میان سهام‌داران باشگاهی این کشور باعث شده تا بهترین ستارگان جهان فوتبال جذب فوتبال جزیره شوند و عملاً شیرازه انحصار و قدرت از دست باشگاه‌هایی همانند رئال مادرید، یوونتوس، آ.ث. میلان، اینترمیلان، بایرن مونیخ، بارسلونا و ده‌ها تیم دیگر اروپایی بیرون آید.

حضور چلسی - منچستر یونایتد در فینال جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در این فصل و قهرمانی لیورپول در سال ۲۰۰۵ و صعود آرسنال تا فینال سال ۲۰۰۶ همه و همه نشان از این شرایط و تحول جدید دارد.

حالا تمام نگاهها معطوف به فوتبال جزیره شده و روزی نیست که خبر انتقال یک بزرگ فوتبال جهان را به تیم‌های انگلیس نخوانیم و نشنویم.

آخرین گزارش‌ها از خبرگزاری‌ها و روزنامه‌های انگلیس مبنی بر درخواست خرید «کاکا» و «پیرلو» دو بازیکن کلیدی تیم آ.ث. میلان توسط «رومان آبراموویچ» رئیس میلیاردر «استامفوردبریج» است و این در شرایطی است که چلسی همین چند روز قبل پیشنهاد خرید «فرناندو تورس» سانتر فوروارد اسپانیایی تیم لیورپول را به مدیران «انفیلد» داده و حقوقی هفته‌ای ۲۰۰ هزار پوند برای وی در نظر گرفته که اگر چنین انتقالی صورت گیرد، «تورس» بدل به گرانترین بازیکن تاریخ فوتبال جهان می‌شود و تا سال‌های دیگر هیچ بازیکنی نمی‌تواند رکورد وی را بشکند و نام خود را در جدول گرانترین بازیکنان فوتبال جهان جای دهد.



از سویی دیگر چلسی این بار روی کار آمدن «لوتیز فیلیپه اسکولاری» می‌رود تا ناکامی فینال فصل گذشته فوتبال اروپا را جبران کند و با جمع و جور کردن تیمی

بزرگ، فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ را با بزرگی آغاز کند و به آرزوی دیرینه خود که همان پیروزی در فینال جام قهرمانی قاره می‌باشد دست یابد.

چلسی به خوبی می‌داند که «دیدیه دروگبا» سانتر فوروارد ساحل عاجی چند سال اخیر آنان در راه جدایی از «استامفوردبریج» قدم برداشته و به همین خاطر دست روی «فرناندو تورس» گذاشته و به خوبی می‌داند که چندین بازیکن دیگر این تیم از جمله «فرانک لمپارد» هم در آستانه جدایی از جمع آنان به سر می‌برد و در همین ارتباط «دکو» هافبک برزیلی الاصل تیم ملی پرتغال را به خدمت گرفته است.



کاسیاس دروازه بان محبوب جهان



معادل ۱۲۰ میلیون پوند به لیورپول پیشنهاد داده و حقوقی معادل ۲۰۰ هزار پوند برای او در هفته تعیین کرده‌اند که این دو مساله باعث شده تا روزنامه‌های انگلیس بر سر این پیشنهاد جنجال‌های زیادی به راه بیندازند. در همین حال «تورس» به همراه «استیون جرارد» کاپیتان تیم لیورپول و چند ستاره دیگر در مونیخ گرد آمده تا در یک بازی خیریه به سود کودکان سرطانی به میدان بروند.

از سویی دیگر رئیس فدراسیون فوتبال اسپانیا نیز وقتی با انتقادات «لوئیز آراگونس» در نزد پادشاه و نخست‌وزیر این کشور نسبت به عملکرد چندین ساله‌اش درباره تیم ملی اسپانیا روبرو شد، در مصاحبه‌ای با تلویزیون شهر مادرید منکر خلافت و کار بزرگ آراگونس شد و سهم این مربی بزرگ را در قهرمانی اسپانیا فقط پنج درصد عنوان کرد و به صراحت گفت که خودخواهان جدایی این مربی از تیم ملی بوده و جایگزینی با صلاحیت و قدرت بیشتری به نام «وینسنته دل‌بوسکه» مربی سابق رئال مادرید برای پست وی در نظر گرفته است. مردی که با رئال مادرید دو جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا و دو جام قهرمانی «لالیگا» را به چنگ آورد و حالا بهترین گزینه برای جانشینی این مربی بزرگ محسوب می‌شود تا اسپانیا را برای بازی‌های مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آماده نماید. اسپانیایی که با تیم‌های ملی ترکیه، بلژیک، بوسنی و هرزگوین، ارمنستان و استونی همگروه شده است.

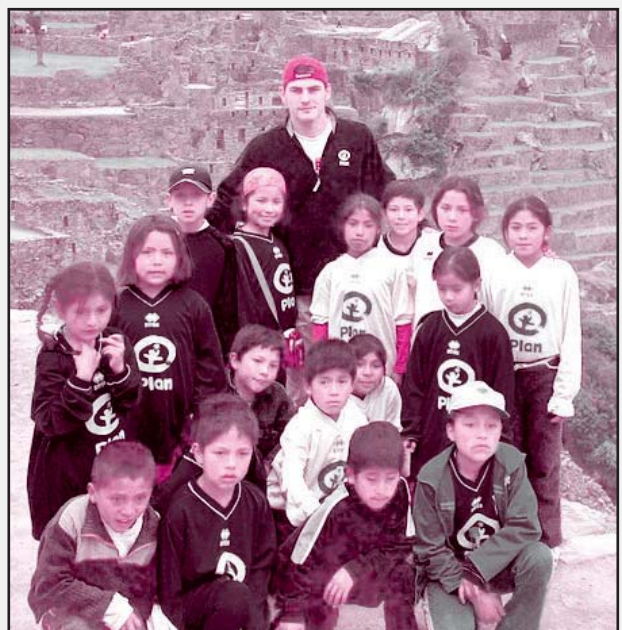
در این میان «ایگر کاسیاس» کاپیتان و دروازه‌بان اسپانیا که به جرات بیشترین نقش را در قهرمانی ماتادورهای اسپانیایی در سیزدهمین جام قهرمانی قاره ایفا کرد و باعث شد تا جام قهرمانی پس از ۴۴ سال بار دیگر به مادرید برده شود، این روزها به پرو سفر کرده و هدایا و امکانات زیادی برای کودکان این سرزمین سیل‌زده با خود به این کشور آمریکای جنوبی برده که تاکنون چنین حرکتی از سوی یک فوتبالیست اروپایی در این کشور سابقه نداشته است.

«کاسیاس» که تا همین چند سال قبل یک بازیکن گمنام در سطح فوتبال اسپانیا بود و برای شرکت در تمرینات رئال مادرید از دوچرخه استفاده می‌کرد، حالا بدل به گرانترین و ثروتمندترین دروازه‌بان حاضر در فوتبال کشورش شده و بدین خاطر به پرو سفر کرده تا کودکان فقیر و بی‌خانمان این کشور را با هدایایی که از کشورش به آنجا برده است، شاد کند.

«کاسیاس» از تمام ستارگان فوتبال آمریکای جنوبی که در فوتبال قاره سبز حضور دارند خواسته است که طی یکی دو هفته باقیمانده به پایان دوران تعطیلات خود به پرو سفر کنند و امکاناتی برای سیل‌زدگان و کودکان این کشور فراهم آورند.

بعد از قهرمانی در جام ملت‌های اروپا، اسپانیا دچار تحولات زیادی شد که از آن جمله می‌توان به کناره‌گیری «لوئیز آراگونس» مربی ۷۰ ساله این تیم و ملحق شدن وی به تیم ترکیه‌ای فنرباغچه اشاره کرد. «دیوید ویا» بهترین گلزن این دوره از رقابت‌ها که در بازی پایانی در مقابل آلمان به دلیل مصدومیت غایب بود، طرفداران زیادی پیدا کرده و «والنسیا» هم برای کنترل چنین شرایطی پیشنهادی بسیار سنگین برای تمدید قرارداد به وی داده ولی بعید است که «دیوید ویا» در این تیم بماند.

از سویی دیگر «فرناندو تورس» بازیکن با ارزش لیورپول انگلیس نیز با درخشش فوق‌تصوری که داشت و با گلش قهرمانی را برای اسپانیایی‌ها رقم زد، مورد توجه جلیسی از انگلیس قرار گرفته و آنان برای انتقال این بازیکن رقمی



در خواب به تیم ملی می‌روم

عکس: سعید نیک نژاد

چه کسی مشوقت بود؟

- مشوق اصلی‌ام خودم بودم. چون بیشتر از هر کس دیگری به خودم امیدواری می‌دادم و سعی می‌کردم از سختی‌های فوتبال ترسم. البته مربیانی مانند ناصر توحیدی، مجید فشخامی، افاضلی و فیروز کریمی هم در پیشرفت فوتبالم تاثیر بسزایی داشتند. اما آقای کریمی حسابش از بقیه جداست.

چرا؟ مگر کار خاصی انجام داده است؟

- آقا فیروز مرا به فوتبال ایران معرفی کرد. اگر او نبود حالا من هم در لیگ برتر توپ نمی‌زدم.

فوتبال چه جذابیتی برای تو داشت؟

- من از کودکی عاشق فوتبال بودم و خیلی دوست داشتم فوتبال بازی کنم. این کار را از هر شغلی بیشتر دوست داشتم. همیشه فوتبال‌های اروپایی را نگاه می‌کردم و عاشق بازی خداداد عزیز می‌بودم. البته الان هم از بهترین دوستان من هستند.

پست منطقه بازی‌ات چیست؟

- من در چند پست بازی کرده‌ام اما دفاع چپ و راست پست اصلی‌ام است. با این همه من حتی فورواردها، هافبک راست و هافبک چپ هم بوده‌ام.

چرا علیرضا محمد در فصل هفتم لیگ برتر تا این حد به چشم آمد و باعث شد تا تیم بزرگی مانند پرسپولیس خواهان وی شود؟

- درخشش من از زمان آقای کریمی یعنی ۳ سال پیش شروع شد. سالی که من برای اولین سال در خدمت راه‌آهن بودم. پستم دفاع چپ بود، خیلی خوب کار می‌کردم. حتی اینقدر خوب بودم که فکر می‌کردم باید به تیم ملی هم دعوت شوم اما خوب می‌دانید دیگر در تیم‌هایی مثل راه‌آهن کمتر به چشم می‌آمدم. اهل حاشیه هم نبودم. اما اینقدر خوب کار کردم که در دیدارهای رفت و برگشت پخش مستقیم تلویزیونی برابر پرسپولیس و استقلال خودم را به جامعه فوتبال بیشتر شناساندم. امسال (فصل گذشته) هم با صحبت‌ها و تعاریفی که کارشناسان تلویزیونی مانند آقای جهانگیر کوثری، مرتضی محض و حاج رضایی کردند بیشتر از پیش به دنیای فوتبال معرفی شدم. خودم هم با اینکه دفاع بودم ۴ گل زدم و ۹ پاس گل دادم تا نشان دهم که اهل پیشرفت هستم.

برای اینکه در همین سطح بمانی چه می‌کنی؟

- این بستگی به کار و تلاش خودم دارد. پرسپولیس تیم بزرگی است و باید بتوانم در این تیم تمام قابلیت‌هایم را ثابت کنم. باید نشان دهم در این پست جزو بهترین‌ها هستم که توانستم به پرسپولیس بیایم. این هم تلاش و پشتکار بالا می‌خواهد که من دارم.

شده تا به حال خواب فوتبال ببینی؟

- هر شب خواب فوتبال می‌بینم.

حتی در نیم فصل و تعطیلات لیگ؟

- اکثر اوقات خواب فوتبال می‌بینم و فکر می‌کنم به تیم ملی رسیده‌ام.

اگر فوتبالیست نمی‌شدی حالا چه کاره بودی؟

- فکر نمی‌کنم فرد مفیدی برای اجتماع می‌شدم. چون کاری غیر از فوتبال بلد نیستم. مطمئن هستم اگر فوتبالیست نمی‌شدم حالا باید در خانه می‌نشستم و شغلی نداشتم.

ورزش دوم تو چیست؟

- من به ورزش‌های دیگر علاقه خاصی ندارم و فقط خودم شنا می‌کنم و به استخر می‌روم.

برای یک فوتبالیست موفق بودن فاکتورهای فراوانی لازم است. ۳ فاکتور اصلی اش چیست؟

- اول داشتن هدف. دوم سعی و تلاش و پشتکار فراوان. سومی هم که خودش شامل ۲ فاکتور می‌شود، اول تغذیه مناسب و دوم استراحت کافی و شب زود خوابیدن است.

یعنی با این سه فاکتور راه برای پیشرفت باز می‌شود؟

- صددرصد. شک نکنید اگر اندکی استعداد داشته باشید پیشرفت خواهید کرد. وزن و قدت چقدر است؟



جوان است و جویای نام. به دنبال بهترین‌ها. از لمن کلامش هم مشخص است که برای پیشرفت یک میلیمتر هم عقب نشینی نمی‌کند. آرام و مطمئن مرف می‌زند؛ کوتاه اما با تصمیم. در پاس‌ها به تمام سوالات ابتدا اندکی فکر می‌کند و سپس جواب می‌دهد البته گفت که کمی اهل رودربایستی است. یک فوتبالیست قدرشناس که روی پای خودش ایستاده و تا به اینجا بالا آمده است. دوست دارید او را بیشتر بشناسید؟

خودت را بیشتر معرفی کن.

- علیرضا محمد هستم، متولد بیست و سوم تیرماه سال ۱۳۶۰.

پس تولدت را تبریک می‌گویم.

- متشکرم. من در محله فلاح تهران متولد و همانجا هم بزرگ شدم.

ورودت به عرصه ورزش چگونه بود؟

- از زمین‌های خاکی اطراف میدان قلعه مرغی (تهران) شروع کردم و سپس عضو تیم دسته دومی بانک تجارت شدم. از همانجا به اردوی تیم ملی جوانان دعوت شدم تا اینکه دوران خدمت سربازی‌ام فرارسید.

در دوران سربازی هم فوتبال بازی کردی؟

- بله. به تیم فجر تهران رفتم و ۲ سال کاپیتان آن تیم بودم. سپس به پیکان آمدم. ۲ سال هم آنجا بازی کردم. بعد به شهاب زنجان پیوستم و ۲ سال هم در آن تیم کار کردم. از شهاب به راه‌آهن رفتم و ۳ سال در خدمت تیم راه‌آهن بودم تا اینکه امسال به پرسپولیس آمدم.



دوست داری عمر جاودانه داشته باشی؟

- بله. بدم نمی آید. دوست دارم.

کلمه‌ای که هرگز آن را فراموش نکرده‌ای؟

- با تعصب و غیرت.

دوست داری هنرپیشه می‌شوی؟

- خیر. اصلا خوشم نمی آید. من اگر صد بار دیگر هم به دنیا بیایم فقط فوتبالیست می‌شوم.

چه سالی ازدواج کردی؟

- سال ۸۵

بچه هم دارید؟

- خیر.

فکر می‌کنی با پرسپولیس در لیگ قهرمانان آسیا موفق باشی؟

- این بستگی به کل تیم دارد. من در نهایت بتوانم خودم تمام تلاش را برای موفقیت پرسپولیس صرف کنم. اما اگر سایر نفرات تیم، کادر فنی و مدیریتی هم تلاششان را بیشتر کنند شک نکنید که پرسپولیس با دست پر از مسابقات آسیایی بازمی‌گردد.

به این کلمات کوتاه و مختصر پاسخ بده و هر آنچه که به ذهنت خطور می‌کند بازگو کن.

*عشق: مادر *آلبوم: زندگی *پدر: دلسوز *مادر: غمخوار *فقر: تحملش سخت است. *ثروت: زیادی اش خوب نیست. *موبایل: سرطان *رئیس: مربی

*قهرمان: حسین رضازاده *خانواده: عشق *تفریح: استخر و سونا *گریه: بدم می‌آید *خنده: کم می‌خندم *روز: زودتر شب بشود *شب: خیلی دوستش دارم *زیبایی: ورزش *ایمان: نماز *ساعت دیواری: از زمان خیلی می‌ترسم

*کیف: ندارم. اصلا از آن بدم می‌آید *مسافرت: شمال ایران *توس: از مرگ

*غذا: فورمه سبزی *بهترین دوران زندگی: زمانی که با همسر نامزد بودم

*آرزو: در جام جهانی بازی کنم *بهترین دوست: همسر

*سوالی هست که بخواهی خودت آن را مطرح کنی؟

- خیر. از شما و همه همکارانتان در مجله جوانان امروز متشکرم.

جوانان امروز: برای علیرضا محمد و خانواده محترمش آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.

- ۷۴ کیلوگرم وزن و ۱۷۶ سانتی متر قدم است.

چقدر درس خواندی؟

- دیپلمه تجربی هستم.

شغل دیگری هم داری؟

- خیر.

از درآمدت راضی هستی؟

- همیشه شاکر خدا بوده‌ام و حالا هم هستم.

کدام بازی خودت را بیشتر از بقیه دوست داری؟

- در بازی‌های همین فصل (هفتم) که یکی بازی برگشت مقابل پرسپولیس بود که ما ۲ بر یک پیروز شدیم، و بازی دیگر دیدار رفت برابر استقلال که ۲ بر یک شکست خوردیم.

تا به حال شکست عاطفی در زندگی‌ات داشته‌ای؟

- نه به آن شکل اما خوب بله. شکست عاطفی هم داشته‌ام.

می‌توانی به یک مورد آن اشاره کنی؟

- خیر. لطفاً.

۳ عامل که باعث خوشحالی‌ات می‌شود؟

- پوشیدن پیراهن تیم ملی، وقتی که تیم محبوبم پیروز باشد، جلب رضایت پدر و مادرم.

تیم محبوبت چه تیمی است؟

- پرسپولیس.

حالا ۳ چیز که باعث ناراحتی‌ات می‌شود؟

- اینکه به تیم ملی نرسم، دروغ شنیدن و دورویی.

خودت هم ۲ مورد آخر را در قبال دیگران رعایت می‌کنی؟

- شاید من هم دروغ گفته باشم اما همیشه خودم از این حرکت بیزارم و اگر هم دروغ گفته‌ام حتماً مصلحتی در کار بوده است.

می‌دانی چند توپ فوتبال داخل کره زمین جا می‌شود؟

- خیر. اما می‌دانم که بزرگترین توپ دنیا خود کره زمین است!

چگونه خودت را نقد می‌کنی؟

- کمی اهل رودرپاستی هستم و نمی‌توانم در خیلی مواقع حرفم را راحت بزنم.

برنامه‌های تلویزیون را نگاه می‌کنی؟

- بله می‌بینم.

کدام برنامه را بیشتر دوست داری؟

- برنامه ۹۰ و ورزش از نگاه ۲.

چه نوع کتاب‌هایی مطالعه می‌کنی؟

- اهل مطالعه نیستم.

یعنی هیچ چیزی نمی‌خوانی؟

- شاید روزنامه بخوانم. ورزشی هم می‌خوانم.

فیلمی که هرگز تماشای آن را فراموش نمی‌کنی؟

- «شجاع دل» که در آن مل گیسون هم بازی می‌کرد.

چرا؟

- چون شخصیت او را در آن فیلم دوست دارم و همیشه در میدان مسابقه یاد او می‌افتم.

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدی؟

- همین چند وقت پیش که برای خرید هدیه روز مادر بیرون بودم یک چک پول صد هزار تومانی را گم کردم. پشیمانی‌ام هم از این بود که چرا زودتر کادوی مادرم را نخریدم. چون چند بار آدم پول را خرج کنم اما به کارهای

دیگرم رسیدگی کردم تا اینکه متوجه شدم پولم را گم کرده‌ام.

از فوتبال چه درسی گرفته‌ای؟

- بکدلی، همبستگی و اتحاد داشتن، برای یکدیگر جنگیدن،

ناامید نشدن و امید داشتن و خیلی درس‌های دیگر.

اگر پر قدرت‌ترین انسان روی زمین شوی چه می‌کنی؟

- به فوتبال این مملکت سروسامان می‌دهم.

یعنی چه؟

- یعنی یک باشگاه بزرگ و پرطرفدار مثل پرسپولیس چرا

نباید یک استادیوم اختصاصی و دو، سه زمین اختصاصی برای تمرین داشته باشد؟ همه چیز را درست می‌کردم و یک ورزشگاه

مجهز برای پرسپولیس می‌ساختم.

روز مادر بود که پشیمان شدم!

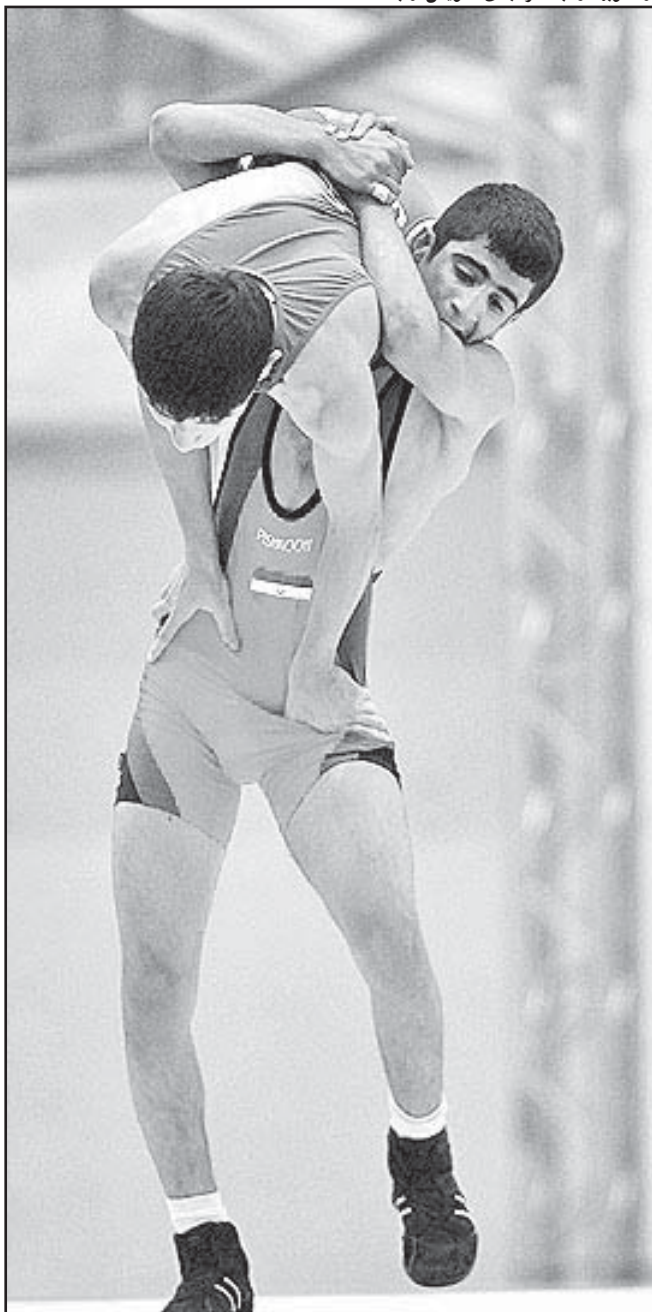
یک تکان کوچولو در ورزش پایه

ما در این صفحه همواره به شدت نقد کرده‌ایم عملکرد فدراسیونهای مختلفی را که زیر نظر سازمان تربیت بدنی کار کرده‌اند و در کنار دیدن این نقاط ضعف، همیشه نیز تلاش کرده‌ایم آنچه را که به آن نقاط قوت می‌گویند هم دیده شوند! در هفته گذشته ۳ اتفاق خوب در ۳ تیم پایه‌ای ورزش رخ داد که اگر بخواهیم منطقی به آن نگاه کنیم باید زبان به تحسین آنها گشود. قهرمانی تیم‌های کشتی فرنگی و آزاد در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا و کسب عنوان سومی جودو قهرمانی جوانان آسیا، اتفاقات مثبت و مهمی است که باید به آنها پرداخته و برای این اتفاقات مثبت هورا کشیده شود!

تا دیروز فکر می‌کردیم اگر اینگونه باشیم و خوبها را به سر جای خویش و بدها را به سر جای خویش ببینیم، یعنی اینکه صادقیم، مثبتیم و انصاف داریم در به نقد کشیدن آدمهای مسؤول ولی همین دیروز به ما گفتند که این اشتباه است، هرکس اینگونه باشد ذهن بیماری دارد که از انصاف و تقوا به دور است! هرگز فراموش نمی‌کنم که در یک مصاحبه مطبوعاتی وقتی از آقای علی‌آبادی سؤال کردم که آیا به همان میزان که به بودجه در ورزش اهمیت داده‌اید به مدیریت هم اهمیت داده‌اید؟! و اگر اهمیت ندهید همین خواهد بود که از قبل داشته‌ایم؟! به ما گفتند که شما منفی‌بافید! خوب زیادی تعجبی ندارد پس اگر امروز علاوه بر آن منفی‌بافی به ما بگویند که ذهن بیماری هم دارید.

با این همه دلیل نمی‌شود که ما از جاده خود خارج شویم و بگوییم که چون آنها اینگونه گفتند ما هم قلم را برمی‌داریم و هرچو که دلمان خواست می‌نویسیم. نه، ما همان آدم سابقیم که اکنون نمی‌توانیم چشم بر روی این واقعیت ببندیم که تلاش ۲ سال و نیمه محمدرضا یزدانی خرم در کشتی آرام آرام به پار می‌نشیند، نمی‌توانیم بی‌خیال درخشش آزادکاران و فرنگی‌کاران جوان در آسیا باشیم و یا نمی‌توانیم زیر سیلی رد کنیم عنوانی را که جوانان جودو در آسیا کسب کرده‌اند. این قبول که میدان آسیایی همواره برای کشتی آزاد ایران در هر رده‌ای بسیار آسان بوده و اکثراً با قهرمانی تیم‌های کشورمان همراه بوده است پس کار جدیدی نیست ولی قهرمانی کشتی فرنگی در میدان آسیایی کار مهمی است چون این میدان حریفان سرسختی برای ما دارد و علاوه بر آن کشتی فرنگی‌مان مثل آزاد چندان از حریفان آسیایی فاصله ندارد. در مورد جودو هم توجه به این نکته ضروری است که میدان آسیایی با حضور تیم‌هایی مثل ژاپن که مهد جودو است، در رقابت‌های جهانی کمتر نیست و اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

محمدرضا یزدانی خرم پس از آمدن به کشتی دید که این رشته از داشتن استعدادها متعدد در سطح تیم ملی بزرگسالان خالی است و دیگر تیم ملی کشتی آزاد کشورمان به‌طور هم‌زمان چند چهره مثل دبیر، حیدری، رضایی و... در اختیار ندارد به همین دلیل



همه هم و غم خود را بر آن گذاشت تا تیم‌های پایه‌ای کشتی را احیا کند و اگرچه این احیا زمانی به بار خواهد نشست که جوانان ما در مسابقات جهانی هم بدرخشند و در ادامه مسیر خود به بزرگسالان هم برسند ولی گام اول خوب و مؤثر بوده است. بخصوص اینکه تیم‌های جوانان کشتی آزاد و فرنگی ایران فاقد چهره‌هایی تکراری در کادر فنی خود هستند و دو جوان به نام‌های مجید خدایی و حسن رنگرز را بالای سر خود می‌بینند. در این شرایط می‌توان بسیار امیدوار بود که این جوانان در امر مربیگری تشنه کسب موفقیت باشند و برای این مهم از هیچ تلاشی فروگذار نکنند. حضور چنین نام‌هایی باعث ایجاد تحول در عرصه مربیگری کشتی هم خواهد شد تا هم‌زمان برای تیم ملی بزرگسالان ایران هم مربی تربیت شود و هم کشتی‌گیر!

اما در جودو بد نیست به سردار درخشان احترام بگذاریم که این تیم محصول خدمات او در فدراسیون جودو بوده پیش از آنکه جایش را به نفر بعدی بدهد. رئیس جدید فدراسیون جودو با ادامه دادن راه رئیس قبلی، تیم جوانان را تقویت کرد تا این نتیجه به دست آید. این جوانان برای جودو هم بسیار واجند چون پس از المپیک ۲۰۰۸ بسیاری از چهره‌های تیم ملی به دلیل بالا رفتن سن، احتمالاً از تیم ملی کنار خواهند کشید و حضور چنین جوانانی بسیار لازم است!

هم کشتی و هم جودو راه خود را خیلی خوب یافته‌اند فقط این راه زمانی به بار خواهد نشست که ادامه یابد و در نیمه راه رها نشود. این جوانان امروز تازه آسیا را پشت سر گذاشته‌اند و هنوز میدان جهانی را ندیده‌اند، باید آنها را به حدی رساند که بتوانند با رفع نقاط ضعف و افزایش نقاط قوت در قواره‌های جهانی بگنجند! و این میسر نمی‌شود مگر با کار و تلاش بیشتر و صدا البته با برنامه منسجم‌تر! در آن صورت کشتی دوباره صاحب ستاره‌هایی می‌شود که می‌توانند افتخارآفرینی کنند تا فقط به یک سوریان و یا یک یزدانی دلخوش نباشیم و جودو دیگر بر ستاره‌های دیروز خود تکیه نخواهد کرد.

این ما هستیم، منتقدانی که عادت کرده‌اند همه را با هم ببینند، مهم نیست اگر به ما بد و بیراه بگویند به جرم گفتن آنچه را که درست می‌پنداریم، مهم این است که ما به رسالتی که در این شغل بر گردن داریم، خوب عمل کنیم. حالا چه کسی خوشش بیاید و چه کسی خوشش نیاید! اگر آنها نمی‌توانند بین دوستان و دشمنان خود فرق قائل شوند، مشکل ما نیست!



اما در کنار این دو تیم سپاهان و استقلال تهران با سر و صدای کمتری به کار خود مشغول شدند و بازیکنان کارآمدی را جذب کردند اگرچه استقلال مثل پرسپولیس و سایپا چهره‌های مهمی را شکار نکرد ولی به خدمت گرفتن بازیکنانی چون هادی شکوری، حسین کاظمی، یدالله اکبری و سیاوش اکبرپور همان

نیازهای فصل گذشته، این تیم بودند که آبیها را به شدت با مشکل روبرو ساخته بودند. اما حالا آنها با سر و صدایی بسیار اندک، خلاءهای موجود در تیم خود را پر کردند اگرچه با به خدمت گرفتن بازیکنی مثل علیرضا عباسفرد کمی سؤال‌برانگیز شدند ولی در مجموع بدون آنکه سر و صدا کنند، خریدهای مناسبی داشتند. سپاهان هم چنین بود و رفتار حرفه‌ای‌تری در بازار نقل و انتقالات داشت! آنها مهمترین بازیکنی که از دست دادند، حسین کاظمی بود ولی عمادرضا را در همان اصفهان نگه داشتند تا تیمشان بیش از این ضرر نکند، زردفشاری‌ها این فصل با به خدمت گرفتن «فیرات» در نقش سرمربی، یک علامت سؤال بزرگ ایجاد کردند چون فیرات این نخستین تجربه سرمربیگری‌اش خواهد بود و کاملاً مثل هندوانه در بسته به نظر می‌رسد.

به هر حال فصل نقل و انتقالات امسال، ما را امیدوار کرده که لیگ برتر هشتم از نظر سطح کیفی و از نظر جذابیت به مراتب از لیگ برتر هفتم بالاتر باشد و تماشاگران خود را از بابت دیدن بازی‌های زیبا سیراب کند. اگرچه انتقال بازیکنان



اسمی تضمینی برای دیدن بازی‌های سطح بالا از نقطه‌نظر کیفی نخواهد بود ولی حداقل هفته‌های ابتدایی را از این نظر برای تماشاگران جذاب خواهد کرد تا به انتظار بنشینند و ببینند که تیمهایشان چقدر تغییر کرده‌اند و آیا آن چیزی شده‌اند که انتظارش را کشیده‌اند یا نه؟!

فصل نقل و انتقالات امسال فوتبال ایران یکی از پرسر و صداترین، نقل و انتقالاتی بوده که تاکنون داشته‌ایم. یکی از علت‌های این مساله باقی ماندن ستاره‌ها و بازیکنان اسمی در لیگ خودمان است، اگر مثلاً در سال‌های گذشته لیگ امارات بهترین‌های لیگ برتر ایران را گلچین می‌کرد و آنها را می‌برد به آن سوی آبها تا با پول‌های کلان بازی کنند، در فصل جاری بازیکنان لیگ برتر هنوز هیچکدام سر از فوتبال کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس

نقل و انتقالات به رنگ سرخ و نارنجی!

دقیقاً به همین خاطر بود که فصل گذشته و در موقع نقل و انتقالات چندان سر و صدایی به پا نشد چون بازیکنان اسمی از ایران رفته بودند ولی امسال اسمی‌ها ماندند تا تلاش یکساله لیگ برای ساختن چهره‌های جدید به بار نشسته باشد.

بازگشت بازیکنانی چون حسین کعبی و سیاوش اکبرپور در فوتبال خارج از کشور هم مزیت بر علت شد تا این سر و صدا بیشتر از قبل شود. در فصل نقل و انتقالات امسال تیم‌های پرسپولیس، سایپا، سپاهان و استقلال تهران در کانون توجهات بودند که در این میان پرسپولیس و سایپا نسبت به سایر تیمها به مراتب در وضعیت بهتری در

مقایسه با حریفان خود قرار داشتند. پرسپولیس امسال برخلاف هر سال که بی‌پولی را بهانه می‌کرد و از جذب نامداران دست می‌کشید، امسال تا توانست بازیکن اسمی جذب کرد؛ ابراهیم توره، سید محمدعلوی، ایوان پتروویچ، مجتبی شیری و... بازیکنانی هستند که سرخها جذب کردند و فصل نقل و انتقالات را تحت تاثیر خود قرار دادند. از طرفی سایپا با به



خدمت گرفتن بازیکنان کنار گذاشته شده سرخ، سری میان سرها درآورد! عباس آقایی و حسین کعبی بازیکنانی بودند که از پرسپولیس به سایپا رفتند و انتقال ابراهیم میرزاپور و محمد پروین به این تیم نیز سر و صدای زیادی به پا کرد و حتی پای سرمربی تیم ملی را وسط کشید که او عامل این انتقالها بوده است! اگرچه خود دایی این موضوع را تکذیب کرد ولی سایپا موفق شد از حضور او بهترین استفاده را ببرد و چهره‌ها را یکی پس از دیگری جذب کند.



هفته گذشته قانونی گذاشته شد برای آنکه چهره‌های فرهنگی و ورزشی نتوانند در تبلیغات شرکت کنند! چرایش را ما نفهمیدیم! در حالی که در همه جای جهان سعی می‌کنند از چهره‌های جامعه به نحو احسن و مطلوب استفاده شود، در اینجا ما خودمان را از آنها محروم می‌کنیم و اتفاقاً به آنها می‌گوییم کنج عزلت را برای خودشان انتخاب

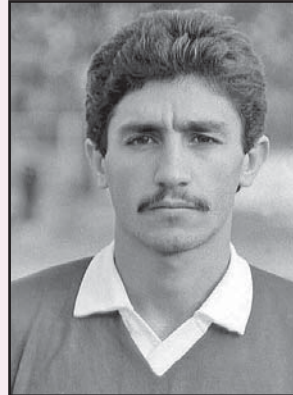
ستاره‌ها در کنج عزلت!

که از چهره‌های ورزشی و فرهنگی خودمان به روش درست استفاده کنیم با وضع قانون‌هایی دست و پاگیر، دست و بالشان را نباید ببندیم. چهره‌هایی مثل علی دایی، حسین رضازاده، ناصر حجازی و... می‌توانند مبلغ نام ایران باشند و حتی عاملی برای افزایش صادرات کشورمان فقط به شرطی که بلد باشیم از آنها درست بازی بگیریم و در سر جای خودشان قرارشان بدهیم. نه اینکه قانونی از خودمان بسازیم که آنها حق شرکت در تبلیغات را ندارند و اینگونه نه فقط این چهره‌ها را که کشورمان را از حضور این آدمها در تبلیغ نام کشورمان محروم کنیم. مطمئن باشید در این قانون فقط چهره‌های فرهنگی و ورزشی ضرر نمی‌کنند بلکه ایران هم ضرر می‌کند!

که کتند! این قبول که بعضی از تبلیغ‌ها سطح مناسبی ندارند ولی اگر شرکت‌های معتبر سراغ ستاره‌های ایرانی می‌آیند، اتفاق خوبی است چون این باعث می‌شود که نام کشور ما بر سر زبان‌ها بیفتد. ضمن اینکه ما هم باید یاد بگیریم که از چهره‌های معتبر خود به نحو درستی استفاده کنیم. اگر مثلاً علی دایی فلان کارخانه خودروسازی را تبلیغ کند برای آن کارخانه خودروسازی ایرانی در بعد بین‌المللی اثر خوبی برجای نخواهد گذاشت؟! این باعث معروفیت آن محصول نخواهد شد؟! مگر غیر از این است که کارخانجات و نام‌های مطرح در سطح جهان از همین روش استفاده کرده‌اند و از آدم‌های مطرح کشور خودشان بهره برده‌اند؟! پس اگر ما بلد نیستیم

امیر قلعه‌نویی:

رسیدن به اوج آسان نیست



خاطر من هست که جایی خواندم افراد یا همان انسانهای برجسته از ابتدا برجسته به دنیا می‌آیند و رفته‌رفته به آنچه که قرار است در آینده به آن دست یابند تبدیل می‌شوند. امیر قلعه‌نویی هم از این دست افراد است که بی‌شک در آینده نیز بیشتر از آنچه که تاکنون از وی خوانده و شنیده‌ایم خواهیم فهمید. در این شماره به سراغ این قدیمی فوتبال رفتیم تا پیش از پیش با وی و سوابق ورزشی‌اش آشنا شویم.

خودتان را بیشتر معرفی می‌کنید؟

دیگر کمتر کسی هست بنده را نشناسد. اما خب من متولد نهم آذرماه سال ۱۳۴۲ در محله نازی‌آباد تهران هستم.

فوتبال را از چه سنی آغاز کردید؟

از همان زمانی که توانستم به توپ ضربه بزنم. البته به شکل باشگاهی از ۱۶ سالگی که به باشگاه راه‌آهن تهران رفتم. فکر کنم سال ۱۳۵۸ بود.

از همان ابتدا بازی می‌کردید یا...؟

تقریباً، من از سال ۱۳۵۹ وارد تیم بزرگسالان راه‌آهن شدم و اینقدر خوب کار کردم که در سال ۶۰ به عنوان یکی از نفرات برتر تهران شناخته شدم و در تیم منتخب سال قرار گرفتم.

در رده ملی هم بازی می‌کردید؟

در همان سال به تیم ملی جوانان دعوت شدم و کاپیتانی تیم ملی را هم به من واگذار کردند.

تا چه سالی در راه‌آهن بودید؟

سال ۶۱ به شاهین که تیم پرستاره آن سالهای ایران بود رفتم و ۵ سال هم در آن تیم توپ زدم.

هم بازی کدام ستاره‌های آن زمان فوتبال بودید؟

محمود حقیقیان، محمد صادقی، نصرالله عبداللهی، مهدی دینورزاده، امیر مرزوقی، کریم باوی، مرتضی یکه، مجتبی محرمی، فرشاد پیوس، محمد رضا شکورزاده، محمدحسین ضیایی و نادر فریادشیران.

چه افتخاراتی همراه این تیم و این ستارگان کسب کردید؟

سال‌های ۶۲ تا ۶۵ اوج فوتبالم با این تیم بود. خاطرم هست در لیگ استانی قدس همراه تیم تهران قهرمان کشور شدم. در سال‌های ۶۴ و ۶۵ هم با شاهین در تهران قهرمان شدم. البته سال ۶۴ نایب قهرمان شدیم اما به راستی که تیم شاهین در آن سال لیاقت قهرمانی را داشت.

چه سالی به تیم ملی بزرگسالان دعوت شدید؟

سال ۶۵ توسط مرحوم پرویز دهداری به تیم بزرگسالان دعوت شدم و در چین هم برای تیم ملی به میدان رفتم. اما پس از آن در حالی که من جزو آن دسته از بازیکنانی که از حضور در تیم ملی استعفاء کردند نبودم اما پس از آن به تیم ملی دعوت نشدم.

پس دلیل حضورتان در فوتبال قطر همین بود؟

خب وقتی شرایط به این شکل رقم خورد و من هم از لیگ قطر پیشنهاد داشتم در سال‌های ۶۶ و ۶۷ به باشگاه القطر قطر پیوستم.

تا به استقلال رسیدید؟

بله. سال ۶۷ که به تهران برگشتم به استقلال پیوستم و در سال‌های ۶۸ و ۶۹ قهرمان لیگ قدس شدیم. در مسابقات تهرانی همان سال‌ها نیز قهرمان شدیم. اگر اشتباه نکنم سال ۶۹ نیز در جام حذفی با استقلال به مقام نایب قهرمانی رسیدیم. سپس در سال ۷۰ همراه همین تیم نایب قهرمان آسیا شدیم. در سال ۷۰ با استقلال بار دیگر قهرمان تهران شدیم. سپس در اولین دوره لیگ آزادگان مقام نایب قهرمانی را کسب کردیم.

دیگر به تیم ملی دعوت نشدید؟

چرا، سال ۷۲ بود که به تیم ملی دعوت شدم. آن زمان ۳۰ سال سن داشتم اما محمد مایلی‌کهن مرا به تیم ملی دعوت کرد و ۲ سال بازیکن ثابت تیم ملی بودم.

همراه استقلال چه افتخارات دیگری کسب کردید؟

به عنوان بازیکن در سال ۷۴ و ۷۵ قهرمان جام حذفی کشور شدیم. اما از سال ۷۶ که ناصر حجازی سرمربی استقلال بود بنده به عنوان دستیار ایشان را کمک می‌کردم و از دنیای بازیگری و فوتبال خداحافظی کردم.

اما شما خیلی سریع به تیم‌های ملی پیوستید؟

بله. همان سال (۷۶) دستیار ابراهیم قاسمیور در تیم ملی امید شدم. سپس ۲ سال مربی استقلال نوین یا همان کشاورز بودم. ۲ سال مربی برق تهران و یک فصل هم مربی استقلال اهواز شدم. پس از آن به استقلال برگشتم و طی ۳ سال مربیگری در تیم خودمان یک قهرمانی در جام حذفی و اولین قهرمانی این تیم در لیگ برتر را کسب کردم.

مربی تیم ملی هم که شدید؟

بله. یک سال هم مربیگری تیم ملی را برعهده گرفتم که البته ... بماند. پس از آن یک نیم فصل هدایت مس کرمان را به دست گرفتم و این اواخر هم بار دیگر به استقلال برگشتم و با این تیم قهرمان جام حذفی شدیم.

از زندگی شخصی‌تان رضایت دارید؟

صددرصد. اگر زندگی شخصی‌ام سرشار از آرامش نبود که به این سرعت این قدر پیشرفت نمی‌کردم.

چند فرزند دارید؟

یک پسر و یک دختر به نامهای هوتن و خاتون.

شغلی غیر از فوتبال داشته‌اید؟

خیر.

اگر بار دیگر متولد شوید باز هم سراغ فوتبال خواهید آمد؟

قطع به یقین این کار را می‌کنم. ما هرچه داریم از فوتبال است.

از شرایط مالی‌تان رضایت دارید؟

همیشه شاکر خداوند بوده‌ام چه آن زمان که قلعه‌نویی، قلعه‌نویی نشده بود و چه حالا که جماعت طرفدار فوتبال به ما لطف دارند.

حرف پایانی.

از شما و همکارانتان متشکرم که به این شکل رزومه ما قدیمی‌ها را به جوانان امروز می‌شناسانید تا بدانند رسیدن به اوج و موفقیت آسان نیست.

جوانان امروز: برای امیر قلعه‌نویی و خانواده محترمشان آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.



نامه‌های شما رسید

توجه تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند، لطف کنند، نام، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را حتماً روی پاکت بنویسند.
سردبیری: حسن یزدان‌پناهی - فسا، صدیقه حاجتی - آبادان، سرپرستی روزنامه اطلاعات - گرگان

همراز: احمدی - ارومیه، صدیقه فرهود - استان فارس
ایستگاه سلامتی: فاطمه سردار - خراسان جنوبی، درویش - تنکابن، سمیه رحیملو - خوی، بهجت امیری - مازندران
همگام با خبرنگاران: سمیه طاهباز - کرج، فاطمه مردانه - زرنده، خانمحمدی - چوار ایلام، جمیل پور - خرمشهر، محسن ارشادی - استان چهارمحال و بختیاری، رویای خیس - اراک، هوشمند - بوشهر،
روزنه: علی‌اصغر عسری - مازندران.

مسابقه هنری: الهام امید - خراسان رضوی، پریسا رحمتی - گیلان، سمیرا ترابی - رامسر، سونیا؟ - تهران، بهمن ترابی - رامسر، شهناز بابایی - رامسر، نادیا ترابی - رامسر، زهره حیدری - قم، فاطمه بهاری - ورامین، سحر رجبی - مشهد، رویای خیس - فسا، سجاد سمیعی - اصفهان، طیبه مرادی نصاری - ایوانغرب، بهجت امیری - رامسر، مینا فنی - شیراز،

مشاور تحصیلی: فائزه پژاوند - سرپل ذهاب،
معلوم: نیلوفر قدیریان - هشتگرد، نقاش دوره‌گرد - همدان، پریسا رحمتی - گیلان، فائزه پژاوند - سرپل ذهاب، گل آبی از دریای خزر - الهه دریا - مازندران، نازنین؟ - آبادان (۲ نام)، کیانی - شیراز، آسمان بی‌ستاره - کاشمر - خانم حیدری - مشهد، رویای خیس - خمین، وحیده فروغی - نهبندان، شیوا؟ - اصفهان، بلدرچین صورتی - قزوین،
یاترانه: طیبه مرادی نصاری - ایوانغرب، الهه دریا - مازندران، آرزو جهان پیمان - جویم لارستان، روح... شیوخی - تکاب،

مجهول: معصومه ایزدی - اصفهان، الهه دریا - مازندران، فائزه پژاوند - سرپل ذهاب، فرزانه نقدی نظریان - بشرویه، مریم رنجبر - نورآباد ممسنی، شیوا - اصفهان، وحیده فروغی - نهبندان (۲ نام) گمنام؟ - تهران،

سنگ صبور: نیلوفر تا ابد سرخ - قوچان (۲ نام)، جوهری جاوای - گلستان،
جووان موفق: ایمان خوشکاران - خراسان رضوی
خلوت انس: اصغر رضایی گماری - شهرستان گوند، نازنین - آبادان، وحید احمدی - گلستان، حمداله احمدی - رامهرمز،

مسابقه نگاه و نظری: اصغر رضایی گماری - گوند، سحر شریفیان - شیراز، شاهرخ کرباسیان - تهران، سکینه ادهمی - تهران،
کارگاه ادبی: مهدی فرخ - پاکدشت،
خنده جام: رضا الهامی - قم، منصور علیزاده - خوزستان، فرهاد کشاورز - شاندرمن.

جدول: عزیز عساکره - آبادان (۲ نام)، صفورا قربانپور - رامسر نازنین علی‌نژاد - رشت، عظیم عبداللهی - تهران (۲ نام)، هایده نثری - تهران، حسن یزدان پناهی - فسا (۲ نام)، راحله صوفی نژاد - سئندج، رکسانا - رشت، مهرانگیز شرائی - اصفهان، عباس خانمحمدی - چوار، مینا فنی - شیراز، محمدعلی هاشم‌پور - مرند، فرزانه انصاری - تهران، ماشاء فلاحتی - کاشان.

فال و تماشا: پریسا رحمتی - گیلان، سجاد سمیعی - اصفهان، سمیرا ترابی - رامسر، سحر نصیری - تهران، فیمه محمدنیا - خراسان جنوبی، شهناز بابایی - رامسر، فاطمه سردار - بشرویه، نازلی سفید کار - تهران، حسن یزدان پناهی - فسا، حبیب شکرکار - تبریز، بدالله صمدی - گیلان، فرزانه انصاری - تهران (۲ نام)، رکسانا کرباسدهی - رشت، بهجت امیری - مازندران، سارا مردانه - زرنده، مریم معینی - تهران، محسن ارشادی - فارس، مژده ارشادی - فارس، میثم ادهمی تهران،
خودشناسی: ندا. ف - تهران، مژگان. الف - تهران، س. م. ن - تهران، ۱۰ دی . م - تهران.

چهارستون: طیبه مرادی نصاری - ایوانغرب، نیلوفر تا ابد سرخ - قوچان، نازنین آبادان، ایمان خوشکاران - درگز، وحیده فروغی - نهبندان.

یاتوق: پریسا رحمتی - گیلان، سجاد سمیعی - اصفهان (۳ نام)، بلدرچین صورتی - قزوین، مینا فنی - شیراز.

دلشوخی: ایمان خوشکاران - درگز
روابط عمومی: حسین بخشی - اصفهان.

نیم نگاه: عباس خان محمدی - چوار
بدون عنوان: ابراهیم اکبر پور - ننده، رابرت استرانگ - فارسان.

چه خبر؟
 ؟ خانمحمدی - چوار.

چرا و چگونه: ایمان خوشکاران - درگز.
از اینجا و از آنجا

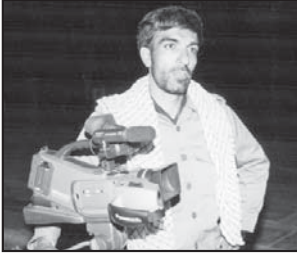
ایمان خوشکاران - درگز
خودشناسی
 رابرت استرانگ - چهارمحال و بختیاری

چه خبر؟

کوهپایه اصفهان - حسین بخشی - خبرنگار افتخاری مجله جوانان

(پرواز روح...) در شبکه اصفهان پخش و نقد شد.

فیلم کوتاه داستانی (پرواز روح...) کار دیگری از گروه هنری عاشقان سینما به کارگردانی حسین بخشی در اصفهان ساخته شده و داستان این فیلم در رابطه با دختر یک شهید است که در خواب می‌بیند که پدرش می‌گوید: امام خمینی مهمان ماست. فردای آن روز دختر با اصرار زیاد از مادرش می‌خواهد که او را به دیدن حضرت امام خمینی (ره) ببرد و این فیلم از شبکه ۵ استانی اصفهان نقد و پخش شد.



فیلم‌نامه پرواز روح... براساس طرح واقعی از فرزند شهید اسد... ابراهیمیان

و همسر مرحوم این شهید حاجیه خانم مهری ابراهیمیان است که حسین بخشی نویسنده و کارگردانی این فیلم را برعهده دارد.

استاد راهنمای این فیلم: استاد جعفر گودرزی دبیر منتقدان سینما، دستیار کارگردان: کامران شیرزادی، تصویربردار و عنوان‌بندی: رسول زمانی، مدیر تولید و طرح تیتراژ: مسعود بخشی، دستیاران تصویربردار: احمدرضا ناظر و مهدی صادقی، مدیر تولید: کیوان شیرزادی، طراح تولید: محمد مصیبی، منشی صحنه: آمنه اشرفزاده، تدوین: حسین بخشی، رسول زمانی و شرکت عکس سایان و نگاه، نورپرداز: مهدی صادقی، چهره‌پردازان: معصومه بخشی، مجتبی حلاجی، مدیر تدارکات: محمد محمدنژاد دستجردی، تهیه‌کنندگان: حسین بخشی و رسول زمانی، بازیگران: عاطفه بیگی، حکیمه رجبی، مجتبی حلاجی، معصومه بخشی، مصطفی شیرانی، حسین بخشی، مرضیه مصیبی

و با تشکر از همکاری آقا احسان مشکلاتی کارشناس سمعی و بصری ارشاد - اداره اماکن - بنیاد شهید و محمد مصیبی - شیرعلی بیگی - مجتبی حلاجی - رسول زمانی و همه کسانی که در فیلم ما را یاری کردند. با ذکر این موضوع که این فیلم در جشنواره آیین و آفتاب اصفهان شرکت کرد.

پلدختر لرستان - مهدی حسونند - خبرنگار افتخاری مجله جوانان

جلسه معارفه شبکه بهداشت و درمان پلدختر

جلسه معارفه شبکه بهداشت و درمان پلدختر با حضور رئیس دانشگاه علوم پزشکی - معاون بهداشت و درمان، فرماندار، امام جمعه و نماینده ولی فقیه در سپاه پلدختر در سالن رشد برگزار شد. نظری - فرماندار پلدختر گفت: کارهای صورت گرفته در عرصه بهداشت و درمان پلدختر کافی نیست. وی با اشاره به تصادف در جاده ترانزیتی پلدختر گفت: جنازه‌های کشته‌شدگان به دلیل نبود آمبولانس ساعت‌ها روی زمین ماند. وی خواستار توجه جدی مسئولان دانشگاه علوم پزشکی لرستان به امر بهداشت و درمان این شهرستان شد. حجت‌الاسلام صرفی پور - امام جمعه پلدختر، ضمن کافی ندانستن تجهیزات پزشکی و کمبود پزشک متخصص گفت: آزمایشگاه‌های پلدختر به دلیل نواقص، بیماران را سرگردان کرده است.

دکتر شمس خرم‌آبادی - رئیس دانشگاه علوم پزشکی لرستان هم با بیان این که تاکنون ۵۲ پزشک متخصص به لرستان آمده است که بین شهرستان‌های این استان تقسیم شده‌اند. در پایان حسینعلی رفاهی - ریاست اسبق شبکه بهداشت گزارشی از عملکرد سه ساله خود را بیان کرد.

نویدره سپار



دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه شهید اورکی (۱) اسلام شهر

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

حسین محبی الهاشم



دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه معارف پسران ناهیه اشهریار

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

دو فرشته



دو فرشته مسافر، برای گذراندن شب، در خانه یک خانواده ثروتمند فرود آمدند. این خانواده رفتار نامناسبی داشتند و دو فرشته را به مهمانخانه مجللشان راه ندادند، بلکه زیرزمین سردخانه را در اختیار آنها گذاشتند. فرشته پیر در دیوار زیرزمین شکافی دید و آن را تعمیر کرد. وقتی که فرشته جوان از او پرسید چرا چنین کاری کرده، او پاسخ داد: «همه امور بدان گونه که می‌نمایند نیستند.»

شب بعد، این دو فرشته به منزل یک خانواده فقیر ولی بسیار مهمان‌نواز رفتند. بعد از خوردن غذایی مختصر، زن و مرد فقیر، رختخواب خود را در اختیار دو فرشته گذاشتند.

صبح روز بعد، فرشتگان، زن و مرد فقیر را گریان دیدند. گاو آنها که شیرش تنها وسیله گذران زندگیشان بود، در مزرعه مرده بود.

فرشته جوان عصبانی شد و از فرشته پیر پرسید: «چرا گذاشتی چنین اتفاقی بیفتد؟ خانواده قبلی همه چیز داشتند و با این حال تو کمکشان کردی، اما این خانواده دارایی اندکی دارند و تو گذاشتی که گاوشان هم بمیرد.»

فرشته پیر پاسخ داد: «وقتی در زیرزمین آن خانواده ثروتمند بودیم، دیدم که در شکاف دیوار کیسه‌ای طلا وجود دارد. از آنجا که آنان بسیار حریص و بددل بودند، شکاف را بستم و طلاها را از دیدشان مخفی کردم. دیشب وقتی در رختخواب زن و مرد فقیر خوابیده بودیم، فرشته مرگ برای گرفتن جان زن فقیر آمد و من به جایش آن گاو را به او دادم. همه امور بدان گونه که می‌نمایند نیستند و ما گاهی اوقات، خیلی دیر به این نکته پی می‌بریم.»

misha - پیر جند

بیمار و طبیب

روزی، شبلی بیمار شد. حاکم، طبیبی مسیحی برای معالجه به خانه‌اش فرستاد. طبیب از او پرسید: دلت چه می‌خواهد؟ گفت: دلم می‌خواهد تو مسلمان شوی. مسیحی گفت: اگر من مسلمان شوم تو خوب می‌شوی و از بستر برمی‌خیزی؟ شبلی گفت: بله و نحوه ایمان آوردن را به او یاد داد. وقتی او ایمان آورد، شبلی از بستر برخاست و نشانه‌های بیماری در او ناپدید شد. بعد هر دو پیش حاکم رفتند و قضیه را تعریف کردند. حاکم گفت: فکر کردم طبیب پیش بیمار فرستادم اما انگار بیمار پیش طبیب فرستادم.

ایمان خوشکاران - درگز



بره

روزی مردی سعی داشت تا بره موردعلاقه‌اش را داخل خانه ببرد. او را از پشت هل می‌داد ولی بره پاهایش را محکم به زمین می‌فشرد و از دست او فرار می‌کرد. خدمتکار منزل وقتی این وضع را دید، نزدیک رفت و انگشتش را داخل دهان بره گذاشت. بره شروع به مکیدن انگشتش کرد. خدمتکار داخل خانه رفت و بره هم دنبالش راه افتاد.

مرد از این اتفاق ساده، درس بزرگی آموخت. فهمید که برای تأثیر گذاشتن بر دیگران ابتدا باید خواسته‌های آنها را درک کرد.

حسام - رشت

چیزی که عوض دارد، گله ندارد

روبروی اپراتور ایستاده بود که مانده حسابش را بگیرد. می‌دانست آن قدر زیاد نیست که فردا از زنش خجالت نکشد.

رنگ تراولی که از جیب بغل دستی‌اش بیرون زده بود توجهش را به خود جلب کرد. آن را با دلهره و اضطراب بیرون آورد و پیروزمندانه لبخند زد. بیرون بانک زنش داخل ماشین بود. فردا اولین سالگرد ازدواجشان بود. با بازکردن در ماشین به انتظارکشیدن همسرش پایان داد. تمام راه بازگشت به خانه، آرام و خوشحال به نظر می‌رسید.

لحظه‌ای که زنش کادوی سالگرد ازدواج را می‌گرفت را در ذهن خود آورد. وقتی به خانه رسیدند و خانه خالی که جز مقداری لباس به هم ریخته و چند ظرف شیشه‌ای شکسته در آن باقی نمانده بود را دیدند، به این رویا خاتمه داد.

پیمان کمالوندی - چوار ایلام





وقتی بچه بودم خوشبختی برام خیلی ساده بود، به خونه با دو تا پنجره و یک چراغ و به در با دوتا درخت و به کوه و خورشید خانم با چند تا گل که تو نقاشیام می کشیدم. خوشبختی توی چند تا عروسک تازه برام معنی می شد، بعضی وقتا هم با به بیست دیکته یا با به یستی قیفی. چقدر خوشبخت بودم من. اون موقعها غم و غصه هام، هم اندازه شادیام بود. به اخم مامان یا داد بابا، به نمره کم توی دیکته، دلهره امتحان فردا یا غصه نداشتن عروسک توی ویتیرن مغازه سرکوچه. دیگه بچه نیستم، بزرگ شدم، به قول مامان خانوم شدم. اگه می دونستم قراره با قد کشیدن خودم، غم و غصه هام هم بزرگتر بشه یا دلیل شاد بودنم به رنگ دیگه ای بگیره هیچ وقت بزرگ نمی شدم یا لااقل عجله نمی کردم که بزرگ بشم.

اون موقعها که کفش پاشنه بلند مامان رو پام می کردم تا قدم بلندتر بشه و توی حیاط راه می رفتم تا صدای برخورد پاشنه کفش با زمین رو بشنوم، اون موقع که آرزو می کردم به روزی این کفشها دیگه اندازه ام بشه، اون موقع که دلم می خواست من هم تنها برم بیرون، برم خیابون، برم خرید، در حالی که مامان همراهم نیست یا مجبور نیستم دستم رو بدم به دستش، اون موقع که مامان سبزی خرد می کرد و من سعی می کردم اداشو دربیارم اما نمی توانستم، چون اون صدایی که از سبزی خرد کردن مامان می اومد، اون صدای خرچ خرچ، از سبزی خرد کردن من نمی اومد، اون موقعها همیشه آرزو می کردم که بزرگ بشم تا همه اون کارایی رو که نمی توانستم انجام بدم رو انجام بدم. اما حالا بزرگ شدم. همه کارایی که به روز آرزوی انجام دادنتون رو داشتیم انجام دادم، خیلی چیزای دیگه هم تجربه کردم. دیگه من هم شدم یکی از همون آدم بزرگهایی که به روز آرزوشو می کردم اما حالا پشیمونم، دلم می خواد برگردم به همون روزای بچگی.

دنیای کودکی من در آرزوی بزرگ شدن گذشت. تا چشم باز کردم بزرگ شده بودم و خبری از کودکی نبود. ای کاش می توانستم برگردم به همون دوران کودکی، همون موقع که بی خیال و آزاد توی کوچه لی لی بازی می کردم.

سولماز - اردبیل

از دفتر دلتنگی های من، منی که فرصت نشده دلتنگی هایم را برای مادرم گریه کنم و دارم در دلتنگی هایم مادرم را گریه می کنم شاید اگر همه شماهایی که مادرهاتون دم به دقیقه بغل دستتون نشستن و براتون قصه می گن و حرف می زنن و می خندن و لقمه می گیرن، می دونستید که با هر بار مامان گفتن شما چه آشوبی توی دل ما می شه، به حرمت قلب شکسته و بغض گرفته ما هم که شده هیچ وقت مادرهاتونو حتی صدا هم نمی زدین. این که مادرت همیشه کنارت باشه و تو هر لحظه که بخوای، بتونی ببینیش و باهاش حرف بزنی، هر موقع از روز و شب که دلت هواشو کرد بغلش کنی و ببوسیش، خیلی وقته که فقط تو رویاهای ما شکل می گیره و چه شیرین و لذت بخشه رویای قشنگ مادر داشتن. به خودم افتخار می کنم، چون دخترم و به این امیدوارم که به روزی به کسی با تمام وجودش من رو مادر صدا می زنه، حالا که از مادر داشتن محروم شدیم بگذار دلمان به این خوش باشد که به زودی مادر بودن رو تجربه می کنیم. اگر به روزی فرشته ها بهم خبر می دادن که قراره به این زودی مادرم رو با خودشون بیرون، اون چند روز باقی مونده رو می نشنستم و دست های مادرم رو بو می کردم، اون قدر که اون بو باهمه وجودم عجین می شد بلکه این قدر دلنگ دست های مادرم نمی شدم. بهشت زیر پای مادران است، کاش کفش های مادرم را همیشه خودم پایش می کردم.

منیژه احمدی - نورآباد ممسنی



دلنگ دست های مادر

باید کاری کرد

تیک تاک، تیک تاک... سر بلند می کنم و چشم به ساعت می دویم. ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه را نشان می دهد. حوصله سررفته ام را از روی گاز برمی دارم و گاز را تمیز می کنم. حوصله ام هنوز داغ است. از شدت عصبانیت نمی شود نزدیکش رفت. می روم در حیاط مشاع آپارتمانمان قدم می زنم، کاشی ها را می شمروم. دور تا دور حیاط را چندین بار گز می کنم. نمی دانم چرا رفته رفته سرعتم را تندتر می کنم. چشمانم را می بندم و خاطرات رنگارنگ ردیف می شوند. احساس ضعف و سرگیجه تمام وجودم را فرا می گیرد، ترمز دستی را می کشم. سرم مثل موجی ها تکان می خورد. با هر زحمتی که هست خودم را به خانه می رسانم. حوصله ام مرا می بیند، دلش به حالم می سوزد. به ساعت نگاه می کنم، باز هم ۸ و ۴۵ دقیقه را نشان می دهد و ثانیه شمار به زحمت می خواهد قدمی بردارد. شاید ساعت ها از نگاه اول گذشته باشد. مگر نه این که بزرگان دین ما گفته اند هر روزتان باید از روز پیش بهتر باشد؟ حالا که روز و شب و امروز و فردایم یکی است، بگذار ساعت همان ۸ و ۴۵ دقیقه را نشان دهد. بگذار آسمان دلم ابری بماند، حوصله ام عصبانی باشد، نمی خواهم دلش به حالم بسوزد. باید بلند شوم، باید کاری کرد. تا کی قرار است همین طور بی مصرف در گوشه خانه بمانم؟ حتی ثانیه شمار بی جان ساعت دیواری ساعت هاست در تلاش است تا قدمی بردارد. آن وقت ما....

منا پورعبدال - تهران

پنجشنبه
بازار

بابا توی خانه راه می‌رود و با خودش حرف می‌زند.
صدایش می‌آید که مثلاً ناگهان می‌گوید:
«سان سالوادور!» یا مثلاً «پکل جکسون!»
هیچ مفسری نمی‌تواند منظور او از این کلمات را
استخراج نماید!

شنبه
بازار

امروز «نیلو» و «رز مشکی» به دفتر مجله آمده بودند.
خانم فمینیت با اطلاع قبلی از این موضوع، مرام‌زده و
به جای یکشنبه، شنبه در محل کار حاضر شده بود تا آنها
را ببیند. دخترعمه رز مشکی هم بوده. خانم فمینیت به
رز مشکی گفته: «من فکر می‌کردم شبیه دخترهای ساده‌لوح
باشی اما زرنگ و شاداب هستی!» رز مشکی هم جواب
داد: «من فکر می‌کردم شما خیلی بد اخلاق باشید اما خوش
اخلاقید!»

تحریفات ماجرا پای خانم فمینیت، اما به این می‌گویند درجه
بالای شناخت صحیح یکدیگر!

جمعه
بازار

این تصویر چه چیزی را می‌رساند؟



الف- نیوگ در طراحی مسواک برای دندان‌های شیری!
ب- نیوگ در به کارگیری صنعت فوتوشاپ!
ج- نیوگ در صرفه‌جویی در مسواک!

یکشنبه
بازار

پارو توی هوایما بوده، هوایما منفر می‌شود....
این قرار بود یک جوک باشد ولی حادثه که هیچ
وقت خبر نمی‌کند!
به این هم می‌گویند درجه بالای شناخت صحیح روند
جوک‌ها؟!

دوشنبه
بازار

میز خانم فمینیت کنار پنجره است، به طوری
که پنجره پشت آن قرار می‌گیرد. گاهی وقت‌ها خانم
فمینیت، موبایلش را رو به سقف می‌گیرد و به آن
نگاه می‌کند. امروز معلوم به او گفت: «از خودت عکس
می‌گیری؟» خانم فمینیت خندید و جواب داد: «از این
زاویه؟ نه، می‌خواهم SMS بفرستم، موبایل را بالای سرم
می‌گیرم تا از طریق پنجره، آنتن بدهد!»
معلوم شد که معلوم در تمام این مدت خیال می‌کرده
اوشان مدام از خودش، عکس‌های هنری می‌گیرد!

سه شنبه
بازار

با برویچ بیرون بودیم. ساعت یازده شب از
رستورانی، پتیزا سفارش دادیم. جا نبود ملت بنشینند و
همه در صف ایستاده بودند تا جایی خالی شود. ما با
خودمان فکر کردیم غذایمان را می‌بریم بیرون، گوشه‌ای
می‌نشینیم و می‌خوریم، اما کجا؟ من به دور و بر نگاه
انداختم و پله‌های حسینیه ارشاد چشمم را گرفت! آن بالا
سکویی بود که می‌توانستیم رویش، دور هم بنشینیم همین
کار را کردیم و کلی هم برایمان خاطره‌انگیز شد و به همین
مناسبت با موبایل از خودمان عکس گرفتیم. فکر کن در جایی
که روزها شلوغ و پرتردد است و در مناسبت‌های مختلف مثل
جشن‌های نیکوکاری و اعیاد، همیشه در آنجا برنامه‌ای برپاست
و از صداوسیما برای ضبط برنامه می‌آیند و اینها، سفره پهن کنی
و غذا بخوری!
خیلی چسبید، جای همگی شما خالی!

چهارشنبه
بازار

خانم مصحح، برای سفر زیارتی به سوریه رفته.
برویچ مجله هر کدام خودشان به جای خانم مصحح،
به همراه آقای مصحح به تصحیح مطالبشان می‌پردازند.
خانم روابط عمومی، یک پسر کوچولوی دوست
داشتنی به جمع جوانانی‌ها اضافه کرده و در مرخصی به
سر می‌برد.
خانم آرشو به جای خانم روابط عمومی، این روزها
پاسخگوی تلفن‌های شماس است.
خانم فمینیت، یک ظرف بزرگ از گیلان‌های فشم برای
همکاران آورده.
امروز به جای چای، راه به راه گیلان می‌خوریم.

گیربازار

* **یزدانی از اسلام:** تو که این قدر قشنگ مسائل زندگی‌ت رو تحلیل می‌کنی
و می‌دونی اشکال کار کجاست و نتیجه هر عملی چه، مطمئناً آگه بخوای می‌تونی
خیلی قشنگتر از این، مشکلات رو حل کنی و کنار بگذاری.
* **اسماء از خواب:** این قدر بدم می‌آد یکی همین جوری بی مقدمه برمی‌داره
خداحافظی می‌کنه!
* **مهتاب از زرین‌شهر:** می‌دونی، خدا بعضی وقت‌ها هم دلش می‌خواد سر به
سرت بذاره!
* **فاصدک از شیراز:** متشکرم.
* **rama-only از مشهد:** (می‌خوام از اونایی که از زبان هندی سردر می‌آرن
بپرسی که کلمه rama به چه معنی و نماد چه انسان‌هایی است؟)
- ملت معنی اسم مستعار خودشون رو نمی‌دونن! من فکر می‌کنم به معنی خدا
و الهه باشه.
* **کسی... از صومعه‌سرا:** لطفاً با اسم مستعار دیگه‌ای برام نام بنویس.
* **مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** (برای خریدن یه جفت کفش، کل مغازه‌ها
و پاساژها و حتی مانتوفروشی‌ها رو گشتم و حتی به یکی از شهرهای اطراف هم
رفتم و گشتم اما از هیچ کفشی خوشم نیومد. به نظر تو می‌تونه اشکال از من باشه؟)
- ...نه اشکال از مانتوفروشی‌هاست که کفش نمی‌فروشن!
* **ضدمجهول از مجهولترین جای دنیا:** «می‌دونی MTN یعنی چی؟ یعنی
مجهول تلفن ندیده!»
- نه خیر، یعنی «من تلفن ندیده نیستم!» (نگفتم که همه نامه‌ها به ویژگی برای
به یاد موندن دارن!)



باشه، اگر بحث دوست داشتنه، دیگه اسمش رو می‌خوای چه کار؟ برو تا زمانی که یکی از عالم غیب پیدا بشه و اسم طرف رو یواشکی بهت بگه، خودت به شخصه به اسم خوشگل براش انتخاب کن. خدا رو چه دیدی، شاید حدست درست باشه!

*** شاپرک از شهر قصه‌ها:** «می‌شه با یه سلام و علیک یا خواستن یه آدرس باهاش ارتباط برقرار کرد و بعد هم اسمش رو پرسیدی. یا می‌شه گفت آهای مجهول، یا توام، اون هم برمی‌گرده می‌گه من مجهول نیستم. می‌گی پس تو کی هستی؟ قیافه‌ات خیلی شبیه مجهوله. اون هم می‌گه من فلانی‌ام. منظورش اینه که من ارمغانم!»

*** سانی مهربان از نورآباد ممسنی:** «خیلی راحت می‌رم یقه‌اش رو می‌چسبم و می‌گم شما بودید دیروز فلان جا کیف پول من رو دزدیدین... فکر کردی نمی‌شناسمت... و یه اسم الکی می‌گم. طرف از ترس، اسم که چه عرض کنم، شماره شناسنامه‌اش رو هم می‌گه... شوخی کردم، وقت خودم رو زیاد تلف نمی‌کنم، یکی رو واسطه می‌کنم و سه سوت می‌فهمم اسم طرف چیه.»

*** ققنوس طلایی از سرزمین جادو:** «سعی می‌کنم از یه جا آمارش رو دریابم. به هر حال مجهول الهویه که نیست، اسمی چیزی داره. البته مجهول هم اسم داره ولی واسه ما مجهوله!»

*** Folani bood:** «بهره بی‌خیال بشم!»

*** سونیا از تهران:** «معمولاً به رسم کار دارن، نه به اسم. من هم به اسم کسی کار ندارم مگر آن که بخوام اسمش را با شخصیتش از لحاظ روان‌شناسی مطابقت بدهم. گذشته از اینها اگر طرف اهمیت خاصی برایم داشته باشه، حتماً اسمش را هم می‌دانم دیگر، اگر هم نداشته باشه که دیگر هیچ!»

*** معصومه بی‌غم از بدره:** «اگه پسر باشه از کسی که مطمئن هستم او را می‌شناسم می‌پرسم و اگه دختر باشه خودم پیشقدم می‌شم.»

*** فائقه (روح سرگردان) از تهران:** «بهش می‌گم: می‌بینم که هوا سبزه و درختها آبی. این طور نیست؟ اون با لبخند می‌گه که اشتباه گفتم. می‌گم ببخشید اشتباه کردم خانم/آقای... گفتید اسمتون چی بود؟!»

*** هامون از پشت کوه:** «بلند می‌گم ببخشید... بعد به صورت کاملاً نمایشی با دو انگشتم به مغزم فشار می‌آرم و می‌گم: اسم شما رو فراموش کردم.. البته یه خطر وجود داره و اون اینه که طرف بگه: من که اسمم رو به شما نگفتم بودم! فووش ضایع می‌شی، نمی‌میری که!»

*** ملیحه شیرزاد فرد (مسی) از جهرم:** «از یکی دیگه می‌پرسم IQ»



*** ایچ (دهن‌لق سابق) از جوار ایلام:** «حدیث قدسی است که به حضرت موسی (ع) وحی شد: من شش چیز جایی قرار دادم که مردم در شش جای دیگر به دنبال آن می‌گردند: ۱- من آسایش را در بهشت خلق کردم، مردم در دنیا به دنبال آن می‌گردند ۲- من رفعت را در تواضع قرار دادم، مردم در تکبر آن را می‌جویند ۳- من عزت را در بیداری شب قرار دادم، مردم در دربار سلاطین طلب می‌کنند ۴- من دعای مستجاب را در غذای حلال قرار دادم، مردم در سروصدا دنبال آن می‌کنند ۵- من علم را در غربت قرار دادم، مردم در وطن جستجو می‌کنند ۶- من رضای خود را در مخالفت با هوای نفس قرار دادم، مردم در تبعیت از نفس می‌طلبند.»

*** غریبه تنها M از لارستان:** «مارو الکیز می‌گوید: اگر به دنبال موفقیت نروید، خودش به دنبال شما نخواهد آمد.»

adamemajhool@yahoo.com

*** mcncvmcbb:** «به شما گفتم «آقای» مجهول، چون اغلب خانمها این قدر به فکر کلاس گذاشتن بین دوستان و اقوام و مدل لباس و مدل مو ... هستند که دیگه فرصت سر کار گذاشتن ملت را ندارند. آقایان هم از سر بی‌کاری این کارها را می‌کنند.»
- اتفاقاً اون دسته از خانمها، این کارها رو می‌کنند تا اون آقایون بی‌کار رو بگذارن سر کار!

*** crystal girl:** «یه مطلب فرستادم که توش سعی کرده بودم تو رو کشف کرده و به عموم معرفی کنم.»
- مگه عموث مجردده؟!

*** غسل نازناری:** «می‌خوام به بهترین و جذابترین Groupe ایران دعوت کنم.»
- ما با Groupe صفحه خودمون بیشتر حال می‌کنیم!

اگر بخواهید اسم کسی را بدانید اما رویتان نشود از خودش پیرسید...

- در پاسخ «سیلوا الکی خوش» از دلچجان

*** لولویی به نام پوریا از تهران:** «وقتی رسیدم کنارش، همه اسمها رو صدا می‌کنم. کر که نیست، بالاخره یکی از همین اسمها هم اسم اوئه... الکی خوش! راه‌حل من رو برو، اگه خوب بود بگو من یه جایزه واسه مخم بخرم!»
- خیلی هم بده اولاً تو برای به یاد آوردن همه اسمها حضور ذهن نداری ثانیاً این کار خیلی طول می‌کشه و یارو می‌ره!

*** chyne stoke از رامسر:** «از اونجا که حس فضولی در من بسیار قوی است، حتی شده از سنگ و در و دیوار هم برای ارضای این حس اصیل کمک می‌گیرم بلکه فرجی شود.»
- اصلالتان منفضل!

*** ساناز persepolice از صحنه:** «اگه این قدر خجالتی بودم، به جای این که اسمش رو از کسی پرسم، یه فکری به حال خودم می‌کردم. سیلوا جان آدرس طرف رو بده خودم برات کپی شناسنامه‌اش رو می‌آرم!»

*** سپیده برگ بیده از مراغه:** «فعلاً بهش می‌گم مجهول تا بعد ببینم چی می‌شه.»
- هیچی، من شاکی می‌شم!

*** رابرت استرانگ از فارسان:** «بین سیلوا، اسمت نشون می‌ده الکی خوشی که از این سؤالها می‌پرسی، ولی کاری نداره. می‌رم از بقیه می‌پرسم اسم فلانی چیه. اگه همه چپ‌چپ نگاهم کردن (چون فلانی از جنس مخالفه) می‌گم برای خودم نمی‌خوام که، به نفر به من گفته درباره فلانی تحقیق کنم!»

*** شیخ ویسی (جوهی چاولا) از گنبد کاووس:** «من که روم می‌شه از طرف پرسم اسمش چیه، ولی اگه یه موقع روم نشد، می‌رم از یکی از دوستای نزدیکش می‌پرسم!»

*** بلدرچین صورتی از قزوین:** «من روم خیلی زیاده ولی اگه تو فاز کمرویی بودم بهش می‌گم: «ببخشید شما به نظرم آشنا می‌آین، اسمتون چیه؟»

*** ایمان خوشگاران از درگز:** «از دوستاش که اهل آمار دادن باشن می‌پرسم.»

*** فراز نه نقفندی نظریان از بشرویه:** «بستگی داره شخص مورد نظر شما کی

اسم دیوانه‌ی ده «بلاس» بود. بلاس اررومارتیناس. پیش از آنکه دیوانه‌ی قبلی ده بمیرد، بلاس پسرک کودنی بود که هر کس از راه می‌رسید یکی توی سر او می‌زد. کارش گلابی دزدی بود. دیوانه‌ی قبلی «پارالوندو»، پادشاه رفته بود که اسمش «ارمانالدو» ست. ده نمی‌توانست بیشتر از یک دیوانه داشته باشد، یعنی کوچکتر از آنی بود که بیشتر از یک دیوانه را در خود جای دهد. بلاس از این موضوع خیر داشت و آداب و رسوم ده را محترم می‌شمرد. به همین دلیل هم در چمنزارها و باغ‌های اطراف ده ول می‌گشت و هر چه دم دستش می‌رسید کش می‌رفت. او با صبر و حوصله‌ی تمام، انتظار روزی را می‌کشید که پارالوندوی پیر را، در قوطی بگذارند و همراه با کشیش‌ها به سر قبر او برود. به هر حال دیوانه هم که باشی باید به آداب و رسوم احترام بگذاری. آداب و رسوم از شاه و قانون هم بالاتر بود. مردم می‌گفتند، راست و دروغش هم پای خودشان.

بلاس اررومارتیناس، از روی غریزه زندگی می‌کرد. درست مثل تازی که ردبو را دنبال می‌کند. می‌دانست هنوز نوبت او نشده و باید به انتظار بماند. گرچه شاید اصلاً نوبت به او نمی‌رسید، اما هر کاری وقتی داشت. بلاس اررومارتیناس، سری کوچک و بی‌مو داشت و هیكلی نحیف. پاهای درازش، پای عنکبوت را به یاد آدم می‌آورد.

صورت کک‌مکی، دندانهای نامرتب پیش آمده و چشم لوچ و دهان باز، از او دیوانه‌ی تمام عیار ساخته بود. همیشه آب دهان و مَشش آویزان بود. آدم اگر با دقت نگاهش می‌کرد، می‌فهمید که او شایسته‌ی مقام دیوانه‌ی ده هست. او دیوانه بود اما نه از آن دیوانگی‌هایی که دکترها تشخیص می‌دهند. آزارش به کسی نمی‌رسید.

خوش خلق و آرام بود. همیشه مثل گوساله‌ی مریض، فلاکت از سر و رویش می‌بارید. حتی وقتی سنگ به او می‌زدند، صدایش در نمی‌آمد. همیشه‌ی خدا یکی بود که سنگ بیندازد. مردم ده آنقدرها هم مهربان نبودند. بلاس اررومارتیناس می‌توانست گوش‌های خود را تکان بدهد. در همان حالی که از زخم‌های کهنه‌اش خون می‌چکید لیخند می‌زد. شاید می‌خواست با التماس از آنها بی‌گانه‌ی می‌داندد بخواهد که سنگ بعدی را روی زخم قبلی نزنند.

زمانی که پارالوندو، هنوز زنده بود، بلاس فقط روزهای یکشنبه حق داشت در کوچه‌های ده قدم بزند. دیوانه‌ی ده، بعد از مراسم دعای یکشنبه، کنار در می‌فروشی لوئیس می‌نشست تا مشتری‌ها بعد از شادنوشی بیرون بیایند. می‌فروشی که خلوت می‌شد، بلاس خنده‌کنان لابه‌لای میزها خم می‌شد تا ته سیگار جمع کند. گاهی هم بختش می‌زد و کلی سیگار جمع می‌کرد. دو سال پیش در مراسم جشن، هفتصد تا ته سیگار را توی قوطی کنسرو خالی جمع کرد. قوطی کنسروش مایه‌ی شادی او بود، با عکس صدف روی آن و عبارات انگلیسی روی قوطی که سردر نمی‌آورد.

بلاس، وظیفه‌اش را که انجام می‌داد، دوان دوان خود را به پارالوندو می‌رساند، پارالوندو پیر از جایش تکان هم نمی‌توانست بخورد. به پارالوندو می‌گفت: «اینجا را نگاه کن؛ پارالوندو راضی هستی؟»

پارالوندو پیر می‌گفت: «آره... آره...» صدایش خش داشت. حریصانه به سیگارها خیره می‌شد و شش تا از آنها را برمی‌داشت و به او می‌داد.

بلاس پرسید: «کار خوبی کردم، نه؟! دوست داری؟»
پارالوندو پیر می‌گفت: «آره... آره...»

بلاس اررومارتیناس، ته سیگارها را برمی‌داشت و باز می‌کرد، توتونها را صاف می‌کرد و سیگاری برای خودش درست می‌کرد. گاهی سیگار کلفت می‌شد. با دود آن کیفور می‌شد؛ گاهی هم سیگاری که پیچیده بود به درد نمی‌خورد. بلاس همیشه ته سیگارهای می‌فروشی لوئیس را به پیرمرد می‌داد. آخر او به عنوان دیوانه‌ی ده، مالک اصلی همه‌ی ته سیگارهای ده بود. به هر حال بیخود اسم در نکرده بود. وقتی نوبت به بلاس برسد خودش می‌داند چطور سیگارها را مصرف کند؛ اجازه نمی‌دهد کسی سرش کلاه بگذارد. حالا کو تا آن وقت؟ بلاس با همه‌ی دیوانگی‌اش به سنت‌ها احترام می‌گذاشت. دیوانه‌ی رسمی دهکده پارالوندو بود.

روزی که پارالوندو مرد، بلاس نتوانست جلو شادمانی خود را بگیرد. در چمنزارهای اطراف ده جست و خیز می‌کرد. اما کمی بعد احساس کرد اشتباه بزرگی کرده و بعد برای طلب مغفرت به گورستان رفت و بر سر قبر پارالوندو گریه کرد. بر سر قبر او نه کسی گریه کرده بود و نه قرار بود گریه کند. تا چند هفته بعد از مرگ پارالوندو، ته سیگارها را سر قبر او می‌آورد؛ شش تا برای خودش برمی‌داشت باقی را کنار قبر استاد چال می‌کرد. کم کم از این کار منصرف شد. دیگر به خودش زحمت نمی‌داد همه‌ی ته سیگارها را جمع کند. آنقدری که لازم داشت برمی‌داشت بقیه را می‌گذاشت برای نفر بعدی. بعد از مدتی پارالوندو را به فراموشی سپرد ولی متوجه شد که تغییر عجیبی پیش آمده است. هر وقت می‌خواست خم شود و ته سیگاری را بردارد حس غریبی به او دست می‌داد. فکر می‌کرد آیا در شأن او هست که برای یک ته سیگار خم شود.

دیوانه‌ی ده

* کاملیو خوزه‌سلا (اسپانیا)

چلو کباب ترخونی



مواد لازم:

- گوشت چرخ کرده: ۳۰۰ گرم
- تخم مرغ: ۲ عدد
- پیاز: یک عدد متوسط
- (زردپوبه): یک قاشق چایخوری
- ترفون تازه: ۳۰۰ گرم
- نمک و فلفل: به مقدار کافی
- (روغن مخصوص سرخ کردنی: به مقدار لازم)

طرز تهیه:

ابتدا ترخون را پاک کرده و برگ‌ها را از ساقه‌ها جدا کنید، بعد برگ‌ها را بشویید و داخل سبزی بریزید تا آب اضافی‌شان خارج شود. سپس آنها را خرد کنید و کنار بگذارید. پیاز را پوست کنده و با رنده ریز رنده کنید. گوشت چرخ کرده را در یک کاسه متوسط بریزید. سپس پیاز رنده شده را همراه نمک و فلفل و زردچوبه به آن اضافه کنید. (از هر کدام یک قاشق چایخوری سر خالی کافی است). حالا گوشت را با قاشق مخلوط کنید، سپس تخم‌مرغ‌ها را شکسته و به این مخلوط گوشتی اضافه کنید. در این مرحله بهتر است از دستتان استفاده کنید، پس ابتدا دست خود را خوب شسته و سپس شروع به ورز دادن گوشت با دست کنید. در این حین، ماست و ترخون خرد شده را نیز اضافه کرده و به ورز دادن ادامه دهید.

بعد از این که مواد و گوشت خوب با هم مخلوط شدند، تابه را آماده کرده و مقداری روغن داخل آن بریزید و روی شعله اجاق گاز قرار دهید تا خوب داغ شود. سپس هربار مقداری از گوشت را برداشته و در کف دست به شکل دایره درآورید و در روغن قرار دهید. بعد از این که تمام سطح تابه با کباب‌ها پر شد و یک طرف آنها

سرخ شد، آنها را برگردانده و طرف دیگر را سرخ کنید. مدت زمان لازم برای پخت این کباب، ۳۰ تا ۴۵ دقیقه است. این کباب را با کته یا برنج زعفرانی میل کنید.

نکته‌ها:

توجه داشته باشید بعد از اضافه کردن تخم‌مرغ‌ها، مایه گوشتی نباید خیلی شل باشد. در صورتی که شل بود، می‌توانید مقداری گوشت به آن اضافه کنید یا این که اگر تخم‌مرغ‌های انتخابی خیلی بزرگ بودند، به جای ۲ عدد تخم‌مرغ از یک عدد تخم‌مرغ استفاده کنید.

– اضافه کردن ماست برای ترد شدن کباب است.

– برای آن که نه تنها کباب شما، بلکه برنج نیز دارای طعم و عطر متفاوتی باشد، می‌توانید هنگام دم کردن برنج، کمی پودر زیره لابه‌لای آن بپاشید و با این کباب ترخونی، میل کنید.

دانستی × خانه

مقداری الکل بر روی دستمال ریخته و بر روی لکه بکشید. تا کاملاً تمیز شود. اگر لباس قابل شستشو باشد، بعد از زدودن لکه، لباس را با پودر لباسشویی و آب نیم‌گرم کاملاً بشویید.

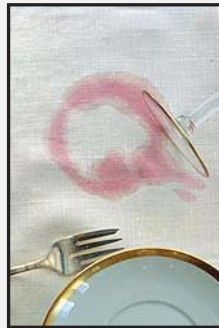


لکه خودکار

برای از بین بردن لکه خودکار می‌توانید اسفنجی را آغشته به شیر کنید و به محل لکه بمالید. لکه به راحتی از بین می‌رود.

لکه بر روی سفره

اگر سفره شما بر اثر چربی لک گرفته است و با شستن هم از بین نمی‌رود، می‌توانید سفره را بعد از شستن به مدت یک روز در آفتاب روی بند لباس پهن کنید. با این کار نور خورشید لکه‌های سفره را از بین می‌برد.



برطرف کردن برچسب‌های روی شیشه

برای برطرف کردن برچسب‌های روی شیشه از سرکه استفاده کنید، به این صورت که مقداری سرکه داغ را با یک اسفنج (ابر) روی برچسب‌ها بمالید و مقداری فشار دهید و آرام آرام شروع به تراشیدن آنها نمایید و مرتباً اسفنج را آغشته به سرکه کرده روی آن بمالید تا بهتر خیس بخورد تا کنده شود. به جای سرکه از آب‌لیمو هم می‌توانید استفاده کنید.

لکه واکس کفش



اگر بر اثر بی‌احتیاطی مقداری واکس روی فرش یا لباستان مالید، می‌توانید ابتدا پنبه‌ای را خیس کنید و روی آن بکشید. سپس روی پنبه مقداری مایع ظرفشویی بریزید و بر روی لکه بکشید. بعد از این کار پنبه را آغشته به آب خالص کنید و دوباره روی لکه بکشید تا لکه کاملاً از بین برود، اگر با این کار لکه از بین نرفت،

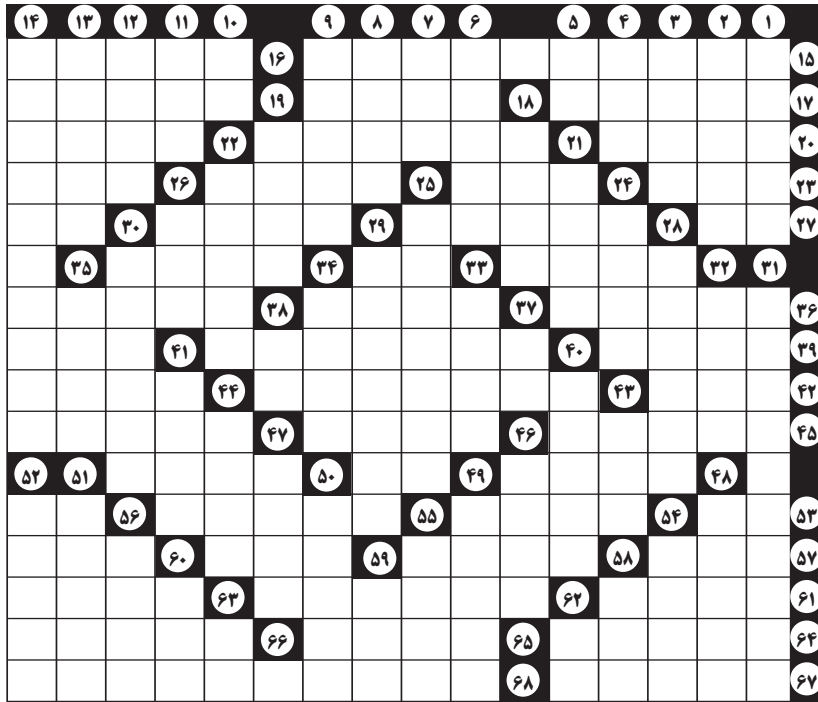
دانستی‌هایی در مورد پشه‌ها

- طول عمر پشه تر در حدود یک هفته و پشه ماده ۷ تا ۱۰۰ روز است.
- پشه‌ها جانورانی خون‌سرد هستند. بنابراین پشه‌های ماده قادرند در فصول سرد سال به خواب زمستانی فرو روند، حتی تا ۶ ماه.
- همه‌گونه‌های پشه انسان را نمی‌گزند، برخی از پشه‌های ماده، پستانداران،



برخی پرندگان، برخی اسب‌ها، برخی لاک‌پشت‌ها و یا حتی قورباغه‌ها را به انسان ترجیح می‌دهند.

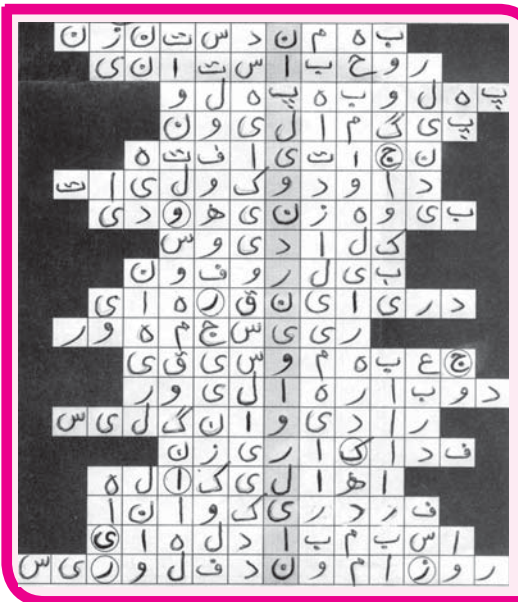
– هنگامی که شما از حرکت باز می‌ایستید (هنگام خواب) غلظت دی‌اکسید کربن در اطراف شما افزایش می‌یابد و پشه‌ها آسانتر شما را ردیابی می‌کنند.



افقی:

- ۱۵- دائره المعارف فارسی از «فخرالدین رازی»، در معرفی ۶۰ علم
 - ۱۶- بسط و توسعه
 - ۱۷- تازه کار و نوآموز
 - ۱۸- اسلحه قدیمی آلمانی و به نام سازنده آن
 - ۱۹- از القاب اروپایی
 - ۲۰- هم‌اکنون
 - ۲۱- شهری در استان ایلام
 - ۲۲- به پا خاستن
 - ۲۳- چشم
 - ۲۴- صفت هوای زمستانی
 - ۲۵- باد خوش خُتک
 - ۲۶- فرستاده خداوند
 - ۲۷- سیلی و تپانچه
 - ۲۸- دودلی
 - ۲۹- ابزار چکاندن سلاح
 - ۳۰- عنصر شیمیایی
 - ۳۲- ریاضیدان، فیلسوف و شاعر نیشابوری
 - ۳۳- گشوده
 - ۳۴- گونه‌ای سرما خوردن
 - ۳۶- سزاوار و درخور
 - ۳۷- کج و مایل
 - ۳۸- کالبد
 - ۳۹- احصائیه
 - ۴۰- شهری در خاور استان گلستان
 - ۴۱- در مقابل
 - ۴۲- طویل‌ترین رود جهان
 - ۴۳- میراث
 - ۴۴- اهانت‌کننده
 - ۴۵- تُحفه‌ها
 - ۴۶- لولای پا
 - ۴۷- گوساله‌ساز پرست هم عصر حضرت موسی (ع)
 - ۴۸- افزایش قیمت
 - ۴۹- طریق میانبر
 - ۵۰- کسی از این راه گم نمی‌شود
 - ۵۳- نفس خسته
 - ۵۴- دشمن پتیر
 - ۵۵- شیوه و روش
 - ۵۶- حرف مُشایعت
 - ۵۷- خوراک شبانه
 - ۵۸- جان‌شین
 - ۵۹- دورویی
 - ۶۰- یارگان ورزشی
 - ۶۱- مار سفید و سیاه
 - ۶۲- گوسفندی با پشم مرغوب
 - ۶۳- جریان مُستمر
 - ۶۴- خستگی‌ناپذیر
 - ۶۵- پارسنگ ترازو
 - ۶۶- پول تقلبی
 - ۶۷- وزنه ورزشی سنگین
 - ۶۸- عنوان کتابی از «میخائیل شولوخف»
- عمودی:**
- ۱- گروه مردم
 - ۲- شیطان

- ۳- گاز مرداب
 - ۴- شهربندری در کشور یمن
 - ۵- حرف ندا
 - ۶- یکی از دو بخش شرح جدول
 - ۷- از خودراضی
 - ۸- سنگین و باوقار
 - ۹- آیین‌ها
 - ۱۰- ناپیدا
 - ۱۱- قسمتی در دست و پا
 - ۱۲- نشانه صفت عالی
 - ۱۳- استخوانی در گوش
 - ۱۴- نوعی مداوا
 - ۱۸- ملت‌ها
 - ۱۹- حاجت
 - ۲۱- بزرگان
 - ۲۲- چاچراغی
 - ۲۴- آماده و مهیا
 - ۲۵- دستگاه فاکس
 - ۲۶- بدان و آگاه باش
 - ۲۸- تصورات و پندارها
 - ۲۹- کتابی از «والتر اسکات»
 - ۳۰- پایداری
- ۴۸- غیرقابل فهم
 - ۴۹- روز پیش از امروز
 - ۵۰- از روسای جمهور آمریکا
 - ۵۱- فقیر و بی چیز
 - ۵۲- کمک‌رسانی
 - ۵۴- کُشتارگاه
 - ۵۵- مته نجاران
 - ۵۶- نوعی زغال‌سنگ
 - ۵۸- مُردن
 - ۵۹- از زندان‌های «مسموع سعد سلمان»
 - ۶۰- آزاد
 - ۶۲- شامل همه می‌شود
 - ۶۳- نمایش تلویزیونی
- ۳۱- راه رفتن نزدیک به هم
 - ۳۲- آرزو
 - ۳۳- از بیماری‌های مُهلک خونی
 - ۳۴- اخمو
 - ۳۵- روشن‌تر
 - ۳۷- ضمیر جمع
 - ۳۸- ضمیر مؤنث انگلیسی
 - ۴۰- دوستان
 - ۴۱- خاک ساحل
 - ۴۳- سیخ آهنی بالای تنور
 - ۴۴- فیلمی از «داریوش مهرجویی» با بازی «نیکو کریمی»
 - ۴۶- عقیده و مسلک
 - ۴۷- سرپرست اداره



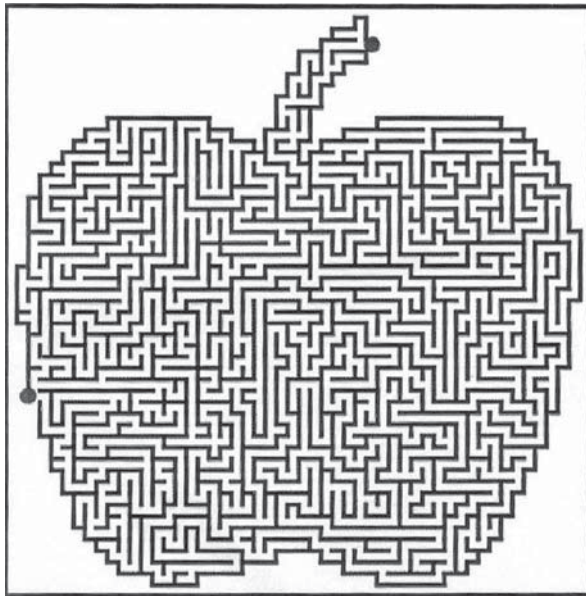
پاسخ جدول شماره ۷۰۹

برندگان جدول شماره ۷۰۹

- فرشته علیپور فلاح - گیلان
 - محسن احمدی - فیروزکوه
- هدایایی به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد.

جواب رمز جدول: ناپلئون در نیواورلئان - جورج کایزر

ماز سیب!



از نقطه‌ای در بالای تصویر که با یک دایره کوچک سیاه رنگ نشان داده شده، وارد این سیب شده و از سمت چپ سیب که باز هم با نقش دایره مشخص شده، خودت را بکش بیرون! آن قدر هم که خیال می‌کنی آسان نیست. ماز پریچ و خمی است که باید راه درازی را طی کنی. بنابراین، با دقت و حوصله این کار را انجام بده.

وسط ستاره چه عددی باید گذاشت؟



با در نظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، در ستاره سوم از سمت چپ، به جای علامت سؤال چه عددی باید گذاشت؟ از چپ به راست کار کنید و توجه داشته باشید که ارزش عددی هر حرف، برابر است با ترتیب قرار گرفتن آن حرف در الفبای زبان انگلیسی. برای مثال $A=1$, $B=2$ الی آخر...

روزگار در گردش است!

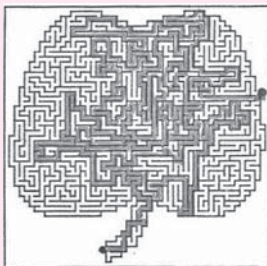


این تابلوی نقاشی قدیمی «زندگی می‌گذرد» نام دارد. فکر می‌کنید چرا چنین عنوانی برای این تابلو انتخاب شده است؟

شکل دوتایی!



در این جعبه، انواع و اقسام شکل‌ها دیده می‌شوند. اما اگر خوب دقت کنید خواهید دید که تنها یکی از این شکل‌ها دو بار تکرار شده؛ یعنی از این شکل، دوتا در این جعبه وجود دارد. آیا می‌توانید این شکل را پیدا کنید؟



شکل دوتایی چیست؟

در این جعبه، انواع و اقسام شکل‌ها دیده می‌شوند. اما اگر خوب دقت کنید خواهید دید که تنها یکی از این شکل‌ها دو بار تکرار شده؛ یعنی از این شکل، دوتا در این جعبه وجود دارد. آیا می‌توانید این شکل را پیدا کنید؟

پشتی چیست؟

$$38 = 1 + 7 + 11$$

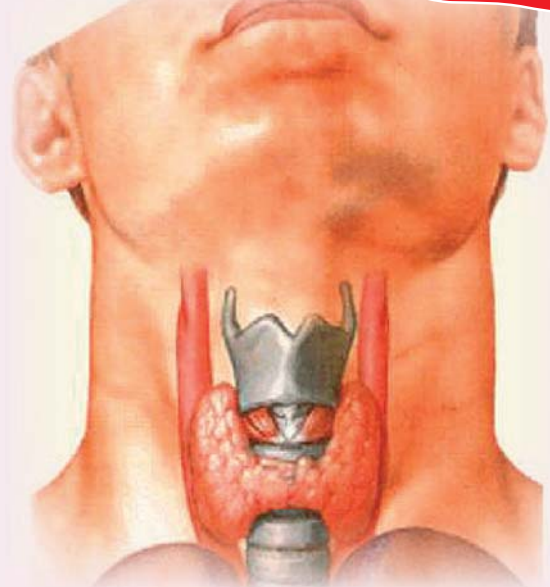
$$38 = O + H + M$$

در این جعبه، انواع و اقسام شکل‌ها دیده می‌شوند. اما اگر خوب دقت کنید خواهید دید که تنها یکی از این شکل‌ها دو بار تکرار شده؛ یعنی از این شکل، دوتا در این جعبه وجود دارد. آیا می‌توانید این شکل را پیدا کنید؟

شکل دوتایی چیست؟

پشتی

کم کاری تیروئید



از نظر مواد مغذی که برای ساخته شدن هورمون تیروئید لازم است، همراه با درمان دارویی، بسیار اهمیت دارد.

غده تیروئید با وزن تقریبی ۱۵ گرم به عنوان یکی از مهمترین غدد درون ریز بدن است که جلوگیری از قرار دارد. این غده با ساخت دو هورمون عمده (تیروکسین و تیرونین) در سال‌های نخست پس از تولد در تکامل مغز و پس از تولد در سوخت و ساز، سلول‌های انسانی نقش دارد به نحوی که در کشورهای پیشرفته به دلیل اهمیت فعالیت این غده نوزادان پس از تولد از لحاظ کارکرد طبیعی غده تیروئید مورد ارزیابی و غربالگری واقع می‌شوند.

گواتر

گواتر به معنای بزرگی غده تیروئید است. سه نوع گواتر شناخته شده است.
۱- گواتر ساده ۲- گواتر کم کار ۳- گواتر پرکار
شایع‌ترین گواتر در جوامع مختلف گواتر ساده است. در این بیماری در اکثریت موارد فرد بدون علامت در معاینه فیزیکی، دارای تیروئید غیر نرمال بوده ولی آزمایشات تیروئید طبیعی هستند که گاهی بیماران با مشاهده آزمایشات طبیعی از درمان غافل می‌شوند. اما همین بیماری در صورت علامت دار شدن یعنی بزرگ شدن بیش از اندازه تیروئید، علائم فشاری بر اعضای مجاور ایجاد می‌کند.
(نظیر احساس گرفتگی در گلو، اشکال در بلع و تنفس) علت ایجاد گواتر کاملاً مشخص نیست اما کمبود ید به عنوان یکی از شایع‌ترین علل گواتر آندمیک در سطح دنیا مطرح است. همچنین مشخص شده است برخی از ایمونوگلوبولین‌ها سبب تحریک سلول‌های تیروئید و تسریع رشد آن می‌شود.

کم کاری تیروئید

کم کاری تیروئید ممکن است با، یا بدون گواتر (بزرگ شدن غیر تیروئید) رخ دهد. در این حالت فعالیت تیروئید تحت تأثیر اختلالات هورمون‌های تیروئید مختل است.
به عبارت دیگر در کم کاری تیروئید سطح ترشح هورمون‌های تنظیم کننده سوخت و ساز (متابولیسم) بدن یا به عبارت دیگر، میزان مصرف چربی‌ها، پروتئین‌ها و کربوهیدرات‌ها، ۴۰-۱۵ درصد کاهش می‌یابد.

علائم

ضعف عمومی، خستگی، اختلال در حافظه، افسردگی، نوسانات خلقی، مشکلات پوستی، خشکی و ریزش مو، شکنندگی ناخن‌ها، حساسیت به سرمای محیط، بی‌خوابی، افزایش یا کاهش وزن، قاعدگی‌های سخت یا نامنظم، سندرم پیش از قاعدگی، گرفتگی عضلات و سختی مفاصل.

علل کم کاری تیروئید

نارسی غده تیروئید، اشکال در استفاده صحیح سلول‌های بدن از ترشحات تیروئیدی، اختلال در مکانیسم کنترل کننده ترشحات تیروئیدی.

روش‌های تشخیص

بر اساس نظر پزشک متخصص روش‌های گوناگونی مانند آزمایش خون، یا بررسی نمودار درجه حرارت پایه بدن می‌تواند منجر به تشخیص این مشکل گردد. به عنوان مثال: دمای ثابت بدن شما کمتر از ۳۶/۵ درجه سانتیگراد است؛ ممکن است این امر نشانگر کم کاری غده تیروئید باشد.

درمان

عمده‌ترین اقدام درمانی، هورمون درمانی است، علی‌رغم این که بسیاری از علائم، بعد از چند ماه درمان دارویی برطرف می‌شوند اما مبتلایان به این بیماری باید تمام عمر تحت نظر پزشک متخصص باشند. حمایت تغذیه‌ای این بیماران، به ویژه

رژیم غذایی در کم کاری تیروئید

با این که امروزه در جامعه ما بسیاری از افراد از «نمک پددار» استفاده می‌کنند، باز هم افزودن غذاهای دریایی به رژیم هفتگی و استفاده از جلبک‌ها و نمک‌های دریایی می‌تواند درصد بالایی از «ید» مورد نیاز بدن را تأمین نماید.
به یاد داشته باشید که مصرف موادی که باعث رفع ترکیبات ید دار بدن می‌شوند، نظیر: غذاهای آماده، سیب‌زمینی سرخ شده، نوشابه‌های الکلی و گاز دار خودداری کنید و از منابع غنی ویتامین ب_۲ مانند گندم و بادام بیشتر میل نمایید. همچنین انواع ویتامین‌های ۶، ۵، ۳، ۲، ۱، منیزیم، کلسیم، روی، ید، سلنیم و کرومیم باعث کاهش اثرات سوء کم کاری تیروئید می‌گردد.

بسیاری از مواد شیمیایی، غذاها و سبزیجات بر کارکرد غده تیروئید اثر منفی دارند و باعث تغییر ترکیبات شیمیایی ترشحات تیروئیدی می‌گردند که بهتر است از آنها پرهیز نمایید، مانند:

- ترکیبات حاوی فلوراید، کلر، جیوه.
- انواع کلم، کلم سنگی و کلم بروکسل و بروکلی، ترب و شلغم، بادام زمینی ذرت، خردل، سیب زمینی شیرین که البته طبخ این غذاها از میزان تاثیرات سوء آنها بر غده تیروئید می‌کاهد.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- نمک جذب کلسیم را در بدن کاهش داده و باعث دفع آن از روده می‌شود.
- ۲- گوجه فرنگی و رب گوجه فرنگی به علت دارا بودن خاصیت آنتی‌اکسیدانی قوی، در مقابله با تومورهای سرطان پروستات مؤثر است.
- ۳- کشیدن سیگار و چاقی مفرط هر دو موجب بروز مشکلات دائمی شنوایی می‌شود.
- ۴- مصرف غذاهای سرشار از «امگا ۳» جهت پیشگیری از ابتلا به مشکلات بینایی در سالمندان مفید است.

لیزر ضرر دارد؟

دختری ۱۸-۱۹ ساله هستم، از چند سال پیش در ناحیه گردنم موهای زائدی ظاهر شده که در اثر کندنشان هم زیادتر و هم ضخیم تر شده است! پارسال به دکتر مراجعه کردم و ایشان قرص‌هایی به بنده دادند و قرار شد که ۴۰ روز بعد از تخمدانم عکس گرفته شود که معلوم شود کیست دارم یا نه؟ و قرار شد که اگر کیست نباشد موهایم را با لیزر برای همیشه از بین ببرد. قرص‌ها را مصرف کردم و حتی تا پای عکس‌برداری پیش رفتم اما به دلیل تردیدی که داشتم منصرف شدم، حالا چند سؤال از محضران داشتم امیدوارم با پاسخ‌هایتان کمکم کنید تا مشکلم را حل کنم:

۱- آیا لیزر ضرر دارد؟ در واقع منظورم این است که آیا مثل جراحی بینی که این قدر تأکید بر انجام ندادنش می‌شود این مورد هم همین طور است یا نه؟ چون موهایم خیلی برایم مشکل ایجاد نمی‌کند، اگر استفاده از لیزر خطر خاصی داشته باشد انجامش نمی‌دهم.

۲- آیا لیزر کردن بر موهای دیگر صورتم هم تأثیر می‌گذارد؟ یعنی ممکن است با این کار موهای دیگر نواحی بدنم بد یا بدتر شود؟

۳- این دکتر که من پیش ایشان رفتم بسیار شناخته شده، مجرب و ماهر هستند اما می‌خواهم بدانم که این کار آنقدر حساس هست که نیاز باشد در زمینه مراجعه به دکتر تحقیقات بیشتری انجام دهم؟

۴- اگر کیستی در بدنم وجود داشته باشد آن وقت چه کار باید کرد؟ در ضمن سؤال دیگری هم داشتم: خارش‌های عجیبی در ناحیه کشاله رانم ایجاد شده که در صورت خاراندن به صورت جوش‌های ریزی بالا می‌آید. به توصیه اطرافیان از الکل معمولی استفاده وقتی که الکل می‌زنم جوش‌ها فروکش می‌کند و دیگر نمی‌خارد اما چون این کار را ادامه نمی‌دهم مجدداً خارش‌ها شروع می‌شود توصیه و پیشنهاد شما در این زمینه چیست؟

لطفاً به طور کامل جوابم را بدهید، بخصوص در مورد اول، چون واقعاً تردید و دودلی عجیبی در من ایجاد شده و متأسفانه کسی هم در دور و اطرافم نیست که بتواند پاسخگوی من باشد.

ج. ق. - از ج
دکتر: شما به احتمال قوی دچار بیماری P.C.O (تخم‌دان پلی کیستیکی) می‌باشید. که البته خیلی از دکترها دچار این بیماری هستند و متماً برای تأیید آن نیاز به یک سونوگرافی داری که پس از تأیید، درمان آن آسان بوده و پس از درمان جلوی اضافه شدن موهای زائدت گرفته خواهد شد. اما آن دسته از موهای ابوری شما که ضمیمه (ترمینال) شده است با روش‌های گوناگونی قابل برطرف شدن می‌باشند که لیزر نیز یکی از راه‌های درمان و برطرف کردن آن‌ها است و هیچ عارضه‌ای ندارد.

ضایعات جلدی کشاله‌ی ران را متماً به یک پزشک نشان بدهید چون ممکن است قارچی به نام تینا کروی می‌باشد. که درمان فودش را دارد اما مطمئن هستم استفاده از الکل هر چه که باشد درست نبوده و آن را متوقف کنید.

علاج لاغری

بنده صورتم بسیار لاغر و بیش از حد سبزه است. آیا لاغری با سبزه رو بودن ارتباطی دارد؟ بنده ۱۶ سال دارم و ۴۲ کیلوگرم وزن و ۱۲۰ سانتی‌متر قد. چطور خودم را چاق کنم؟

آسمان - شادگان خوزستان

فانم آسمان، دکتر عزیزم، هیچ ربطی بین لاغری و سبزه بودن وجود ندارد و البته هر رنگی زیبایی خود را دارد. وزن شما برای اندازه‌ی قد شما متناسب است اما اگر فواستید کمی چاق‌تر شوید باید از غذاهای پرکالری مصرف کنید. مثل غذاهای با چربی بالا (فسنجان - فامه - کره - ...) و شیرینی‌جات (عسل - انواع شکلات - شیرینی‌های تر و فستک و...).

سر درد شدید

عرض سلام و ادب دارم خدمت پزشک محترم. دختری ۱۶ ساله هستم که چند سؤال دارم:

۱- علائم بیماری آنفلوآنزای مرغی چیست؟

۲- چند ماهی است که سردرد عجیب و شدیدی گرفتم به صورتی که صبح‌ها وقتی از خواب بیدار می‌شوم چشمانم سیاهی می‌رود و به مدت ۱۰ تا ۱۵ ثانیه بی‌حال می‌شوم و نمی‌توانم حرکت کنم باید همانجا بایستم تا حالم بهتر شود اگر حرکت کنم پیشانی‌ام از سردرد تیر می‌کشد. بدنم خیلی ضعیف است، هرچه غذا می‌خورم چاق نمی‌شوم مادرم می‌گوید، سردردهای شدیدم به خاطر این است که انگل دارم.

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۲۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

پارسال دکتر رفتم گفتم، سینوزیت دارم. یکی دو ماهی می‌شود صبح که از خواب بیدار می‌شوم سردردم شروع می‌شود تا شب به همراه سستی بدن نای راه رفتن ندارم این مرضی‌ام به خاطر چیست؟ بیماری‌ام آن قدر عود کرده که صورتم سیاه و زرد شده و دور چشمانم گود رفته است.

۳- وقتی دراز می‌کشم و دستم را روی شکمم می‌گذارم احساس تنگی نفس می‌کنم و چنانچه ملحفه یا پتو داشته باشم نمی‌توانم سرم را زیر ملحفه یا پتو بکنم درحالی که قبلاً همیشه ملحفه رو سرم بود. حتی اگر هوا سرد باشد نمی‌توانم جای گرم بنشینم چون نفسم می‌گیرد. در حمام اگر از آب گرم استفاده کنم نفسم می‌گیرد و از حال می‌روم مخصوصاً اگر حمام پر از بخار باشد. ضمناً از بوی تند ادوکلن و لاک هم احساس خفگی می‌کنم. علت چیست؟

الهام، خ - درگز

عامل آنفلوآنزای مرغی نوعی ویروس است که ایجاد: علائم کوریزا (مثل آنفلی) در سرماخوردگی معمولی اتفاق می‌افتد) می‌کند. از تب و لرز و آبریزش بینی و علائم تنفسی فوقانی تا کسالت و بی‌مالی و دردهای عضلانی و استفراغی را شامل می‌شود.

۲- سردرد شما نیاز به بررسی بیشتری دارد عکس از سینوسها و معاینه آن‌ها و مذاق‌های یک آزمایش خون جهت بررسی کم فونی (که تمام علائمی که گفته‌ای می‌تواند ناشی از آن باشد) و نیز اگر همه این‌ها سالم بود می‌تواند عوامل عصبی و سپس میگرن را در نظر داشت. به هر حال علائمی از بیماری OCD (وسواس) را نیز در شما می‌بینم. لذا توصیه می‌کنم اگر امکانات پزشکی در اختیار دارید به پزشک داخلی مراجعه کنید و گرنه تمویز زیر را می‌توانی انجام دهی و قریب به یقین فوب‌فواهی شد. قرص فروس سولفات یکی صبح یکی شب و به همراه آن یک عدد قرص فولیک اسید هر ظهر مصرف کنی به علاوه قرصی به نام ایمپیرامین (۲۵ mg) را هر شب تا یک هفته و هفته دوم هر شب ۲ عدد و هفته سوم یکی صبح ۲ عدد شب و سپس ۲ عدد صبح ۲ عدد شب از آن بفوری و نتیجه را پس از یکماه به من اطلاع دهی.

علت بروز فیبروم

سؤالی از دکتر محترم دارم و آن این است که چطور ممکن است دختر ۲۳ ساله فیبروم داشته باشد؟ آیا برای بچه‌دار شدن مشکلی پیش نمی‌آید؟ علت بروز فیبروم در دختران چیست؟ راه درمان فقط برداشتن رحم است؟

امضاء محفوظ

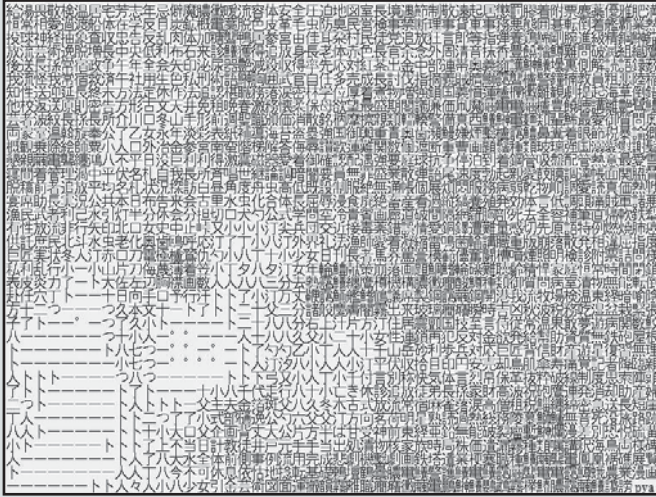
در پاسخ به سؤال شما باید گفت فیبروم در هر سنی در رحم خانم‌ها می‌تواند بروز کند. فیبروم نوعی غده‌ی فوش‌فیم است و البته در حاملگی گاهی ممکن است ایجاد اشکال کند. لذا در خانم‌هایی که در سن باروری هستند برداشتن رحم توصیه نمی‌شود و البته بزرگی و کوچک‌ی آن نیز در تصمیم‌گیری دخیل است که البته درمان قطعی آن در سنین مختلف باز هم متفاوت است. در سنین پس از باروری برداشتن رحم و در سنین باروری برداشتن موضعی آن مطرح می‌باشد.

پسر م آسم دارد

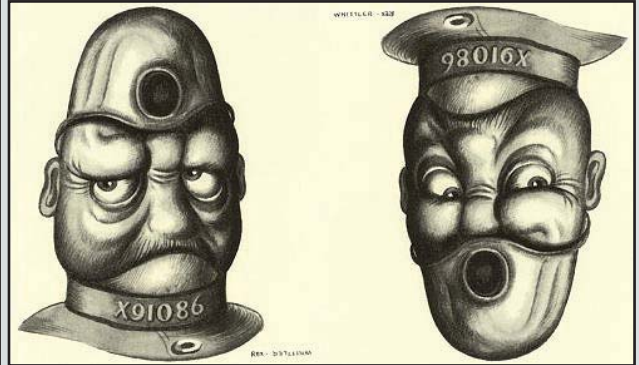
فرزندم از وقتی به دنیا آمد دچار آسم بود. دکتر بردم گفت «باید محیط کاملاً شرجی باشد.» در منزل آکواریوم داشتیم، گل‌دان زیاد و همیشه سماور هم روشن بود. تا چهار پنج سالگی پسر دیگر علائمی از آسم نداشت. اکنون پسر م ۲۰ ساله است. آیا در بزرگسالی و کهولت آسم دوباره به سراغش می‌آید؟ آیا آسم او به خاطر هورمون درمانی من به خاطر بچه‌دار شدنم بود یا...؟ باید بگویم در خانواده‌ی من و همسرم هیچ‌کدام از افراد درجه یک مبتلا به آسم نیستند؟

سودابه - تهران

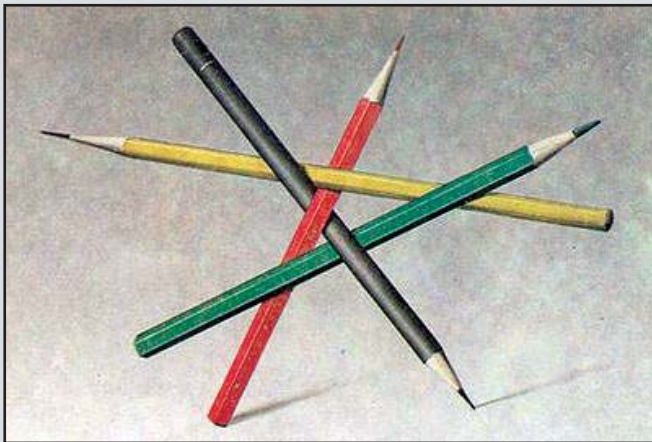
فانم سودابه، آسم کودک شما هیچ ربطی به درمان هورمونی شما نداشته و خود را از این بابت سرزنش نکنید. آن جور که از نوشته‌های شما برداشت کردم فرزند شما دچار آسم آلرژیک بوده است و البته این نوع آسم بعد از سنین بلوغ در اکثر موارد به بهبودی کامل می‌انجامد. لذا دوران آن بیماری هم به پایان رسیده و انشاءالله هیچ‌گاه بر نخواهد گشت.



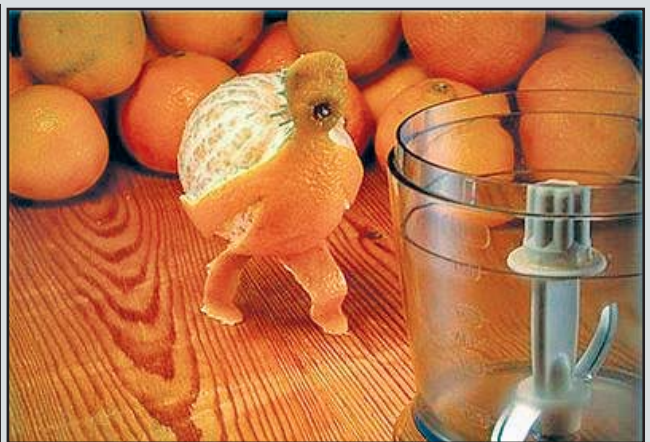
اگر از دور به این حروف ژاپنی نگاه کنید، گربه‌ای را در بین حروف خواهید دید.



پلیس متعجب یا پاسبان عصبانی؟!

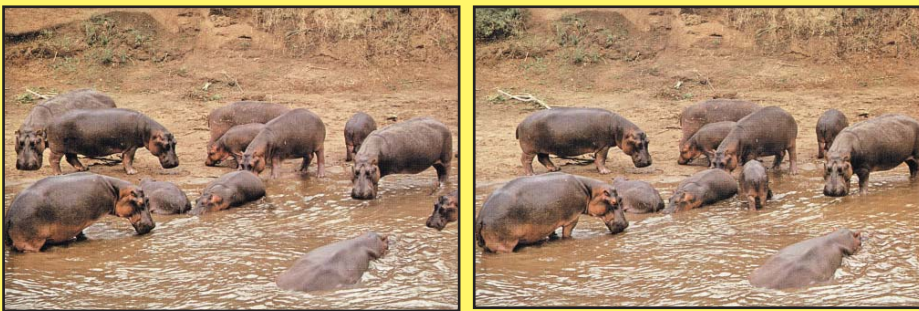


قلم‌دوش قلم‌ها!



خودکشی به سوی خودکشی!

فال و تماشا (۳۶)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

پاسخ مسابقه (۳۳)



برندگان مسابقه شماره ۳۳

فرزانه انصاری - تهران
س سمیعی - اصفهان

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه و نام خود را روی پاکت بنویسید.



مرتضی چول - رامشیر



مهران آفایش زاده - تبریز



متین میرالی - کرج



محمد صالح بیانی فر - آمل



هیوا منصوری - تهران



فرانک رستمی - تبریز



هادی رستمی - تبریز



نخل کریمی - گچساران



بهار بیگی - تهران



حسین مرادی - بردسیر



نگار ملک زاده - خمینی شهر



میلاذ اکرمی - آبدان



فاطمه مرادی - بردسیر



سجاد صدیقی - سبزوار



محمد مهدی شمس نگاره، بردسیر



رضا نجفی - تبریز



امیر محمد رزاقی - تبریز



حدیث قنبری - هشتجین



آیناز - ؟



نگین مقدمی - میانه



مهديه یازرلو - رامیان



نرگس علی بابایی - ساوه



مائده تقی زاده - مرند



فائزه تقی زاده - مرند



شایان شبیان - ؟



آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا



همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات



همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات



نیگما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۳ و ۲ و ۸۸۷۵۹۰۰۲ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷



BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر



مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات



BS1750
با کف سر امیک



PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر



بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج



Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور



CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore[®]
Electric_{UK}



BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور